

آرمان شهریاری ایران باستان

از گزنفون تا فردوسی

از روی آثار نویسندگان یونان و رم و ایران

از

ولفگانگ کناوت

ترجمه

سیف‌الدین نجم‌آبادی

از انتشارات ادارهٔ کل نگارش وزارت فرهنگ و هنر
بمناسبت جشن فرهنگ و هنر

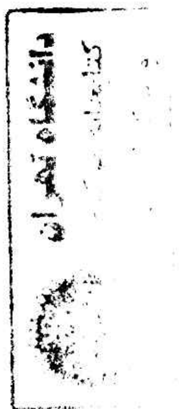
آبانماه ۲۵۳۵

متن آلمانی این کتاب در چاپخانه و بنگاه نشر فرانتس اشتینر -
ویسبادن (آلمان غربی) در سال ۱۹۷۵ به‌چاپ رسیده است .

Knaut. W and Najmābādī S.A.D (1975)
Das altiranische Fürsten, dial von Xenophon bis
Ferdousi: nach den antiken und ...
Quellen dargest. F. Stei...

به استاد دکتر صادق کیا

و . کناوت



این کتاب در چاپخانهٔ زیبا بطبع رسید

ایران و روح ایران ، یعنی ویژگیهای اخلاقی اصلی و دائمی آن ، از تمام تحولات و انقلابات سیاسی و اجتماعی جاودانه‌تر است . لحظه‌های تاریکی که کم و بیش براین کشور گذشته بسیار زودگذر وموقتی بودند، و تغییراتی که این سرزمین بخود دیده فقط با سطح خارجی ویژگیهای اخلاقی آن برخورد داشته .

ژ . بولوس[1]

---

1) JAWAD BOULOS :
Les peuples et les Civilisations du proche Orient
(جلد سوم صفحه ۳۹۸ ، Den Haag)

فهرست

صفحه

دربارهٔ ترجمه فارسی این کتاب

آشنایی من با نویسندهٔ این کتاب هنگامی آغاز شد که در هشت سال پیش برای تدریس زبان و فرهنگ ایران‌باستان به‌دانشگاه فریبورگ رفته بودم . دکتر **ولفگانگ کناوت**[1] ، استاد رشتهٔ تاریخ کـه در آن هنگام بتازگی بازنشسته شده بود ، و در نزدیکی (۷۰ کیلومتری) شهر فریبورگ بسر میبرد ، در نامه‌ای از من خواسته بود که نزد من شاهنامهٔ فردوسی را بخواند . گرچه آن سال این درس در برنامهٔ نیمسالی نبود ، دریغم آمد که اینهمه گرمی و شور و دلبستگی به‌فرهنگ و تاریخ ایران را بی‌پاسخ گذارم . خواهش او را پذیرفتم و نزدیك یکسال هفته‌ای دو روز دکتر کناوت به‌فریبورگ میآمد و به‌آموختن شاهنامه و متنهای پهلوی میپرداخت .

یك روز گفتگو از کاری که از پنجاه سال پیش آغاز کرده بود به میان آورد که چگونه به‌تشویق و راهنمایی استـادش **ﻫ . ف . یونکر**[2] در کار پرداختن کتابی است که در آن آیین کشورداری ایرانیان را از دید نویسندگان یونـانی و لاتین بررسی کرده و اینك که آن کار پایان یافته در جستجوی کسی یا سازمانی است که آن را چاپ کند .

در روزهای دیگر که دلبستگی مرا در خدمت به‌فرهنگ و دانش ایران دید از من خواست تا در خواندن و بازبینی بخشهاییکه از زبانهـای ایرانی و سرچشمه‌های نویسندگان ایرانی و عرب آورده است با او همکاری کنم . این کار را تا آنجا که زمان و دانش و بینشم یاری میکرد ، انجام دادم .

همکاری کوچك و اندك من در پرداختن این کتاب ــ اگر داشته باشم ــ

---

۱) Wolfgang KNAUTH ۲) H. F. JUNKER

همین اندازه است و بس ، و شاید یکی دوجا پیشنهادهایی باشدکه بررسی‌های او را در دوره‌های بعد توانسته است استوارکند .

آنچه در بارهٔ این‌کتاب بایدگفته شود نویسنده خود در دیباچه وپیشگفتار یادآور شده ، ودر چند سطری‌که به‌خواهش من درپایان، زیر عنوان «جان سخن» افزوده است ، یافته‌ها و تازه‌های خود را در برابر پیشینیان یادکرده . شاید بجا باشد اینجا سخنی‌کوتاه ،که خوانندگان فارسی‌زبان را سودمند افتد ، نوشته شود:

نویسندهٔ این‌کتاب از دانش‌آموختگان آغاز سدهٔ بیستم است‌که پس از نخستین جنگ جهانی به‌آموختن زبان و تاریخ‌کشورهای خاورزمین پرداخته . استادان او در این هنگام **پاول شوارتس**[1] ، **آوگوست فیشر** ، **ف . ا . ویسباخ**[2] ، **ی . هرتل** و **ك . بروگمان** یکی از بنیادگذاران زبانشناسی هند و ژرمنی بودند .

در آن روزگار چنانکه میدانیم پژوهشگاه‌های دانش اروپایی بیشتر به آموختن و فراگیری فرهنگ و تاریخ خاورزمین ، برپایه نوشته‌های‌نویسندگان باستان ، میپرداختند تا امروز . آن روز بررسی اسناد و مدارك این فرهنگ‌ها کاری بود تازه و نوپا ، و دکترکناوت‌که به‌سرچشمه‌های تاریخ خاورزمین از دورهٔ دبیرستان با دید یونانیان مستقیماً آشنایی داشت ، دریافته بودکه آنچه در دبیرستانها در بارهٔ تاریخ ایران آموخته میشود همیشه بیطرفانه و درست نیست : اروپا وارث فرهنگ یونان نیست ، بلکه وارث فرهنگ ایران نیز هست .

کناوت میخواهد بگوید دلبستگی نویسندگان یونان به‌آیین کشورداری ایران تنها از روی دانشخواهی و دانش‌دوستی اینان نبود . اینان در جستجوی نمونه‌ای‌بودندکه‌ازکاستی‌ها ونارساییهای دموکراسی‌آتن‌وسختی‌ها وزورگویی‌های اسپارت به‌دور باشد ، این نمونه را هم در آیین‌کشورداری ایران یافته بودند ،که در آن پادشاه هم باید نژاده باشد و هم از فر ایزدی برخوردار . و این تنهاکسنفن نبودکه این نکته را دریافته بود .

کناوت میگوید عناصر سازنده فلسفهٔ یونانی در سیاست وکشورداری ، اندیشه‌های والای ایرانی بود ، و فیلسوفانی چون پیتاگوراس از باورهای‌زردشتی بخوبی آگاهی داشتند (ص۱۷۳ همین‌کتاب) برپـایهٔ همین اندیشه ، در بررسی ژرفی‌که در این‌کتاب‌کرده میگوید :

---

۱) PAUL SCHWARZ نویسندهٔ کتاب :
Iran im Mittelalter nach den arabischen Geographen

۲) F. A. WEISSBACH نویسندهٔ کتاب :
Keilinschriften der Achämeniden

۱ــ شهریاران در آموزشگاه درباری فرهیخته میشدند .
۲ــ واین فرهیختاری هم به‌پرورش تن میپرداخت هم به‌جان («پهلوان» راستین) .

در پرورش تن **اسب سواری** ، **کشیدن‌کمان** ، **تیراندازی** ، **نیزه‌افکنی و شکار** را می‌آموختند و در پرورش جان **جوانمردی** ، **رادی** ، **مردمی** ، **راستی** ، **وفاداری** به‌پیمان ، **دادگری** ، **خویشتن‌داری** و **نگاهداشتن اندازه** ، **بی‌نیازی و خرسندی** ، **سپاسداری** ، **توجه به‌آبادانی‌کشور** و **بخشندگی** را .

دکترکناوت‌کار بررسی‌های خود را به‌نوشته‌های یونانی پایان‌نداده وشاید بشودگفت همهٔ نوشته‌هایی‌که در بارهٔ ایران‌باستان (تا پایان ساسانیان) به‌زبان‌لاتین، عربی ، فارسی و زبانهای اروپایی (انگلیسی ، فرانسه ، آلمانی) نوشته شده،بررسی کرده واز سراسر آنها این نتیجه را میگیرد : رسالت پادشاه درهم‌آمیختن نیرو و مردمی با یکدیگر است .

سخنی هم در بارهٔ روش ترجمه :

هنوز چاپ متن اصلی‌کتاب به‌زبان آلمانی پایان نیافته بودکه چاپ فارسی آن آغاز شد واز اینرو امکان دستکاری و پرداخت برای دکترکناوت همچنان وجود داشت ، واز آنجاکه هر نویسنده‌ای همواره در پرورش نوباوهٔ اندیشهٔ خود کوشا است دکترکناوت هم در این فاصله زمانی هرجاکه اندیشهٔ تازه‌ای می‌یافت در دستنویس خود می‌گنجاند واز اینراه ترجمهٔ فارسی خواه‌ناخواه افزونی‌ها و کاستی‌ها و ناهمسانیهایی با اصل آلمانی پیداکرده است .

همواره‌کوشیده‌ام تا آنجاکه میشده است‌کتاب به‌فارسی درست و روان برگردانده شود ، با اینهمه باید بگویم‌که از این درست‌تر ، فارسی‌تر ، دقیق‌تر و بهتر هم میشد نوشت . من نتوانستم . در ترجمه شناخت مرزکاربرد یك اصطلاح یا یك مفهوم از زبانی به زبان دیگرگاهی بسیار دشوار میشود .

در برگرداندن واژه‌های یونانی و لاتین به‌فارسی تا آنجاکه توانسته‌ام و اختلافی با اصل‌آلمانی‌نداشته است از روش معمول دیرین پیروی‌کرده‌ام ، هرچند در آلمانی هم همیشه روشی منطقی درکار نیست .

هرجا نیازی به بازگویی و روشنگری بیشتر برای خوانندهٔ فارسی‌زبان بوده افزوده شده است .

«گفت آورد»[1]های ایرانی (: اوستایی ، فارسی‌باستان پهلوی یا فارسی میانه و فارسی نوین) و عربی را تا آنجا کــه به‌آنها دسترسی داشته‌ام همانگونه واژه به واژه ترجمه‌کرده یا آورده‌ام . شاید این «گفت‌آورد»ها اندکی سنگین

---

۱) Citation (نقل قول)

به‌گوش بخورد . خوانندهٔ شناسنده بزودی درمی‌یابد که در این کار خواستی‌بوده است و آن نزدیك نگاه‌داشتن ترجمه است به اصل .

دکتر کناوت نخست در نظر گرفته بود کتاب را در دو جلد منتشر کند . پس از آنکه ناشران او را از این اندیشه برگرداندند جلد دوم را ، کـه بیشتر سرچشمه‌های کتاب و نتیجه‌گیری‌های تاریخی خود او را دربرداشت ، در جای‌جای همان جلد یکم به‌صورت یادداشت و پانویس گنجاند ، وکتاب در یك جلد پایان یافت . از اینرو میتوان این یادداشتها را روشن‌گر اندیشه‌های نویسندهٔ کتـاب دانست . خوانندهٔ کنجکاو خواندن این یادداشتها را نباید از نظر دور دارد وباید بیاد داشته باشد که بسیاری از این یادداشتها به‌دریافتن اندیشه‌های نویسنده یـاری بسیار می‌کند . امید است این کار رهنمونی باشد برای آنانکه پس از این در اندیشهٔ یافتن چگونگی گسترش فرهنگ والای ایرانی‌اند .

از آقای **جهانگیر فکری ارشاد** دانشجوی دوره دکتری دانشکده ادبیات دانشگاه تهران که با شکیبایی ونکته‌بینی درخواندن دستنویس وبویژه درگردآوری فهرست‌های کتاب مرا یـاری کردند ، و هم چنین از آقای **سید حسن تهرانی‌سا** دانش‌آموختهٔ گروه زبانشناسی همان دانشکده که در فراهم کردن نسخهٔ ماشین شده و غلط‌گیری آن کوشش بسیار کردند سپاسگزارم . از آقای **عباس ستوده** رئیس بخش حروفچینی چاپخانه زیبا نیز که بردبارانه کار حروفچینی کتاب را خود پذیرفتند و سرپرستی کردند صمیمانه سپاسگزاری مینماید .

تهران تیرماه ۲۵۳۵ شاهنشاهی

سیف‌الدین نجم‌آبادی

پیشگفتار

هدف از این پژوهش‌ها آن است که یکپارچگی **آرمان شاهنشاهی ایران باستان** از زمان بنیادگذاری فرمانروایی جهانی پارسی به دست کورش بـزرگ تاپایان شاهنشاهی ساسانیان ، از روی منابع نشان داده شود. دراین باره یك بررسی انتقادی و دقیق ــ هم در نوشته‌های باستان (یونانی و رُمی) و هم در اسنادایرانی لازم بود . نخستین وظیفه ، یعنی بررسی انتقـادی و طرح کلی کـار و ترتیب متن آلمانی ، بر عهدهٔ نویسندهٔ کتاب بود . جستجوی منابع ایرانی و ترجمهٔ آن به فارسی را دکتر سیف‌الدین نجم‌آبادی استاد دانشگاه تهران برعهده گرفت . این همکاری از نظر گوناگونی زبانهای منابع ضروری و بارور بود .

منابع هریك غالباً تاآنجا که ممکن بوده نقل شده است . از آنجا کـه کتاب برای خوانندگانی که با زبانهای خاور زمین آشنایی اندکی دارند،یا هیچ آشنا نیستند نیز نوشته شده است ، لازم بود برخی از متنها به‌صورت ترجمه داده شود . هرجا که به مقصود بیشتر راهبر بود متن به صورت اصلی داده شده است. دراین‌گونه موارد تاآنجا که ممکن بوده است نیازمندیهای خاورشناسان وهمچنین زبانشناسانِ زبانهای باستانی و پژوهندگان تاریخ در نظر گرفته شده است. هنگام نقل‌اشعارشاهنامه جای‌جای‌ترجمه‌های منظوم**فریدریش‌روکرت**[۱] و**آدولف‌فریدریش ف . شاك**[۲] را آورده‌ام تا برای خوانندگان آلمانی زبانِ این کتاب خـاطره‌ای از اینگونه فعالیت‌های ادبی‌که امروزه تقریباً به فراموشی سپرده شده است عرضه کرده باشم .

نخستین انگیزهٔ این پژوهشها را از درس زبان یونانی ، هنگام خواندن

۱) F. Rückert ۲) A. F. v. Schack

آثار کِسِنُفُن[3] در دبیرستان «آلبرتینوم گیمنازیوم[4]» در شهر «فرَیبِرگ[5]» واقع در استان ساکسن (آلمان شرقی) بدست آوردم . این پژوهشها در تمام عمر همراه من بود . سالها بعد هنگامیکه به‌کار تدریس پرداختم هَینریش ف . یونکر[6] که در آن روزها در دانشگاه لیپزیك کرسی تدریس زبانشناسی آریایی (=هندو ژرمنی) را بجای بروگمان[7] به‌عهده داشت ، مقدمات زبان پهلوی (فارسی میانهٔ زردشتی) را به من آموخت . از جمله راهنمایی‌های بسیار ، اشارهٔ به اهمیت کتاب کورُپدی برای دانش ایران باستان را مدیون این ایران شناس بزرگ هستم که در ۳ آوریل ۱۹۷۰،در حالیکه استاد ایران شناسی دانشگاه هومبولدت (برلن شرقی) بود ، درگذشت . پس از او وظیفه دارم از پژوهشگرانی چون ادوارد مایر[8]، اِرنست کُرنِمان[9]، ه. ه. شِدِر[10]، فرانتس آلتهَیم[11]، آرتور کریستِن‌سِن[12]، و بسیاری دیگر سپاسگزاری کنم . بویژه میخواهم بیفزایم که بی‌یاری دوست و همکار ایرانی من ، که هرگز از همراهی دریغ نکرد ، فراهم ساختن این‌کتاب هیچگاه ممکن نبود . به‌همت وابتکار او وپایمردی دکتر شتاخه[13] رئیس پیشین «انستیتو گوته» تهران توانستم در ماه مارس ۱۹۷۱ دربارهٔ آرمان شهریاری در ایران‌باستان سخنرانیهایی دردانشگاه‌های‌تهران واصفهان وشیراز و«انستیتوگوته» ایراد کنم . خلاصه‌ای از این سخنرانیها در شمارهٔ ۱۱۱ مجلهٔ « هنر و مردم » ص ۱۸ ـــ ۲۲ توسط دکتر سیف‌الدین نجم‌آبادی به فارسی ترجمه و چاپ شده‌است.

من بیش از هرچیز این مسئله را یك وظیفهٔ پژوهش در حقیقت تاریخ میدانستم‌که در نابودکردن قطعی آن پندار ، که هنوز برخی از اروپاییان بدان سخت پای‌بندند ، یعنی نابود کردن مفهوم «بربریت» به معنی منفی آن از یکی از ملت‌های آریایی زبان ، که از نظر سیاسی نیرومندترین و از نظر فکری والاترین پایه را دارا است ، سهمی داشته باشم .

این کار نتیجهٔ پنجاه سال مطالعه است . انتشار آن به زبان فارسی وآلمانی را مدیون یاری‌های معنوی و مادی جناب استاد **دکتر صادق کیا** معاون وزارت فرهنگ و هنر میباشم . به نشانهٔ سپاسگزاری این‌کتاب را به‌او پیشکش میکنم .

ولفگانگ کناوت

---

۳) Xenophon ۴) Albertinum Gymnasium ۵) Freiberg
۶) H. F. Junker ۷) Brugmann ۸) E. Meyer
۹) E. Kornemann ۱۰) H. H. Schaeder ۱۱) F. Altheim
۱۲) A. Christensen ۱۳) Dr. Stache

دیباچه

« سرنوشت ایرانیان چنین بود که در نزد یونانیان نامورترین ملتهای بیگانه باشند . »

استرابون

در کشاکش‌های سیاسی و گرفتاریهای جنگی،که برای ایرانیان اززمان بدست‌آوردن برتری نیرو در منطقهٔ آسیای پیشین تاگنجانده شدن‌آن برتری در قلمرو نیرو و فرهنگ اسلامی روی داده،همواره یك عامل ثابت و پابرجا دیده میشود : **نمونهٔ آرمانی از یك فرمانروای راستین** . این موضوع از نخستین اعلامیهٔ یادمانی داریوش که به دست ما رسیده است تا مهم‌ترین توصیف ادبی فردوسی ، شاعر حماسه‌سرای ایرانی ، در همه جا دیده میشود . آثار این تصور و آرمان در کتابهای آیین پادشاهی،که بدست ایرانیان مسلمان در سراسر جهان گسترده شده بود ، وهمچنین بوسیلهٔ عربها و ترکهایی‌که از این‌کتابها الهام‌گرفته‌بودند ، وملتهای دیگر آسیای غربی، برجای ماند .

سیاست نیرومندی شاهنشاهی ایرانی باستان شاخه‌های خود را تادورترین مناطق غربی‌گسترش داده بود . با این‌گسترش شاهنشاهی در صحنهٔ وقایع جهان نبرد منطقه‌ای میان آسیا و اروپا برسر برتری در سرتاسر این دو قاره آغاز میشود. بازیکنان این صحنه هردو از یك خانوادهٔ آریائی زبان هستند ــ بی‌آنکه خود از این حقیقت آگاه باشند ــ و در عین حال که باهم خویشاوندند باهم بیگانه شده‌اند . تاریخ برخوردهای فرهنگی و معنوی از همین‌جا آغاز میشود . نتیجهٔ آن نه‌تنها یونانی شدن شرق است بلکه ایرانی شدن غرب نیز هست که از طرف پژوهندگان به‌آن توجه نشده است .

پرشکوه و گیرا خاطره‌ای بود که یونانیان از **ایرانیان باستان** (هخامنشیان) داشتند : چندان پرشکوه و گیرا که مردی از هِلِسپونت بر «شاه‌شاهان» تجسم زئوس را احساس میکرد ودر این «شاه‌شاهان» توانایی قدرت دشمنی را متمرکز میدید که بوسیلهٔ آن صدها سال، برسر بدست آوردن سروری در سرزمین پهناور شرق و غرب از شبه‌جزیرهٔ بالکان تا نیل واز دریای سیاه تا رود سند ، خشمگین، گاه شکست خورده و گاه پیروز ، جنگیده بود .

تهدیدکننده و وحشتناك ، هراس‌انگیز ودرعین‌حال ستایش‌برانگیز، این پیکرهٔ فرمانروایی ناآشنایی بود که در برابر یونانیان قرار گرفته بود ، و چنین مینمود که قدرت روزافزونش نظم جهان را آشفته میسازد . چه ، در نظر آنان این قدرت گناهِ اصلی « بیش‌خواهی »[1] را به‌صورتی بی‌سابقه آشکار میساخت . یونانیان در این فرمانروایی سترگ سازمانی را میدیدندکه برای ملتهای بیشمار ، با زبان وآیین گونه‌گون ، نظم و داد پدیدآورده، ولی‌بدلیل نداشتن‌آگاهی‌درست از این فرمانروایی و چگونگی بنیادآن چنین میپنداشتندکه درآن آزادی فردی و پایگاه مردمی نادیده‌گرفته شده است . از اینجاست‌که ریشهٔ تاریخی تضاد یونانی و بربری پدید میاید . کلیشه‌ای کـه با آن سالیان دراز در دانش اروپـایی و دبیرستانها کوشش میشد سراسر تاریخ زندگی را به‌دو جعبهٔ برچسب‌زده تقسیم کنند .+

پس شگفتی نیست که متفکران یونانی ، این پیشقدمان دانش سیاست ، نسبت به پدیدهٔ شاهنشاهی ایرانی (هخامنشیان) به شدت دلبسته بودند . بدبختانه فقط قطعات اندکی از نوشته‌های یونانی در بارهٔ هخامنشیان برای ما بجای مانده است . یك شاخهٔ بویژه پر ارزش و باروری‌که از برخورد ایران ویونان رویید ، اندیشهٔ یك **آرمان شهریاری** به‌صورت داستانی سیاسی است بـه قلم **کسِنُفُن** آتنی (پیرامون ٤٤٠ تا ٣٥٠ پیش از م .) ، که دراین کار بسی آمادگی و تخصص داشت . تاآنجاکه میدانیم وی نخستین اروپایی است‌کـه نمونهٔ فرمانروایی را موضوع نوعی توصیف ساخت که جزء ادبیات جهان گردید و برای این رشته اهمیت پیدا کرد . همانطور که پیشرو او **هرودُت** «پدر تاریخ نویسی» لقب‌گرفته است میتوان‌کسنفن را «پدر ادبیـات آیین شهریاری» و داستانهـای آموزندهٔ سیاسی دانست .

مادهٔ اصلی تصویر شاعرانهٔ شهریاریِ این نویسنده را سیمـای دو رهبر آسیایی به او بخشیده است . این دو یکی«**کورش بزرگ**»است که کسنفن درکتاب « **کوروپـدی** »[2] نمونـه‌وار او را ستوده است . وی به سال ٥٣٩ پیش از میلاد

---

۱) Pleonexia   ۲) Kyropädie

شاهنشاهی هخامنشی را بنیادگذارد و برای ملت ایران راه بزرگی و سروری تاریخ را گشود . دیگری **کورش کوچك** است کـه سیمای اخلاقی او را کسنفن بنابرمشاهدات تاریخی و شخصی خود بازگو کرده است .

شاید این نکته مایهٔ شگفتی شود که می‌بینیم نمایندگان «دشمن دیرینه» نمونهٔ برجستهٔ نوع عالی رهبری شناسانده شده بودند . آیا این اثر چیزی مانند اثر تخیلی **مونتسکیو**[3] برای افزایش دلبستگی و توجه خوانندگان است ؟ یا اینکه نویسندهٔ یونانی ، که برخلاف نویسندهٔ فرانسوی مردم و سرزمین ایران را بادیدگان خود شناخته بود ، عناصر اصیل «**ایرانی**» را در اثر خود گنجانده است ؟ و در این صورت تاچه‌اندازه این عناصر قابل شناخت هستند ؟ همین مسئله است کـه پژوهشهای حاضر را سبب شده است و میخواهد در گشودن این مشکل سهمـی داشته باشد .

برای رسیدن به این منظور نمیتوان این بررسیها را به نوشته‌های کسنفن محدودکرد . برای تکمیل وتوضیح نوشته‌های او باید مواد بسیاری‌که در زمینهٔ ایرانشناسی نوشته شده است بررسی شود ، چه موادیکه دربارهٔ تاریخ نوشته شده و چه آثاری‌که مستقیماً در بارهٔ همین موضوع نوشته شده است . پس همانگونه کـه در عنوان کتاب دیده میشود : راه ما از کسنفن آغاز میشود ، کسیکه نخستین‌بار یك نمونهٔ شاهی را توصیف کرده و یك فرمانروای‌ایرانی را برای موضوع توصیف خود برگزیده است . درست است که او بطور مستقل و با آزادی شاعرانه پیش رفته است ــ و این حق یك داستان نویس است ، اما او در کارش تنها بـه خیال پردازی نپرداخته است . آری ، او میخواسته است یك نمونه را در نوع خـود نشان دهد ــ نمونه‌ای که معرف پادشاه پارس است و در آن واقعیتهای تـاریخی طبیعةً دارای اهمیت نیست . او نمیخواسته است نشان دهد که « واقعاً چگونـه بوده است» ، بلکه میخواست نشان بدهد که اساساً چگونه باید میبود . درست‌است که تمایل و شوق‌کشور اسپارت آرمانی او را باین‌کار برانگیخت ، اما ــ اگر هم عنصر پارسی را عنصر زینتی بتوان دانست ــ موادیکه باآن این نویسندهٔ یونانی ، که از دانش مردم‌شناسی هم چندان بی‌اطلاع نبود ، سروکار داشت دارای قسمتهای گرانبها و اصیل نیز بود . برای جداکردن عناصر پارسی و یونانی از یکدیگر نیاز به دانش زبان‌شناسی و آگاهیهای تاریخی هر دو محیط فرهنگی میباشد . و این موردِ بسیار نادری است .

به این ترتیب شاید کورشِ پرداختهٔ کسنفن‌سرآغازکار شناخته شود : **دید کلی از شاهنشاهی ایران باستان** راً میخواهیم از اینجـا آغاز کنیم ، شاهنشاهی

---

۳) Lettres Persanes

که اندیشه و واقعیت هردو با هم بود . و نیز نشان دهیم که از دید یونانیان چگونه بنظر میآمد .

در این باره لازم بود هم از منابع یونانی و رمی و هم از منابع ایرانی با روش علمی بهره‌مند شد . منابع ایرانی تنها کتیبه‌های هخامنشیان به فارسی باستان ، اوستا و آثار فارسی میانه (پهلوی زردشتی) نیست ، سنت حماسهٔ ایرانی که در شاهنامه توسط شاعر بزرگ ملی فردوسی آمده است نیز از این جمله است. این منظومهٔ پرشکوه فارسی که از عناصر عربی نسبةً خالی است چنان سندگویایی از فرهنگ پهلوانی درباری ایران **باستان** است که ما را به حق سزاوار بهره‌گیری سرشار از آن میکند . و اینکار را ما کرده‌ایم . این سند از نظر درك ماهیت آرمان شهریاری ، بدون توجه به جزئیات زمانِ رویدادها، **راهی** است «از کسنفن به فردوسی» که ما اینك میخواهیم بپیماییم .

دلبستگی ما به طرز حکومت دستگاه فرمانروایی هخامنشیان بدانگونه‌که چون یك واقعیت نیرومند تاریخی جلوه کرده و بسیاری از ملتهای جهان باستان در سایهٔ او یگانه و متحد شدند ، و مانند اندیشه‌ای در سر نویسندگان اروپایی و آسیایی نقش بسته است ، فقط نتیجهٔ بی‌نظیر بودن آن در تاریخ و قابل توجه بودن آن نیست . از نظر جامعه شناسی این شکل جامعه، که با این سه وحدت : سازمان اداری ، دستگاه اداری مطلق با بودن یگانه فرمانروای مرکزی بعنوان بالاترین نیروی اجتماع ، طبقهٔ آزادگان (فئودالیسم) و حکومت موبدان و اثر متقابل این سه‌نیرو بریکدیگر ، مشخص میشود ، علاقهٔ ما را به‌طرز حکومت ایرانیان برمی‌انگیزد . هردو رقیب در پایان تاریخ دورهٔ باستان ، یعنی ایران ساسانی و امپراطوری بیزانس ، بزرگترین نیروی دوران باستان پسین ، یك فرهنگ سیاسی و اجتماعی همانندی را نشان میدهند . ایران‌منشی پا به‌پای یونان‌منشی (=هلنیسم) بعنوان نیروی فکری تا اندازهٔ بسیار زیاد در تاریخ مؤثر بوده است . از اینجاست که ا . کُرنِمان[4] در «تاریخ جهانی حوزهٔ مدیترانه از زمان فیلیپ دوم مقدونی تا محمد» به درستی نوشته است که :

« بدینگونه ایران و فرهنگ پارسی (هخامنشی) نه‌تنها از نظر سیاسی بلکه از نظر دینی رسالتی در تاریخ جهان انجام داده است که در کنار رسالت فرهنگی یونان برای پایه‌گذاری « انسانیت اروپایی » یك اصل بنیادین شده است . برخلاف آنچه که روش مطالعهٔ زبان‌شناسان باستان میخواهد ما را بدان معتقد کند ، تنها هلاس (= یونان) نیست ، بلکه **ایران و هلاس** دو خواهرند که در زمینهٔ دین و فکر در آستانهٔ دروازهٔ اروپا قرار گرفته‌اند . »

---

۴) E. Korneman

برای آنکه براین «نحوهٔ دید یك طرفه» که در اینجا نکوهش شده است چیره شویم به‌همکاری دانش یونان و رم باستان و ایران شناسی ، که هنوز مراحل آغازین را می‌پیماید ، نیازمندیم تا ماهیت معنوی ملتی را که در نزاع جهانی میان آسیا و اروپا ، که امروز نیز همچنان پایان نیافته است ، ودر خاورزمین نقش اساسی به‌عهده داشت ، بتوان روشن کرد . تصویری که از نحوهٔ فرمانروایی ایران باستان در کتابها نقش میشود تصویر آرمانی است واین آرمان هنگام مقایسه‌بامحافل فرهنگی دیگر زندگی و رنگ بخود میگیرد . سخن شوپنهاورکه « اصل یکی است و شکل دگرگون میشود» شعار تاریخ است .

من تاآنجا که میتوانستم کوشیدم از دید «یونان‌مآبی» که در برخی از کتاب‌ها هنوز مانند شبح دیده میشود پرهیز کنم ، هرچند که یونانیان را دوست دارم . هدف من این بودکه آنچنانکه باید دربارهٔ هدف فرمانروایی ایران‌باستان به درستی بتوانم داوری کنم،بی‌آنکه تصرفی در جهت نیکو کردن یا تاریك‌کردن آن‌کرده باشم . مرکز نیرومندترین قدرت حکومت و جامعهٔ ایران باستان در درازای تاریخ بی‌گمان شاهنشاهی و اندیشهٔ شاهی است . نمایندهٔ این دو همان فرّ است که در اوستا خوَرنو[5] «درخشش فراخوانی» (به نظر یونکر) و درفارسی باستان فَرنَه[6]نامیده میشود . این همان بخشش یزدانی است‌که به‌تنهایی فرمانروایی را بنیاد میگذارد و ضامن بخت فرمانروا است ، تاآنجاکه دارنده‌اش شایستهٔ‌آنست . هیچ ملتی در پهنهٔ گیتی دارای چنین تصور والایی از پادشاهی نبوده است . کسنفن یکی از چند تن یونانی است که این نکته را دریافته بود . اما فرمانروا ‹بالاترین مقام ، یعنی تفویض مقام سلطنت را از راه اخلاق شاهی بدست میآورد . از اینرو اخلاق پادشاه در مرکز و هستهٔ اصلی این‌کتاب قرارگرفته است . پارسیان در۲۵۰۰ سال پیش این اخلاق شاهی را بنیادگذاری‌کردند . پیش از این کسی آنرا نمی‌شناخت . اخلاق شاهی همواره سرچشمهٔ نیروی واقعی بود و همچنان باقی ماند و از این سرچشمه بهترین فرمانروایان برخوردار شدند . اخلاق شاهی از زمان کسنفن تا فردوسی به عنوان هدف نهائی اعلام شده است›. اگر اینجا هم مانند همه‌جا افکار و اندیشه‌ها به‌آسانی در کنار هم جای میگیرند ولی « در عمل باهم برخوردپیدا میکنند»این در نقص سرشت‌آدمی است وصفحات‌تاریخ ملت‌های دیگر آنرا تأیید میکنند .

از روزیکه پژوهش تاریخی مرزهای جهان مسیحی مدیترانه را از هم گسیخت این سخن گوته به‌معنای تازه و جهانی دیگری معتبر شناخته شدکه‌گفت : «خاور و باختر از هم جدا شدنی نیستند» . اکنون از یونانیان آغاز میکنیم :

---

۵) X^{v}arənah-   ۶) Farnah-

اینان دروازهٔ آسیا را به روی ما گشودند . در نوشته‌های کسنفن ، در« کورپدی و «آناباسیس» ایران باستان به ما درود میفرستد ، اما از پشت پرده‌ای یونانی میخواهیم کوشش کنیم این پرده را تاآنجا که **میشودکنار بزنیم** .

۱

آرمان شهریاری نزد کسنفن

« سقراط گفت : اما پادشاهان و فرمانروایان ، نه آنانی هستند که عصای شاهی در دست دارند ، و نه آنانکه با اکثریت تصادفی برگزیده شده‌اند ، یا آنانکه به حکم قرعه منصوب شده‌اند ، و نه آنانکه با قدرت و زور یا با فریب به‌پادشاهی رسیده‌اند، بلکه آنانی هستندکه میدانند چگونه فرمانروایی‌کنند.»

در این سخنان که در کتاب «خاطرات سقراط» به سقراط نسبت داده میشود آرمان شهریاری از نظر کسنفن و سقراط خلاصه شده است . این سخنان چکیدهٔ «فلسفهٔ پادشاهی» است و ما در اینجا در میان همان جهان اندیشه‌ای هستیم که در « مرد سیاسی[1] » نوشتهٔ افلاطون و نوشته‌های ایسوکراتس[2] و پاره‌ای از رواقیان دیده میشود ، و بعنوان مربیان شاهان انگیزه‌ای برای نوشتن « آیین شاهی» داشتند .

آنچه سعادت و نیکبختی حکومت‌ها و ملت را بنیاد میکند تنها **توانایی اداری** نیست ــ و اینرا افلاطون و کسنفن هم رد نکرده بودند ــ بلکه **توانایی شخصی « مرد شاهی »** است . حکومت کامل حکومتی است که در سر آن بزرگترین **قدرت** با روحی خردمندانه که از دیگران برتر است،وبرای فرمانروایی زاده شده ، درهم آمیخته است. همه چیز بستگی دارد به شخصیت آن کسی که این موهبت به‌او داده شده است . در مرکز این نوع حکومت‌اندیشهٔ **پادشاه** یزدانی

---

۱) Politikos　　۲) Isokrates

قرار دارد و آن در شخصیتی است که از دیگران برتر است و برای فرمانروایی زاییده شده است . فقط **او** میتواند به‌کسانی که سرپرستی آنان را به عهده دارد درست‌ترین و بالاترین اندازهٔ **داد** را ببخشد . فقط **او** میتواند به‌آنان **امنیت** داخلی و خارجی بدهد ، فقط **او** است کــه خواهد توانست مردم را از مرحلهٔ فرُودین به سوی برترین پایهٔ **اخلاقی** پیش ببرد .

هردو شهریارِ نمونه‌ای که کسنفن در اختیار داشت دو «مرد پادشاهــی» به بهترین مفهوم لغوی خود بودند . کسنفن این دو را برای نمونهٔ فرمـانروای «**یونانی ــ ایرانی**» اساس‌کار خود قرار داده بود ، نمونه‌ای‌که او همچون میراث فلسفهٔ سیاسی برای هم‌زمانهای خود و آیندگان بجای گذاشت ، و در آن حکمت سیاسی **یونان باستان** و **ایران باستان** به‌هم جوش خورده‌اند . این نکته را میخواهیم پس از این ثابت‌کنیم .

۱ــ کورش بزرگ ، شهریار نمونه در «کورپدی»

مقصود از نوشتن‌کتاب کورپدی ــ یك حکومت نمونه ــ سخنان هرودت در بـارهٔ طرز حکومت ــ کورپدی نخستین اثر در ادبیات آیین شهریاری ــ کورش فرمانروای آرمـانی ــ کورش تاریخ ــ گونه‌های افسانهٔ کورش : هرودت ــ کتسیاس ــ موضوعات کورپدی‌ــ فصل‌آخر کتاب ــ انحطاط ــ داوری در بارهٔ کورپدی ــ مسئلهٔ کورش ــ کورش و کیخسرو ــ یك سنت دشمنی نسبت به‌کورش ــ نام کورس[1]ــ ارزش‌یابی کورپدی برای ایران شناسی : مفسران یونان مآب ــ ورنریگر[2]ــ برنامهٔ نوین بررسی کورپدی .

« ایزد تعالی اندر هر عصری یکی را ازمیان خلق برگزیند و او را به‌هنرهای پادشاهانه ستوده و آراسته گرداند و مصالح جهان و آرام بندگان را بدو باز بندد و درِ فساد و آشوب و فتنه بدو بسته گرداند و هیبت و حشمت او در دلها و چشم خلایق بگستراند تا مردمان اندر عدل او روزگار میگذرانند و ایمن میباشند و بقای دولت او میخواهند .»

خواجه نظام‌الملك

« ولی هیچ پارسی خود را با این مرد (= کورش) مقایسه نمی‌کرد »

هرودت

«بدینگونه دانستیم که برای یك انسان ، بدان‌سان‌که در طبیعت آفریده شده است ، آسانتر است برموجودات زندهٔ دیگرحکومت‌کندتا برانسانها . اما وقتی ما در این باره اندیشیدیم ، **که یك پارسی** به‌نام **کورش** بود کــه بسیاری از مردم شهرها و ملت‌ها را زیردست و فرمانبر خود ساخت ، آنگاه ناگزیر شدیم عقیدهٔ

---

۱) Kyros ۲) Werner Jäger

خود را بدینگونه تغییر دهیم ،که برمردم حکومت کردن ، نه ازکارهای غیرممکن است و نه دشوار ، بلکه فقط باید این کار را خردمندانه انجام داد .

باری آنچه در بارهٔ کورش میدانیم اینست :

به‌خواست خود و آزادانه مردم از او فرمانبرداری میکردند . پاره‌ای از اینان کسانی بودندکه به‌اندازهٔ سفر چندین روزه وپاره‌ای به‌اندازهٔ سفر چندین‌ماهه از او دور بودند . پاره‌ای مردم حتی هرگز او را ندیده بودند ، پاره‌ای بخوبی میدانستندکه او را هرگز نخواهند دید — و با این همه اینان میخواستند نسبت به‌او فرمانبردارباشند . (دراینجا نام ملتهایی که‌کورش برآنان‌پیروزشده‌بودمیآید) .

و بدینگونه او براین ملتها (که نامشان یاد شد) فرمـانروایی میکرد ، ملتهایی که نه به‌زبان او سخن میگفتند ونه درمیان خود به‌یك زبان گفتگومیکردند . با اینهمه‌کورش توانست نیروی خو را برچنین سرزمین پهناوری‌بگستراند . مردم از او بیم داشتند ، بدانگونه‌که او همه را در زیر فرمان خود داشت و هیچکس زهره نداشت‌که در برابر او ایستادگی‌کند واز سوی دیگر توانسته بود در مردم چنان اشتیاقی نسبت به‌خود ایجادکندکه همه داوطلبانه فرمانروایی او را خواستار بودند و مناسب حال خود چنان میدانستندکه وی برآنان فرمانروایی‌کند .

از آنجاکه این مرد به‌نظر ما شگفت‌انگیز است از اینرو پژوهشی را بنیاد نهادیم تا بدانیم **نژاد** ، **سرشت** و **پرورشِ** او تا چه اندازه وی را در فرمانروایی برانسانها توانا ساخته بود .»

این است **برنامه**‌ای‌که‌کسنفن در اثر خودکه درتمام دورهٔ باستان نامبردار بود ، یعنی درکتاب‌کورپدی ، که چندان هم از نظر موضوع درست‌نبود[۳] پیشنهاد خود ساخته است .

این‌کسنفن که بود ؟ مردی همه فن حریف : یك نویسندهٔ نامبرداریونانی، شاگرد سقراط و نویسندهٔ تاریخ زمان او ، نویسندهٔ تاریخ سالهای ۴۱۱ — ۴۶۲ پیش از میلاد . شرکت‌کنندهٔ در لشکرکشی پر خطر و حـادثهٔ‌کورش‌کوچك از آسیـای کهین ،سوریه و بـابل ، به کردستـان و فلات ارمنستان ؛ به دنبـال وی تا دریای سیـاه رفت و شرح آن لشکرکشی را خود درست و دقیق نوشت ، سردار جنگی در نظر و عمل ، ورزشکار ، دهقان و سیاستمدار . از دموکراتی‌آتن به‌شدت بیزار بود وگرایش‌آشکار به حکومت اشرافی اسپارتی داشت ، تصویر یك پادشاه‌آرمانی را بنابراعتقاد خود بیان‌کرد . پس **هدف از نوشتن کورپدی** این بوده است‌که با یك مثال (ظاهراً) واقعی و تاریخی ماهیت فرمانروای خوب را وصف کند . اما یك چنین شکل فرمانروایی هرگز یك حکومت مطلق و زورکه شالودهٔ

---

۳) (پرورش‌کورش = Kyrou-Paideia)

آن بر ترس و وحشت ریخته شده و مردی مغرور ، جهان‌گیر و ستمگر تازیانهٔ خود را بالای سر تودهٔ بردگان (آنطورکه یك یونانی طرز حکومت شاهان پارسی را مجسم میکرد) نگاهداشته است، و زور را بالاتراز حق میداند ، نمی‌تواندباشد
بعکس ، آرمانْ فرمانبریِ آزادانه و شادمانهٔ ملتی بود از پادشاهی مقتدر کـه با نیکخواهی پدرانه و شخصیت پدر سالاری فرمانروایی کند . پس شایستهٔ بهترین پیشوای حکومتی آن «پدر میهن» است که با سختگیری دوستانه برمقام فرمانرواییش حکومت می‌کند و «فرزندان میهن» که از سوی او بامهربانـی مادرانه سرپرستی میشوند با احترام و آزرم و اعتماد به‌او مینگرند. اینست تصویر کورشِ آرمانی در کتاب کورپدی . واین برنامه بیشتر در خاورزمین اجـرا شد تا در باختر .

این کتاب کسنفن وطرح آن مربوط میشود به‌تاریخ فـرضیه‌های سیاسی که یونانیان آنرا آغازکردند . کوشش اندیشه‌مندان یونانی این بود کـه **طرحی** معتبر برای **یك حکومت نمونه** ریخته شود . در اینجا پرسشی که همچنان تا امروز بی‌پاسخ مانده است ، یعنی «بهترین» طرز حکومت نسبی که در حدود امکانات انسانی‌باشد ، مطرح میشد . طبیعی‌است که بررسیهای علمی مرتب یا تنهاگفتگوهایی در این باره فقط در جایی ممکن بود صورت پذیرد کـه آزادی انتقـاد وجود داشت ، مثلا در حکومت دموکراتی اتّی .

نخستین نمونهٔ یکی از این گفتگوها ــ تا آنجا که میدانیم ــ دربارهٔ طرز حکومت و بدان‌گونه که تمام شرکت کنندگانِ درآن گفتگو را راضی سازد نزد هرودت دیده میشود (کتاب سوم فصل ۸۰ــ۸۲) .

هنگام نقل داستان برتخت نشستن داریوش **هرودت** از سه پارسی کـه هم‌سوگند شده‌اند ، و وابسته به‌طبقهٔ اشراف ، به‌نامهای **اوتانَه**[۴] ، **بَگَه‌بوخشَّه**[۵] و خود **دارَیَوُش**[۶] ، سخن می‌گوید واشاره به‌گفتگوی گرمی می‌کند کـه در بـارهٔ بهترین طرز حکومت و قابل اجرا بودن آن صورت گرفته بود . برای گزینشْ سه نوع حکومت : دموکراتی[۷] (حکومت مردم) ، اولیگارشی[۸] (حکـومت اقلیت) و مونارشی[۹] (پادشاهی) وجود دارد .

اوتانَه طرفدار حکومت **دموکراتی** است و یـادآور « برتری‌جویـی » کمبوجیه و تجربهٔ تلخی میشود که بانمایندهٔ مغان ، «گاوماتا» داشت ، که خود را به‌جای « بردیا » معرفی‌کرده بود . میگویـد یك فرمـانروای مطلق همواره دارای حرص و آز و استبداد است : برتری‌جویی نسبت به بزرگانی که در کنار

---

۴) Utāna　　۵) Baga-buxša　　۶) Dārayavauš
۷) Democratie　　۸) Oligarchie　　۹) Monarchie

او هستند حتی کسانیرا که در آغاز نیك بودند سرانجام تباه می‌کند . وی‌خواستار انتقال فرمانروایی « تمام و همگی ایرانیان » و اصل تساوی حقوق[10] و مسئولیت دولت در برابر ملت است .

بگ‌بوخش[11] از **حکومت اشرافی** دفاع میکند : هیچ چیز نابخردانه‌تر ، مغرورتر از تودهٔ مردم نیست . برتری‌جویی خودکـامه‌ای را بـا برتری‌جویی ملت زمام گسسته جانشین کردن ، این غیرقابل تحمل است. ملتی که بی‌خرد است ومانند طوفان بهاری درنده ، خود را به روی حکومت می‌افکند .

داریوش میگوید : هیچ چیز بهتر از فرمانروایی بهترین مرد نیست و آن همان پادشاهی است. فقط پادشاه میتواند بی‌کم و کاست در اندیشهٔ ملت باشد. فقط او است که به دشمنی همیشگی گروههای مختلف پایان خواهد داد. پارسیان به‌کمك یك پادشاه یعنی کورش توانستند آزادی را بدست آورند . پس باید این حکومتِ آزموده یعنی پادشاهی را نگاهداشت .

پیداست کـه یك چنین گفتگویی در حکومت پـادشاهی خـاورباستان غیرممکن است صورت گرفته باشد. زیرا گفتگو دربارهٔ مخالف بودن با نوعـی حکومت و موافق بودن بانوعی دیگر موکول به مقدماتی است که پیش از ۲۰قرن پیش در خاور تقریباً هرگز وجود نداشت . ایـن احساس را خوانندگان یـا شنوندگان هرودت ، هنگامیکه این قطعه را میخواندند داشتند . از این‌رو هرودت لازم دیده بودکه این نکته را بیفزایدکه این گفتگو « براستی صورت گرفتـه بود» . هرچند به‌نظر پاره‌ای از یونانیان باورنکردنی میآید ، وبعدها هرودت این تردید را که درست یك مرد بزرگ اجرای دموکراتی را در ایران توصیه کند، بدینگونه برطرف می‌کند ، که «مَرِدُونیوس» (فب . مردونیَه) سردار پـارسی حکومت استبدادی را در شهرهای «یونیه» برانداخت و حکومت دموکراتـی برقرار کرد. اما این مطلب چیزی را ثابت نمیکند زیرا «مردونیوس» این کار را نه ازنظر گرایش اصولی به‌طرز حکومت دموکراتی ، بلکه به‌جهات سیاست امنیتی انجام داده بود: خودکامگانی که وسائل وسپاه در اختیار داشتند بـرای جهانداری ایران بزرگ در آسیای‌کهین میتوانستند خطرناکتر از انجمن‌هـای ملی باشندکه دارای هیچگونه وسیلهٔ قوای نظامی نبودند و جز پرحرفی وتصمیمات بی‌اهمیت گرفتن کاری نداشتند .

کورپدی یك اثر سیاست نظری نیست . طبیعی است در اینجـا کسنفن دربارهٔ سیاست نیز می‌اندیشید . وی در کتاب «خاطرات» نظـر سقراط را در بررسیهای خودش دربارهٔ تمام مسائل انسانی نیز درج می‌کند: ماهیت شهرسیاسی[12]

۱۰) Isonomia ۱۱) Megabyzos یونانی ۱۲) Polis

و یك مرد سیاسی[13] چیست ؟ «شهر سیاسی» و یك «مرد سیاسی» چگونه باید باشد ؟ سقراط فقط کسانی را «کاملا تحصیل‌کرده» میداند که دربارهٔ مسائل سیاسی یادانش سیاست آگاهی داشته باشد . کسنفن آثار سیاسی بسیاری تألیف کرده بود ولی در این آثار برخلاف افلاطون ، شاگرد دیگر سقراط ، که از نظر فکری بالاتر از کسنفن بود ، بیش از افلاطون جانب واقعیت را نگه میداشت . کسنفن یك مغز فلسفی نبود . حاصل این مطالعات «آگزیلائوس»[14] و «حکومت کشور لاکدمونی‌ها» بود . ولی یکی ازآثاری که بنام او معروفست ، یعنی «حکومت کشورآتنی‌ها» ، از قلم یکی از همفکران اوست . تمام این نوشته‌ها را میتوان با صفت نوشته‌های تبلیغاتی ضد دموکراتی مشخص کرد ، واز همین‌ها است کورپدی .

برای شخصی مانندکسنفن‌که طرفدار « پادشاهی » است (مفهومی که بهیچروی یونانی نیست) این پرسش پیش میآیدکه **ماهیت یك مرد سیاسی نمونه** چگونه باید باشد ؟ چه صفات جسمی ، معنوی و اخلاقی باید داشته باشد ؟ از نظر طبیعت ، یعنی ارث و خانواده ، دارای چه شرایطی است ؟ پرورش چه وظیفه‌هایی دارد . ؟ هنر رهبری انسان بویژه در جنگ چگونه باید خودنمایی‌کند ؟ پاسخ این‌گونه پرسشها انسان را به‌نوع‌آثار ادبی **«آیین شهریاری»** میکشاند . **نخستین نمونهٔ چنین اثری «کورپدی» است** . این‌کتاب چنانکه‌پاره‌ای پنداشته‌اند یك‌رمان کاملا تربیتی نیست ، زیرا تربیت فقط در آغازکتاب وظیفهٔ بزرگ به‌عهده دارد . مگرآنکه فرض‌کنیم تمام عمر انسان در یك تربیت مداوم میگذرد ، که این نظر هم بنوبهٔ خود درست است . بدین ترتیب‌کورپدی نوعی خاص از آثار ادبی را به‌وجود میآوردکه در سرزمینهای‌آسیایی از راه "فارسی میانه" و "فارسی نو" تاکارهای ترجمه و تألیف شدهٔ بوسیلهٔ عربها و ترکها و اویغورها میتوانیم دنبالهٔ‌آنرا ببینیم .

نگفته نماندکه‌کورپدی بیشترکتابی است‌که باید آنرا بطور «غیرمستقیم آیین شهریاری» دانست . زیرا بهترین روش ،که بتوان با آن قوانین اصلی نحوهٔ حکومت و شرایط جسمی و روحی راکه یك شهریار از آن ناگزیر است ، به‌منظور اصول اخلاقی شهریاران مرتب و قابل فهم‌کرد ، روش تمثیل است : "مثالها می‌آموزند"[15] . اندیشه‌های شخصی هنگامی به‌بهترین صورت بیان خواهد شد که در جامهٔ افسانه‌های انسانی در آیند . از اینراه **داستانهای آموزنده** پدید میآیند ، و پهلوانان آن داستانها را نویسنده از پیش خود ، یا آزادانه می‌آفریند ، یا از تاریخ برمیگزیند و به‌حسب مقصود و هدفی‌که دارد چهرهٔ تاریخ را دگرگون میسازد . عنصر بیگانه و نا آشنا به‌گونهٔ خاصی دلربا و جالب میشود . در زیر پوششهای نا آشنا و از سرزمینهای دور مراحل فکری خودی پدیدار و قابل رؤیت میشود .

---

۱۳) Politikos ۱۴) Agesilaos ۱۵) Exempla docent

دارندهٔ یك نام والاکه از راه تاریخ با آن آشنا هستیم با دیدگان شاعر نمونه‌ای برای ارزشهای انسانی میشود: آنچه آنروز واقع و حقیقت او بوده برای ما کمتر اهمیت دارد تا آنچه‌که او برای ما امروز و همیشه ارزش دارد. چهرهٔ تاریخی با تغییرصورت‌آن در نتیجهٔ افزوده‌های افسانه‌ای ومنظومه‌های عامیانه، بالا بردن به‌درجهٔ مقدسات ملی، تبدیل به‌آرمان میشود، تبدیل به‌قهرمان محبوب یك ملت و نیرویی متعهد و شخصیتی میشودکه از یك اندیشه پدید آمده، نمایندهٔ صفات عالی یا انتظامات و تأسیساتی میشودکه منسوب به‌او است ودر نتیجه مقدس و توهین‌ناپذیر میشود. از این رهگذر کورپدی از بسیاری‌کتابهای دیگر فارسی که سالها بعد در بارهٔ‌آیین شهریاری نوشته شد(مانند قابوس‌نامه و سیاست‌نامه) برجسته میشود، زیراکه‌کورپدی **فرد** را در مرکزقرار میدهد. از این نظر ازهمه‌نزدیکتر به‌این‌کتاب اسکندرنامه‌های افسانه‌ای است‌که در خاورزمین نوشته شده و آیین شهریاری را در خودگنجانده‌اند.

بدین‌گونه‌کسنفن درکورپدی تاریخ تکامل (برونی اما در درجهٔ نخست) درونی یك انسان را به‌ما می‌نمایاندکه با نهاد طبیعی و پیش‌آمدهای سرنوشت (از نظر مذهبی: به‌فرمان و خواست یزدانی) به‌مقام والای جهانداری فراخوانده شده و برای این‌کار ساخته شده بود، تا بدینوسیله‌کسنفن نظر و عقیدهٔ خود را بوسیلهٔ او، بعنوان واسطه‌ٔدر بارهٔ بهترین صورت ممکنِ **رهبر انسان و رهبر ملتها** برای ما مجسم‌کند.

اما چه شدکه‌کسنفن‌برای این منظور **کورش** راکه پهلوان ملی «بربر»ها، «دشمن خونی» ملت یونان بود برگزید؟ آیا فقط برای اینکه میخواست صحنه‌های نمایش خود را باشکوهِ رنگارنگ دربار بیگانهٔ شرقی بیاراید؟ **کورش، یك فرمانروای نمونه**: این سخن به‌گوش یونانیان چندان بیگانه نبود. **آنتی‌ستنس**[16] استادکهن مکتب فلسفهٔ «کینی» (حدود۴۴۰–۳۳۶پیش ازمیلاد) گفتگویی‌ترتیب داده بودکه نام آنرا «کورش یا پادشاهی» گذاشته بود، و حتی بعدهاکوشش شده است صورت اصلی این‌گفتگو را بازسازی‌کنند: **آشیل** نمایشنامه‌نویس یونانی — (دورهٔ درخشندگی او۵۰۰پیش ازمیلاد) — در نمایشنامهٔ «پارسیان» داریوش‌شاه راکه رخت از جهان بسته است، با سحر و جادو از جهان مردگان به‌این جهان فرا میخواند: این پادشاه در یك نگاه‌که به‌تاریخ‌گذشته و نیاکان خود می‌افکند کورش را به‌نیکبختی می‌ستایدکه هنگام شهریاری خود برای دوستانش صلح‌آورد و حتی یکبار هم حسد خدایان را برنیانگیخته بود.

بزرگداشت مقام‌کورش، که صورت سنت و رسم پیداکرده و **سیسرو**آنرا

---

16) Antistenes

اقتباس کرده بود ، بعدها در کتاب «قانونها»ی **افلاطون** هنگام توصیف و تعریف پادشاهی و دموکراتی دیده میشود :

افلاطون میگوید پارسیان در زمان کورش هنوز اندازهٔ میان بردگی و آزادگی را نگاه میداشتند . از اینراه نخست خود آزاد شدند و سپس سروَرِ بسیاری از ملتها . در آنزمان (هنگامیکه کورش فرمانروایی میکرد) فرمانروایان زیردستان خود را در آزادی شرکت دادند و آنانرا به وضع قانونی برابری راهنمایی کردند .

مردان جنگی رابطهٔ دوستانه با رهبران خود داشتند و از اینرو خود را در هنگام خطر داوطلبانه معرفی میکردند . پادشاه هم دور از حسادت به اندرزگوی خردمند آزادی سخن میداد ، این دسته مردم را حتی از دیگران ممتاز میکرد . بدین‌گونه آزادی اندیشهٔ همگانی وجود داشت . همه چیز با این آزادی ، با مهرورزی و فکر اجتماعی پیشرفت میکرد .

به‌همین‌سان افلاطون در چهارمین نامهٔ خود به «**دیون**»[17] یکی از شاهان پشتیبان خود ، اندرز میدهد که لیکورگوس[18] و **کورش را سرمشق قرار دهد**. دانشمندانی که با دانش‌یونان و رم باستان سروکار دارند میخواهند در اینجا تصویر آرمانی کورش را فقط از دیدهٔ افلاطون ببینند . درست است : افلاطون در اینجا نمونهٔ مناسبی از اندیشهٔ مطلوب سیاسی خویش و یونانی‌عمومی یافته بود برای **اندازه نگاهداشتن** و **میانه‌روی** و همآهنگی ، راهی میان اختیارات حکومت و آزادی فردی . اما اینرا هم بایدگفت که **کورش تاریخی** هم میتواند مانند چنین **مردِ میانه‌روی** باشد . او یك فرمانروای سنمگر مُطلق نبود ، بلکه پادشاهی با سپاه بودکه ملت خود را به‌چشم همکار و دوست خود می‌نگریست . ناگفته نماند که فردوسی هم نمونه‌هایی از « غرور مردان در پیشگاه شاهان»[19] یعنی شرفیابی و حضور غرورآمیز و صمیمانهٔ بندگان به‌پیشگاه پادشاه را یاد میکند. وفاداری ایرانیان نسبت به‌پادشاه همیشه با بردگی و زبونی یکی نبود .

یاکوب بورکهاردت[20] در بارهٔ این بزرگی از دید تاریخ میگوید :

« تاریخ گاهگاهی دوست دارد که خود را ناگهان در یك انسان متمرکز کندکه سپس آن انسان به‌جهان تعلق پیدا کند . بسیار شگفت‌انگیزند آنانکه همهٔ افراد یك ملت توسط آنان از یك وضع فرهنگی ناگهان به‌وضع فرهنگی دیگری

---

۱۷) Dion ۱۸) Lykurgos

۱۹) از شیلر است : Männerstolz vor Königsthronen ,Wenn die Männer auch vor dem König sich aufrecht und mutig` verhalten (Lied an die Freude)

۲۰) Jacob Burckhardt

در میآیند ، مثلا از چادرنشینی به جهانگیری . . . . . . به هنگام بحرانها در وجود افراد بزرگ حالت موجود و آنچه که تازه است بحد اعلای خود میرسد . . . . وجودآنها همچون یك راز حقیقی تاریخ جهانی باقی میماند . . .»

کورش بزرگ همچون کسی که از مادر رهبر زاده شده برای ملتی که از نظر تعداد اندك ولی در زیر پرورش سخت و خشن پولادین شده بود، از میان یکی از طبقات بر گزیدهٔ اجتماع پدیدآمد . حملهٔ ملت آریائی در جهان فرهنگی سامی و ایلامی آسیای پیشین انقلابی بود . برتری کسانیکه نیروی زندگی درآنان بیشتر است ــ مانند هر وقت ــ حقی است که تاریخ می‌پذیرد . ولی سیاست دلیرانهٔ جهانگیری سپهسالار توانا در برابر وحشیگریهای پادشاهان آشور پدیدآمد و با یك سیاستمداری زیرکانه ، آنچه را که نویسندگان رم بعدها **Clementia** و **Moderatio** « نرمخویی خردمندانه » و « خویشتن‌داری اندیشیده » مینامیدند ، تا اندازه‌ای اخلاقاً قانونی شد .

گرچه بسی دشوار است از میان پرده‌های افسانه‌ای به‌حقیقت تاریخی راه یافت ، با اینهمه تأثیر شگرفی که شخصیت انسانی کورش نزد پارسیان و غیرپارسیان به‌جای گذاشته بود ، کاملاً آشکار است . هرودت می گوید مردم در ایران کورش را همچون « پدر » میستایند . در صورتیکه پسرش کمبوجیه یك خودکامه وداریوش یك بازرگان بوده است . کورش مردی نرم‌خو بود و پارسیان داشتن هرچیز خوب را از او می‌دانستند . کورش با سیاست فرهنگی بزرگ‌منشانهٔ خود ، و بیش از همه با هوشیاری سیاسی و بردباری دینی ، دل بیشتر ملتهایی را که شکست داده و پاره‌ای را از بردگی سخت رهانیده بود بدست آورد : اینان همه به‌او همچون « پدر » خود می‌نگریستند یا مانند یهودان دراو ، که میهن از دست‌رفته را بایشان باز پس داده بود ، یك افزار حکومت «جهان خدایی» می‌دیدند .

کورپدی نام ملتهایی را برمیشمارد که پیش از کورش مستقل بودند وسپس به‌اجبار یا داوطلبانه تسلیم او شده بودند .

« این ملتها چندان بسیار بودند که به‌دشواری میشد از میان آنان گذشت . به هرکجا که آدمی از کاخ شاهی هنگ سفر میکرد ، به‌سوی باختر یا بسوی خاور ، به‌سوی شمال یا به‌سوی جنوب ، حال همین بود » .

وقتی کسنفن تاریخ خود را می‌نوشت خاطرات راستین کورش تاریخ بسیار اندك بود . بعکس **افسانه** به‌سرعت پراکنده میشد ، زیرا کورش پهلوان ملی پارسیان شده بود . کسنفن درهمان آغاز کتاب کورپدی میگوید : «او (کورش) را امروزهم همچنان بربرها در گفتار و سرود می‌ستایند . (یعنی داستانهای منثور و در منظومه‌های حماسی) » .

نکته‌ای که بطور قابل توجه ــ وشاید هم تصادفاً ــ در سالنامه‌های

تاسیتوس[۲۱] دیده میشود اینست که وی نیز این مفهوم را تقریباً با همین عبارت در بارهٔ آرمینیوس امیر شروسکی[۲۲] آزادکنندهٔ ژرمن‌ها از یوغ رمی‌ها نقل میکند و میگوید : «هنوز هم بربرها به‌یاد او سرود میخوانند . اما از هیچکدام از این‌دو یعنی نه ازکورش و نه ازآرمینیوس حماسه‌ای بجای نمانده است . در هردو مورد، دو ملت (که محصول کار یك عمر پهلوانان بزرگشان به‌آنان تقدیم شده بود) غیر مستقیم، یعنی از راه مردم بیگانه و حتی دشمن (یونانیان و رمیان)، آگاهی یافته بودند . حتی زبان این سرودها فراموش شده است .

از **افسانهٔ کورش روایتهای مختلف** وجود داشته است . مراسم دینی که تا صدها سال بعد هنگام برتخت نشستن شاهنشاهان **هخـامنشی** اجرا میشد و بمنظور **نوسازی** و دوباره **زنده ساختن** روزگار کورش بود ، نوعی عمل مقدس دینی بود «که بوسیلهٔ آن خوشبختی افسانه‌ای دوران طلائی باستان یك‌بار دیگر زنده میشد» زیراکورش همان‌گونه که «یوستینوس»[۲۳] سالها بعد در بارهٔ او میگوید در واقع چنین بود :

« نه‌تنها در آغاز فرمانروایی خود بلکه در تمام دوران موفقیت آمیز بعد بطور قابل ستایشی نامور بود . »

برای داوری در بارهٔ اینکه کسنفن از مواد افسانه‌ای که دربارهٔ کورش وجود داشت چه ساخته است باید نگاهی به‌روایتهای افسانهٔ کورش که موجود است بیفکنیم .

هرودت در بارهٔ روایت‌های گوناگون افسانهٔ کورش چنین می‌نویسد :

« اما اکنون باید بازگوییم که کورش که بود . . . . . من میخواهم این داستان را بدانگونه بنویسم که چند تن از پارسیان گفته‌اند ، که نمیخواستند پیش آمدهـایی کـه در بارهٔ کورش روی داده آرایش کنند ، بلکه میخواستند رویدادها را چنان که هست گزارش دهند . من میدانم که در بارهٔ کورش صورتهای داستانی دیگری نیز وجود دارد ، یعنی سه صورت . »

سؤالهائی که پیش میآیند : این پارسیان چه‌کسانی بودند ؟ پدر تاریخ از چه‌کسانی این داستانها را شنیده بوده ؟ وچگونه بفکر افتادکه‌این داستان بی‌طرفانه و درست است ؟ آن سه صورت داستانی دیگرکدام بودند ؟ چرا داستانی که توسط هرودت نقل میشود باورکردنی‌تر از داستانهای دیگر بوده است ؟ .

نظری به‌آنچه در دست داریم بیندازیم .

۱) داستانی که **هرودت** نقل میکند چنین خلاصه میشود :

«آستیاگ»[۲۴] – پادشاه ماد – خواب می‌بیندکه دخترش **ماندانه** چندان‌پیشاب میریزد که پایتخت سراسر از آن لبریز میشود و تمام‌آسیا را آب فرامیگیرد .

---

۲۱) Tacitus ۲۲) Cherusker ۲۳) Justinus
۲۴) Astiages

پادشاه هراسان از این خواب دختر رسیده و بالغ را به‌همسر مادی هم‌پایهٔ خود نمیدهد ، بلکه به‌مردی پارسی به‌نام کمبوجیه یا « کامبوزس » میدهد . او از خانواده‌ای نیکو و مردی آرام بود . به‌نظر پادشاه وی از یك خانوادهٔ مادی «متوسط» بود .

پس از زناشوئی این دو ، خواب دیگری فرمانروا را آزار میدهد . او در خواب می‌بیند که چگونه از دامن دخترش شاخهٔ تاکی می‌روید که سراسر آسیا را فرا میگیرد . خواب را خوابگزاران چنین تعبیر میکنند که فرزند «ماندانه» که درآن زمان آبستن بود ، بجای آستیاگ پادشاه خواهد شد .

آستیاگ برآن میشود که نوهٔ خود را بکشد . این مأموریت نفرت‌انگیز را به‌خویشاوند و همدودمان خود «هارپاگوس» میدهد و او داوطلب انجام این خدمت میشود . کودك به‌زیورآراسته میشود تا کشته شود . ولی هارپاگوس به‌این کار ناهنجار تن در نمیدهد و کودك را به‌یکی از چوپانان پادشاه،که گله را در سرزمینی پر از جانوران وحشی میچراند،میدهد . این مرد نامش «میترداتس» و زنش،که یکی از بندگان آستیاگ بود،"کینو" بود ، یعنی سگ ماده و به‌زبان مادی «سپاکو» می‌گویند ، زیرا سگ (= سگ ماده) را مادها « سپك » می‌نامند .

هارپاگوس به‌چوپان فرمان میدهدکه‌کودك رادر سرزمین دورافتاده‌ای در کوهستان رها کند . چوپان این داستان وحشتناك را برای زنش،که درست در همان هنگام‌که بچه‌اش مرده بدنیا آمده بود،تعریف میکند . زنش پیشنهاد میکند که آن بچهٔ مرده را بجای آن کودك در کوهستان بگذارد و کودك آستیاگ را مانند کودك خود بزرگ کند . هردو دلشان بحال آن کودك میسوزد که دست‌و پا میزند و فریاد میکشد . کودك با طلا و جامه‌های رنگین زینت شده ودر پیش آنان قرار گرفته است . چوپان گفتهٔ زنش را می‌پذیرد : بچهٔ مردهٔ خود را به‌آرایشهای آن کودك زینت میکند ودر سبدی میگذارد و جسد را برای بازبینی به‌هارپاگوس نشان میدهند ، وی اجازه میدهد که او را دفن کنند . ولی کورش واقعی با نام دیگر در میان زن و مرد چوپان بزرگ میشود .

وقتی کودك دهساله شد حقیقت آشکار میشود . بعلت تازیانه خوردن یك جوان در بازی کودکانهٔ « شاه‌بازی » ، که پس از این از آن سخن خواهیم گفت ، کودك ، کم‌کم داوطلب پاسخگوئی به آستیاگ میشود و این‌کار را با دلیری و زبردستی انجام میدهد . وقتی آستیاگ او را از نزدیك درست می‌بیند خطوط چهرهٔ خود را در او باز میشناسد . حتی آهنگ صدا «پاسخ دادن ، افتخارآمیز و آزادمنشانه» بگوشش میخورد . چوپان در تهدید و شکنجه حقیقت را اقرار میکند . در بارهٔ مجازات نابکارانه‌ای که پادشاه برای هارپاگوس در نظر گرفته بود اکنون سکوت میکنیم .

اما برسر رقیب خطرناك تخت شاهی چه میآید ؟ مغان برای آرامش خاطر پادشاه آیندهٔ آرام‌بخشی پیشگویی میکنند : از آنجا که کورش یکبار در بازی با دوستانش به‌شاهی برگزیده شده و مانند یك فرمانروای راستین

فرمانروایی کرده است انتظار نمی‌رود که بار دوم به‌پادشاهی برسد . دیگر خواب تعبیر شده است . از این گذشته ، مغان با صراحت نیش‌دار نظر شخصی ملی و طبقاتی خود را اظهار کرده‌اند : «اگر حکومت به‌دست این کودك بیفتد در این صورت حکومت بردست پارسی بیگانه می‌افتد و ما مردم ماد همچون بردگان خواهیم شد و پارسیان ما را تحقیر خواهند کرد . ولی تا هنگامیکه تو ، که هم میهن مایی پادشاه هستی ، در حکومت تو شرکت می‌کنیم و با افتخاری بزرگ در خدمت تو خواهیم بود » .

پس از این آستیاگ کودك را با نیك‌اندیشی روانهٔ میهن خود پارس کرد . پدر ومادر او کمبوجیه و ماندانه از او با گرمی استقبال کردند . کورش تعریف می‌کند که چگونه وی بوسیلهٔ زن چوپان ، نامادری‌اش ، با مهربانی بسیار پرورش یافته است . چون وی همواره نام «کینو» را برزبان میآورد پدر و مادرش این شایعه را منتشر میسازند که کودك هنگام آوارگی بوسیلهٔ سگ ماده تغذیه میشده است . از اینرو پارسیان میخواستند رهایی کورش را بیشتر به‌یاری یزدان قلمداد کنند تا نتیجهٔ یك پیش‌آمد واقعی . بدینگونه این افسانه توجیه میشود . ولی آستیاگ از سرنوشت خود نگریخت ، کورش پارسیان را گرد آورد ، با سپاهیان ماد جنگید و پیروز شد . آستیاگ اسیر شد و کورش برتخت نشست ، اما به‌آستیاگ آزاری نرساند واو را نزد خود نگاهداشت تا مرگش فراوسید .

۲) نقل این داستان به‌روایت **کتسیاس** به‌گونهٔ دیگری است . این مرد بعنوان اسیر جنگی ، پزشك درباری اردشیر دوم بود و ۱۷سال با موفقیت به‌کار پزشکی پرداخته بود وگذشته ازاین‌ها مادر شاه پری‌ساتیس (فب .Paru - Šiyāti) را درمان میکرد . از ۲۳ کتابی که بنام «پرسیکا» نوشته است شش کتاب‌نخست‌تاریخ دولت آشور و ماد را تا شکست آستیاگ و هفده کتاب دیگر تاریخ دولت پارس را دربر دارد،سرچشمهٔ اصلی‌کار او سالنامه‌های دولتی بود که به‌نام **Basilikai Diphtherai** یا **Basilikai Anagraphai** خوانده میشد . درکتاب «استر» نیز این سالنامه‌ها یاد میشوند . این سالنامه‌ها به‌رسم و عادت آنزمان گفتگوهای خصوصی درباری ، پاره‌ای رویدادهای تاریخی و بیشتر افسانه‌ای را دربر داشته است . چیزی مانند این سالنامه‌ها در سالهای بعد هم وجود داشت . سالنامه‌های پادشاهان ایران‌که در زمان ساسانیان به‌زبان پهلوی (فارسی میانه) نوشته شده‌بود ، یعنی خداینامه‌ها (فم،خوَتای نامك X^vatāi Nāmak) زمینهٔ اصلی شاهنامهٔفردوسی بود . ازکورش بزرگ در این خداینامه‌ها ظاهراً خاطراتی نبوده ، یا بزحمت قابل انطباق باکورش بوده است .

یك قطعهٔ بزرگ از این تاریخ‌کتسیاس در نوشته‌های **نیکلاوس دمشقی**[۲۵]

۲۵) Nicolaus Damascenus

(حدود ٦٤–٤ پیش از میلاد) و قطعه‌کوچکی در آثـارفوتیوس[۲۶] وجود دارد (حدود سدهٔ ۹ میلادی) .

کورش از طایفهٔ ماردها واز خانوادهٔ پائین بود . از روابط خویشاوندی بـا خانوادهٔ شاهنشاهی ماد سخنی در میان نیست . پدرش «آترادانس» مردی تنگدست و مادرش «آرگوسته» چوپان بزها بود .

کورش جوان بدربار آستیاگ میآید ودر اینجا به‌نظافت‌کاخ وخدمت میپردازد و غالباً از ارباب خود آزار می‌بیند ، سپس فانوس‌کشی میکند ، به ساقیگری ارتقاء می‌یابد و بوسیلهٔ ارباب خود «آرتمبارس» به‌دربار راه می‌یابد . سپس مردی ثروتمند میشود و پدر و مادر خود را بدربار میآورد . آنگاه مادرش خواب پر معنایی را که در زمان باروری او دیده بود برایش نقل میکند : در خواب چنین دیده بود که از شکم او رودخانه‌ای جاری شده است که تمام آسیا را فراگرفت . یك خواب‌گزار بابلی خواب را بدینگونه تعبیر میکند که کورش برآسیا چیره خواهد شد . البته پادشاه نباید از این موضوع چیزی بداند : باید بصورت راز بماند .

پس از آنکه کورش برای پدرش سمت ساتراپی (=استانداری)تحصیل میکند و مادرش بـانویی محترم و شرافتمند میشود تصمیم میگیرد برضد آستیاگ قیـام کند . وی بسمت نمـایندگی کادوسی‌ها منصوب میشود — کادوسی‌ها در جنوب غربی دریای مازندران هستند — و با یك پارسی بنام «اویبارس»[۲۷] آشنا میشود و با شاه کادوسی‌ها قراردادی برضد آستیاگ می‌بندد .

این پادشاه غیر مستقیم از خواب آرگوسته آگـاه میشود . شبی خواننده‌ای برای او میخواند : شیر گرازی را که در قدرت خود داشت رها کرد ، ولی گراز قویتر میشود و برای او رنج‌بسیار فراهم میکند ، وسرانجام ، هرچند ضعیفتر است ، قوی‌تر را مغلوب خواهد کرد . آستیاگ اینك سیصد سوار می‌فرستد تا مرد یاغی خودسر را دستگیر کند ، اما اینان همه از او فریب میخورند ، بامداد روز بعد ، پس از آنکه کورش خود را تقویت میکند ، آنها را میکشد . بدین‌سان جنگ میان مادها و پارساها آغاز میشود . از جریان این جنگ چند نکته شایان توجه است : آستیاگ در پیغام خود کورش را از اینکه خانوادهٔ پستی است سرزنش میکند . کورش به‌او پاسخ میدهد : گویا تو از نیروی خدایان ما آگاه نیستی ، زیرا نمیدانی ، که چوپانان از جانب خدایان به‌این کارها گمارده شده‌اند . کورش خود در حین جنگها به‌خـانهٔ پدر و مادر خود میرسد که روزگاری در آنجا بز میچراند . اینجا پیشکشی از آرد گندم میآورد واز مالش برگ درخت سرو و چوب‌های درخت غـار آتشی برای قربانی فراهم میکند . در این هنگام رعدوبرق از سمت راست او در میگیرد و بزرگانی که در خانهٔ پدری نشسته بودند مژده میدهند که او بر مادها پیروز خواهد شد . کورش به‌مناسبت این پیش‌گویی با هم‌نبردان

---

۲۶) Photios ۲۷) Uibares

خود جشن بزرگی برپا میکند . آستیاگ می‌بیند که مادها جنگ را باخته‌اند فریاد می‌کند : « وای برما چه دلاورند این پارسیان پسته خوار ! »

داستان بریدگی بزرگی دارد و سپس هنگامیکه جنگ به‌سود کورش پایان مییابد دنبال میشود . کورش در «اکباتانا» تاجگذاری میکند ؛ گنجهای پادشاه شکست‌خورده را به‌پاسارگاد میآورند . ملتهایی که تاکنون دست‌نشانده مادها بودند بسوی پارسیان میروند .

سرنوشت آستیاگ اسیر ، گونه‌گون نقل شده است . وی پس‌ازاینکه از پنهان‌گاه خود بیرون میآید کورش با او محترمانه رفتار می‌کند و مانند یك پدر ستایش میشود و حتی مقام امیری سرزمینی باو داده میشود — ولی سرانجام بوسیلهٔ خیانت یك خواجهٔ حرم‌سرا کشته میشود .

۳) **گزارش نویسندگان بعدی** چنانکه انتظار میرود چیزی جز خلاصهٔ این دوگزارش نیست . **پومپیوس تروگوس**[۲۸] با اختلاف اندکی بیشتر از قول هرودت نقل میکند . از تاریخ‌نویسان دیگر افوروس[۲۹] بنقل از دیودوز[۳۰] ایسوکراتس[۳۱] ، دیوکریسوستوموس[۳۲] ، پلوتارخ[۳۳] ، استرابون[۳٤] ، لوکیان[۳۵] ، (پیرامون ۱۵۰ م .) ، الیان[۳٦] ، (پیرامون ۲۰۰ م .) و دیگران که بی‌اهمیت‌تراند فقط قطعات پراکنده‌ای بجا مانده است .

٤) کورپدی کسنفن در میان دیگر نوشته‌ها وضع خاصی دارد . این است خلاصهٔ آن :

کمبوجیه پدر کورش ، یکی‌از استانداران آستیاگ پادشاه ماد وفرزند هخامنش از طایفهٔ پاسارگاد،ماندانه دختر آستیاگ را به‌زنی گرفته بود . کورش،فرزند این‌دو،تا سن ۱۲ سالگی نزد پدر و مادر خود بسر میبرد وبنابر پرورش معمول آنجا تربیت میشود . به‌دربار پدر بزرگش خوانده میشود . بزودی در آنجا به‌یاری شخصیت بچه‌گانه و ساده‌دلانهٔ خود که تا اندازه‌ای از هوش سالخوردگان بهره‌مند است دل سرور کهن را،که پدربزرگ واقعی او است و خواسته‌های اورا برآورده میکند ، میرباید . نمونه‌ای از یك خانواده خوشبخت .

جوانك در سواری و شکار برجسته میشود ، و پدربزرگش آستیاگ شاد میشود . در میان همسالان خود دوستی سازگار است که به‌خانوادهٔ شاهی خود نمی‌بالد . سخنی از «شاه‌بازی» در میان نیست و کسی از او تازیانه نمیخورد . در سن ۱٦سالگی — که سن داشتن جنگ‌افزار است برای نخستین بار موفق به‌دریافت جایزه‌میشود .

سفری که بمنظور شکار بود به‌جنگ کشیده میشود . کورش که

---

۲۸) Pompeius Trogus ۲۹) Ephoros ۳۰) Diodor
۳۱) Isokrates ۳۲) Diochrisostomos ۳۳) Plutarch
۳۴) Strabon ۳۵) Lucian ۳۶) Aelian

برای نخستین‌بار جامهٔ نبردی برازندهٔ اندام خود پوشیده جسورانه و سوار براسب حمله میکند ـ مانند سگ شکاری ولی بی‌تجربه‌ای که برخوك وحشی می‌پرد ـ دشمنـان را تـارو مار میکند و اکنون نشان داده است کـه یك مرد است .

نخست برمیگردد به‌پارس تا آیین معمول آنجا را بجای آورد (ظاهر بخاطر آنکه در یك انجمن جوانان به‌تربیت خود ادامه دهد) پس از مرگ آستیاگ،که بی‌آنکه‌تاج شاهی را از دست بدهد میمیرد ، درخدمت‌پادشاه‌تازه ـ کیاکسار ـ در میآید . این پادشاه تجمل‌پرست سخت دل ، حسود ودر واقع شهریار ضعیف سلسلهٔ ماد نقطهٔ مقابل کورش جنگاور،که در نهاد بهتر وبرای رهبری آماده‌تر است،قرار گرفته است . بعدهـا کورش دختر کیاکسار را که دختر دایی او است بزنی میگیرد ، و به‌این وسیله رابطهٔ خویشاوندی نسبت به سلسلهٔ ماد که در حال برافتـادن است برجسته میشود ، چهرهٔ مخالف کیاکسار در کنار کورش همچون تصویری که نمایندهٔ یکدورهٔ خسته و فرسوده شده است اثر میکند : نیرو اندك شده است،آتش درونی خاموش : کورش وجودی سرشار از زندگی تباهی‌ناپذیر ، با اراده برای کسب قدرت ، با او دورهٔ تازه‌ای پدید میآید .

جبهه‌های جنگ تغییر میکند . جنگ با ارامنه در میگیرد ، و بزودی آنها مغلوب میشوند و پیمان دوستی بسته میشود ، کلدانیان دزد نیز در خدمت پارسیان در میآیند . سپس جنگ با آشوریان پیش میآید ، مادهای داوطلب به‌کورش میپیوندند ؛ هیرکانیان (گرگانیان باستان) نیز به‌لشگر او ملحق میشوند . هم‌پیمانان دیگر در جنگ با آشور پیش او میآیند : گبریاس مالك‌بزرگ که انتقام قتل یگانه فرزندش را از پادشاه آشور میخواست‌بگیرد، **گاداتِس** ، که پادشاه او را مقطوع‌النسل کرده بود ، کادوسیان و سکاییان همه به‌کورش میپیوندند .

پادگان سوار تکمیل میشود ، دستگاه‌های محاصره و ارابه‌هاییکه در چرخهایشان داس کار گذاشته شده بود ساخته میشود ، هنگامیکه کورش با فرستادهٔ هندوستان گفتگو میکند **کرُویسوس** پادشاه لیدیه با سپاه نیرومند بر ضد او مجهز میشود .

کورش با این پادشاه به‌نبردی سخت می‌پردازد . در هنگام جنگ از اسب به‌زمین می‌افتد . مصریان که با کرویسوس هم‌پیمـان هستند سپـاه پارسیان را به‌وضع ناهنجار و خطرناکی می‌اندازند . اما سرانجام شکست میخورند و با شرایط شرافتمندانه‌ای تسلیم میشوند . کرویسوس پادشاه به سارد که پایتخت او بود میگریزد . کورش تا آنجا نیز او را دنبال میکند . پس از آنکه دژ تسخیر میشود کرویسوس تسلیم میشود و با تسلیم خزانهٔ د پایتخت خود را از غارت نگهداری میکند . میـان هردو فرمانروا صلح و آشتی برقرار میشود .

آخرین نبرد برضد شهر بزرگ جهـانی **بابل** روی میدهد . فریگیهٔ بزرگ ، کاپادوکیه ، و عربها تسلیم میشوند . در یك شب ، پس از یك جشن،

که تمام شهر در میخوارگی فرورفته ، کورش فرمان میدهد قطعه خاك میان فرات و خندق شهر را سوراخ کنند ، چنانکه آب رودخانه در خندق سرازیر میشود و سپاه از راه بستر خشك شدهٔ رودخانه بهشهر وارد میشود . بابل فتح میشود ، پادشاه در کاخ خود کشته میشود . جنگ‌افزارهای دشمن را تحویل می‌گیرند و شهر اکنون باج‌گدار پارسیان میشود .

داستان‌کوچك عشقی سرگذشت «آبراداتس» و «پانتیا» زن زیبای شوشی او (شاید یك داستان ایرانی ؟) در میان پیش آمدهای جنگی‌گنجانده شده است . این داستان فرصتی به‌دست میدهد که نجابت فاتح در برابر جنس زن نشان داده شود .

ویژگی‌های سیاسی کورش به‌کوتاهی‌برگذارمیشود . سردار لشکرکش یك طایفه پادشاه‌بزرگی شده است . شرح‌هائی‌که در این‌باره‌نوشته شده‌است مطالبی است از زمانهای بعد : گسترش شکوه بزرگ ، نگهبانان کاخ ، سازمان خواجگان حرمسرا ، خدمت «آزادگان» در دربار ، سلسله مراتب اداری ، پشتیبانی ازمراسم دینی ، تقسیم وبخشش هدایا ، مسابقه‌ها ورزه‌ها وحرکت دسته‌جمعی پرشکوه و مجلل فرمانروای جهانی که نمایندهٔ قدرت او است ، اجرای آیین زمین‌بوسی ، سازمانهای اداری (غیر لشکری) دیدار و بازرسی از استانداران به‌وسیلهٔ کارمندان ویژهٔ قدرت مرکزی شاهنشاهی ، سازمان مفصل درباری ، برقرار کردن پیك سوار ، تصرف مصر تا مرز اتیوپی .

در فصل آخر کتاب کوروپدی از **پستی‌گرایی اخلاقی** سخن میرود که پس از مرگ کورش در تمام زمینه‌ها رخ داد : بی‌وفایی ، رشوه ، غفلت و سهل‌انگاری در ورزشهای بدنی ودر تمام سازمانهای سپاهی ، سستی و ضعف و جزآن نشانه‌های پس‌روی است .

نظری‌که مکرر در بارهٔ **غیراصلی** بودن این فصل اظهار شده مورد قبول من نیست . گذشته از اینکه زبان‌کاملا زبان‌کسنفن است مضمون این تفصیل با مشاهدات‌کسنفن در لشگرکشی باهم‌کاملا موافق است . ستایشگر پادشاه پارس (کورش) ناگزیر بود عهدشکنی حیله‌کارانهٔ افسران بلند پایهٔ لشکر پارسی وخود پادشاه (اردشیر دوم) را ببیند ، که بدون توجه به‌حق میهمان‌که همه‌جا ارجمند است ، رهبران مزدور یونانی را به حیله در دام انداختند و سپس همه راکشتند . براین‌ها برداشت منفی نامطلوبی‌که‌کسنفن ازخواندن روایت‌کتسیاس دربارهٔاوضاع دربار شاهی داشت باید افزوده شود . در پشت این‌نمای درخشان یك پوسیدگی درونی پنهان شده بودکه به‌هیچ‌روی قابل نوسازی بنظر نمیرسد . از اینرو میتوان با یکی از منتقدان موافق بودکه میگویدکسنفن دین خود را با نوشتن این فصل به ما خوانندگان اداکرده است : او میخواهد به ما بگوید ببینید : در آن روزگار چنان بود و امروز چنین است .

افلاطون درکتاب «قانونها» یك فصل بزرگ را به‌تفصیل این سؤال

تخصیص میدهد که چگونه وضع نیروی بزرگ پارسی به «نیستی» گرائید وچگونه «پستی گرایی» و تباهی طبقهٔ بزرگان اشراف را پس از کورش فراگرفت.

افلاطون علت اصلی این پستی گرایی را پرورش نادرست زنانه‌ای میداند که شاهزادگان خانواده شاهی ــ نظر به‌اینکه پدر خانواده غالباً در جبههٔ جنگ بود ودر اندیشهٔ فرزندان نبود ــ از خواجگان و زنان فراگرفته بودند. اینان را بعنوان خوشبخت‌ترین وآسوده‌ترین مردم‌پرورش میدادند وبزرگ میکردند، هرگز در برابر آنان ایستادگی نمیکردند وآنان را با ستایش بیجا تباه میکردند.

آن روز از «انحطاط سخن‌گفتن» سخن روز بود واز اینراه علت شکایت کسنفن نیز درکورپدی از **نابودی انضباط و نظم شایستهٔ کهن** (نزد پارسیان) و پستی گرایی اخلاقی که به‌تدریج پیش میرفت دانسته میشود. آنچه او میخواست شرح دهد، زیباتر جلوه دادن گذشتهٔ پارسیان بود بوسیلهٔ یك سخنگوی اخلاقی محتاط تا برای یونانیان هم‌میهن خود سودمند افتد. درکتاب «در بارهٔ دولت لاکدمونی‌ها» هم دربارهٔ از میان رفتن سختگیری اخلاقی سخن‌گفته است. در کتاب «خاطرات» چیزی کاملا شبیه به‌همین را در بارهٔ آتنی‌ها میخوانیم که از سرمشق‌پدران کاملا دور شده‌بودند: سهل‌انگاری در ورزشهای بدنی، نافرمانبرداری نسبت به حکومتی که به تحقیر آن مباهات میکردند، کاهش احترام نسبت به‌پیران و اختلاف در میان شهرنشین‌ها. در **داوری ما در بارهٔ اهمیت کورپدی** به‌دو نکته باید توجه کرد:

۱) **کوروپدی یك سند تاریخی نیست**. نویسندهٔ آن با حقایق تاریخی و واقعی هرطورکه میخواهد رفتار میکند. اینك چند نمونه:

کیاکسار که فرزند آستیاگ خوانده میشود، هرگز وجود خارجی نداشت: آستیاگ فرزندی نداشت بلکه نام پدر آستیاگ کیاکسار بود (= مادی Uvaxštra به‌معنای خوب رویده). این کیاکسار همزمان کورش یکم پدر بزرگ بنیادگذار شاهنشاهی بود و همان است که در یك کتیبهٔ آشوری از آشوربانیپال (٦٣ پیش از میلاد) از او یاد میشود. کسنفن این دو کورش را با هم در آمیخته و یك لشکرکشی برضد آشور را به‌کورش نوه نسبت میدهد، که ۱۰۰سال پس از کورش یکم (٥۳۹ پیش از میلاد) بابل را گرفت.

لشکرکشی ارمنستان را ممکن است کسنفن با یکی از لشکرکشی‌های داریوش بر ضد ارمنیان که در کتیبهٔ بهستان یاد میشود واز طرف داریوش‌یکم سرکوبی شدند اشتباه کرده باشد. برسر **کرویسوس** که پایتختش در ٥٤۹ پیش از میلاد تسخیر شد به‌راستی چه آمده است نمیدانیم. برخی گمان میکنند که شاید بنابر سنت کهن خود را سوزانده است. آنچه در نقل کسنفن با تاریخ سازگار نیست **مرگ کورش** است. این پادشاه بزرگ بنابر نقل هرودت هنگام لشکرکشی به‌سرزمین ماساگت‌ها در کنار دریای مازندران

کشته شد «پس از آنکه ۲۹ سال تاج شاهی برسر داشت» . بخش بزرگی از سپاهش در این جنگ نابود شد .

۲) کورپدی روایت و صورت دیگری از افسانهٔ کورش نیست . آنچه کسنفن از این موضوع میدانست برما مجهول است . از آنجاکه میتوان پنداشت که وی تاریخ هرودت را خوانده بوده ، پیداست که وی از افسانه‌های کورش که هرودت نقل کرده است نمیخواسته استاستفاده کند . او نمیخواست که شاه نمونه‌اش بدینگونه ماجراجویانه به‌فرمانروایی برسد .

کسنفن افسانه‌های کورش را از حالت داستانیش بیرون آورده و **هستهٔ** اصلی این‌افسانه‌یعنی **داستان شگفت‌آورکودکی** را بیرون کشیده‌است . وی‌همانطور که «**آدولف باوئر**»[۳۷] بخوبی دریافته و بیان‌کرده است از یك

«مادهٔ افسانه‌ای استفاده کرده وآنرا به‌صورت یك مقالهٔ سیاسی و فلسفی در آورده است که در آن واقعیت‌ها با ساخته‌ها مطـابق دلخواه جابه‌جا میشود . و این هردو را با هم پیوسته است به این نیت که سیمای آرمانی یك فرمانروا را مجسم کند . فرمانروایی که با آموزش‌های سقراطی پرورش‌یافته ودر این آموزش برجسته شده است» .

«جریان و سیر وقایع» در کورپدی نه با تاریخ سازگار است و نه برابر با افسانه ، ودر این‌کار دور نیست که در جزئیات ازمراحل تاریخی استفاده شده‌باشد . واین برای ما مهم‌است که‌نویسندگان یونانی از **روایتهای حماسی ایرانی** برخوردار بوده‌اند .

ویژگی و برجستگی افسانهٔ‌کورش در موضوع راندن و طردکردن ، یا به‌زندگانی ابتدائی چوپانان محکوم‌کردن فرزند پادشاه است که در پنهانی بزرگ میشود تا سرانجام به‌قدرت برسد . نکات اصلی این داستان به‌همه‌جاگسترش یافته است .

در میان افسانه‌های ایرانی این موضوع را به‌صورتهای زیر **می‌بینیم** :

۱ــ هنگامیکه شاه باستانی **فریدون** در جنگلی دورافتاده از یك گاوتغذیه میشود ، تا بعدها **ضحاك** (اژی دهاك) پادشاه را شکست داده در بندکند وجهان را از بدی پاك .

۲ــ هنگام شرح داستان **کیخسرو** که پس از این در بارهٔ آن سخن خواهیم گفت .

۳ــ هنگام شرح زندگی **داراب** فرزند **همای** که در صندوقی به‌رودخانه فرات افکنده میشود وگازری او را یافته پرورش می‌دهد و سرانجام در یکی از لشکرکشی‌ها دانسته میشودکه او یکی از افراد خاندان شاهی است .

---

۳۷) ADOLF BAUER

۴ـ هنگام شرح داستان **اردشیر بابکان** نخستین پادشاه ساسانی . «کارنامه» شرح میدهد که چگونه او همچون یك ستوربان جوان از دربار اردوان می‌گریزد و سپس در جنگ پیروز می‌شود .

۵ـ در داستان **شاهپور** فرزند **اردشیر** که او نیز در پنهانی بزرگ می‌شود و در بازی چوگان با آمدن بی‌پروا به‌پیش پدر خود شاهزادگی خود را ثابت می‌کند

۶ـ در یك روایت دیگر این داستان برای **هرمز** پسر **شاهپور** همین پیش آمد روی میدهد .

بیرون از ایران موارد مشابه بسیار دیده میشود که از همه مشهورتر داستان **موسی** و برادران همزاد **روملوس**[۳۸] و **رموس**[۳۹] است . همهٔ این افسانه‌ها یك نکتهٔ مشترك دارند وآن اینست که آنکس که به‌تقدیر الهی برای پادشاهی برگزیده و زاییده شده است ، نخست درجوانی با زندگی سخت ومحرومیت مطلق ودرمحیطی که از هرسو خطر او را تهدید میکند ، در تنهایی ، به‌مقام والای پادشاهی وقدرت میرسد . این فصل بعدها ، آنجاکه سخن از **کریپتی**[۴۰] است ، با تفصیل بیشتر شرح میشود . جزئیات‌آن‌تقریباً چنین است : شاهزاده‌ای درشرایط خاصی‌زاییده میشود ، به‌فرمان پادشاه وقت کودك به‌نقطهٔ نامعلومی برده و بزرگ میشود : در یك محیط روستایی وبه‌سرپرستی دو تن قائم‌مقام پدر ومادرکه از خانواده وطبقهٔ پست‌ترند . راندن‌کودك از این‌رو انجام میگرفت‌که پیش‌گویان و خواب‌گزاران پادشاهی کودك و برافتادن فرمانروایی از خاندان شاهی را پیشگویی‌کرده بودند . در نگاهبانی‌کودك توسط یك حیوان ماده (سگ ، گاو ، مرغ ، اسب) که غالباً ذکر میشود رهبری یزدانی بخوبی دیده میشود . کودك نژاد شاهی خود را باکارهای شگفت‌انگیزی نشان میدهد ، با نشانهٔ شاهی در پیکر خود ، با رفتار بی‌باکانه و بزرگ‌زاده وباگرایش به‌جنگ‌افزار و بی‌میلی و نپذیرفتن پیشه‌های پست . نکتهٔ جالب «شادبازی» است . هرگونه‌کوششی برای از میان بردن فرزند شاه بی‌نتیجه می‌ماند . سرانجام‌کودك موهبت‌هایی‌که سرنوشت برای او تعیین و پیش‌بینی‌کرده است بدست می‌آورد ، یعنی تاج و فرمانروایی با همهٔ موانع موجود . با این‌کار قطعیت وراثت قانونی تأمین میشود ، فرمانروای تازه غالباً از راه خویشاوندی (**پدر** یا مادر خود) فرزند پادشاه برکنار شده است و باز از همین راه (یعنی **مادر** یا پدر خود) بنیادگذار یك سلسلهٔ تازه .

نمونه‌های آن در ایران :

از زناشوئی دختر آخرین **پادشاه ماد** با یك **پارسی** کورش زاییده می‌شود ـ

---

۳۸) Romulus ۳۹) Remus ۴۰) Kryptie

کیخسرو فرزند یك مادر **تورانی** و یك پدر *ایرانی* ، خون دو ملت دشمن را با هم یکی میکند (اندیشهٔ صلح ملت‌ها ؟) . **شاپور** فرزند یك پادشاه **ساسانی** و شاهزاده خانم **اشکانی** ، عضو رابط میان خانوادهٔ شاهی پیشین و خانوادهٔ شاهی کنونی است .

هرگونه کوششی برای یافتن خطوط روشن و نمایان از چهرهٔ کورش در ادبیات حماسی ایران بی‌نتیجه مانده‌است . از داریوش بزرگ دست کم نامی به‌صورت «داراب» به‌جا مانده است، هرچند که آن نیز دستخوش تعبیر غلطی شده است . اما از کورش بزرگ حتی به‌این صورت هم نامی بــاقی نمانده است . در شاهنامه از شاهنشاهی هخامنشی وبنیادگذارآن واز رویدادهایی که تاریخ‌نویسان یونانی بــا تفصیل بسیار گزارش میدهند چیزی نمی‌یابیم . موضوع داستان کورش بنظر میرسد که همه‌جا دست به‌دست میگشته است و این نکته را روایتهای غیر ایرانی که به صورت‌های مشابه ذکر شده تأیید میکنند .

بنظر من شاید فقط در **یك** مورد بتوان از خویشاوندی نزدیك با افسانهٔ کورش نتیجه قابل قبول گرفت :

شخصیت‌های فرمــانروا و مقتدر در سنت ملی غالباً پایان اسرارآمیزی داشته‌اند . موسی به‌کوه نبو[۴۱] میرود در آنجا میمیرد و هیچکس گور او را ندیده است . **دیتریش فون برن**[۴۲] در حالیکه براسب سیاهی سوار است به**وال‌هال**[۴۳] میرود **کایزر فریدریش دوم**[۴۴]ــ و بنابرصورت بعدی این‌افسانه فریدریش‌اول بارباروسا‌ــ که از خانواده **هوهن شتاوفن**[۴۵] بود ، درکوهی پر از اسرار سربه‌نیست میشود .

کورش بزرگ دور از میهن در سرزمینی بیگانه ، بنابر روایت هرودت در سرزمین ماساگت‌ها و بنابرروایت دیگر در سرزمین دربیك‌ها (= یکی از قبایل سکایی درکرانه‌های جنوبی دریای مازندران)، مرد . بخش بزرگی از سپاه پارسی در این جنگ نابود شد . (هر ۱۰ ، ۲۱٤) . پایان زندگی کیخسرو نزد فردوسی نیز این چنین اسرارآمیز است : وی پس از یك سفر دراز به وضعی غم‌انگیز در بیابانی خشك و سوزان از چشم همراهان ناپدید میشود . همراهان هم در طوفانی از برف پوشیده میشوند .

بنابر نوشته **ثعالبی** کیخسرو به‌تنهایی‌روی میاورد وبقیه عمررا به‌کارهای دینی میگذراند : این نکته بنظر میرسدکــه رنگ هندی دارد . ثعالبی مینویسد کیخسرو در آخرین اندرزهای خود از دادگری ، اهمیت پادشاهی ، وظــایف اقتصادی و مقرراتی در بارهٔ نگاهبانی سخن‌میگوید . همچنین‌سخنان‌حکمت‌آموزی از قول او نقل می‌کند . در بارهٔ اینگونه «آخرین سخنان» که‌کورش کسنفن نیز

---

۴۱) Nebo ۴۲) Dietrich Von Bern ۴۳) Walhall
۴۴) Kaiser Friedrich ۴۵) Hohenstaufen

میگوید نگاه کنید به‌بخشهای بعدی .

در سنجش این مطالب چند نکته شایان توجه است :

هردو، یعنی کورش و کیخسرو، پدربزرگ‌هایی‌دارند (یکی آستیاگ، دیگری افراسیاب) که از پیشگوییهایی رنج می‌برند و به در دست گرفتن قدرت توسط نوه‌های خود تهدید شده‌اند . هردوی این پدر بزرگ‌ها دختری دارند (ماندانه وفرنگیس) که در مقام مادری پلی هستند به‌سوی ملت دیگر ، در هردو مورد دورهٔ جوانی در میان چوپانان سپری می‌شود و پایان زندگیشان به‌تاریکی پنهانی می‌گراید+. پس میشود چنین پنداشت که چهرهٔ افسانه‌ای کیخسرو که در یشت ۵ ، ۴۹ استوارکنندهٔ شاهی نـامیده میشود (نیز نك . یشت ۹ ، ۱۸ . ۲۱ ؛ ویشت ۱۹ ، ۷٤ ببعد) در پرداختن افسانهٔ کورش به‌گونه‌ای مؤثر بوده است . ولی به‌هرصورت ملت‌های‌ایرانی با نهایت احترام در برابر آرامگاه بنیادگذار شاهنشاهی ، کـه تا به‌امروز نمونهٔ درخشان پادشاهان آن ملتها است می‌ایستادند ودر برابر سیمای پهلوانی او همان احساسی را داشتند ، که فردوسی در توصیف کیخسرو در افسانهٔ باستان می‌سراید :

... کـه هرگـز چنو نشنود گـوش نیو
بـه مردی و بخشش بـه داد و هنر
بـه بـالا و دیـدار و نـام و گهر
به رزم اندرون پیل بد بـا سپـاه
به بزم انـدرون مـاه بد بـا کلاه

اما این کورش کجا رفت، کورش‌پدر ملتها ، بزرگترین‌پهلوان، بزرگترین سرور ملت‌آسیایی ، کسیکه حتی دشمن اورا نیایش می‌کرد وبه‌او احترام میگذاشت و او را همچون نمونهٔ والای یك شهریار انسان برگزیده بود ؟ آیا او همچنان زنده به‌آسمان به‌سوی «فرَوَشی»های نیاکان والای خود رفت ؟ ، و چگونه توانست از نظر ملت خود به‌سوی نیرواناى فراموشی ناپدید شود ؟

پاره‌ای این پرسش را طرح کرده‌اندکه آیا در دربار هخامنشیان **یك سنت دشمنی کورش** وجود نداشت ؟ نکته‌ای که در داستان کتسیاس پزشك ، که بی‌گمان از سالنامه‌هـای موسمی شاهنشاهی برخوردار شده بود ، برجستگی پیدا میکند و تازگی دارد اینستکه پستی نژادکورش را ــ شاید هم ــ با تنفر به‌میان میکشد و این مرد بزرگ را اینچنین خوار و کوچك می‌کند . آیـا کسی به‌عمد میخواسته است که نژاد شاهی او را منکر شود ؟ این‌شخص چه کسی‌بوده وچرا چنین میخواسته است ؟ در سه کتیبهٔ بسیار کوتاه که از کورش به‌جا مانده وپاره‌ای از دانشمندان‌تردید کرده‌اندکه از خود او باشد کورش خود را هخامنشیه[۴۶] میخواند : وی از شاخهٔ

---

۴۶) Haxāmanišiya

کهن‌سال‌تر این‌خانواده واز شاخهٔ کوچکتر پاسارگادی‌ها بود که در «انشان» (نزدیك شوش) حکومت میکرد . شاخهٔ جوانتر به اریارمنه[47] میرسد که نیای بزرگ‌داریوش است ، و اریارمنه خود را فرزند چیش‌پیش[48] و نوهٔ هخامنشیه میخواند . و نیزخود واژهٔ «آریایی» و «آری» که چندین‌بار بکار رفته و در معنای اصلی آن همچنان اختلاف است ، این معنا را تأیید میکند . پس ــ تا آنجاکه میدانیم ــ هیچ موجبی وجود نداشت که در نژاد «پاك» شاهی بنیادگذار شاهنشاهی تردید شود .

پس اگر با این‌حال چنین‌اتفاقی افتاده بوده ، باید انگیزه‌ای برای این‌کار وجود داشته باشد . یکی‌از امکاناتی که ر. فرای[49] به‌آن اشاره می‌کنداینستکه‌اصولا میخواستند نام او را ضایع کنند . موجب این‌کار کورش‌کوچك بود که نامش در دربار اردشیر دوم ، که «کتسیاس» را در خدمت خود داشت ناخوش‌آیند شده‌بود. خوار شمردن اینگونه نام‌ها بی‌سابقه نیست . به‌راستی نام‌کورش در سلسلهٔ پادشاهان هخامنشی دیگر دیده نمی‌شود ، در شاهنامه هیچ اثری از این نام نیست ، درتاریخ طبری، تنها یك‌بار، دیده میشود . شخص دیگری که بعدها به‌این‌نام‌خوانده می‌شود، و هرایرانی باید به‌آن ببالد ، فرزند مهرداد[50] پادشاه پونتوس[51] (کنار دریای سیاه) بود وگویا علت نامگذاری او هم این بود که او نیز به‌فکر ایران بزرگ‌افتاده‌بود .

به دو دلیل فرضیهٔ فرای را نمی‌توان پذیرفت : یکی اینکه به‌گفتهٔ‌پلوتارخ هنگام برگزاری آیین نیایش شاهی در پاسارگادای شاهنشاهِ تازه نخست میبایست جامه‌های خود را از تن درآورد ، و جامه‌ای را کـه‌کورش بزرگ به‌تن میکرد بپوشد . دوم اینکه بنا بر خبری از « آریستوبولوس »[52] به‌نقل « اریان »[53] در آرامگاه‌کورش یك نوع آیین تزیین برگزار میشدکه در آن برای‌کورش‌نذرهایی پیشکش میشده است .

بایدگفت به‌این پرسش‌که آیا نوعی «نفرین به یاد بود»[54] وجود داشته است که نام و شخص‌کورش به‌آن سرنوشت‌گرفتار شده است ، اکنون نمی‌توان پاسخ داد . آنچه‌که قطعی است اینستکه‌کورشی‌که درکوروپدی‌کسنفن می‌آمد ، درست نقطهٔ مقابل‌کورش‌کتسیاس است؛زیراکسنفن میکوشدکه‌کورش او بصورت‌کاملا قانونی به‌پادشاهی برسد . حتی به‌این نکته اهمیت میدهدکه با آخرین پادشاهان ماد روابط نیکو داشته باشد . برای داوری در بارهٔ اینکه آیا تصویرکسنفن ازکورش، تمام یا برخی از آن، ساختهٔ خود او است،ویا اینکه از نوشته‌ای دیگر در این‌کار بهره‌گرفته و این نوشته‌هاکدام بوده‌اند، باید آگاهی‌های دقیقی از تاریخ‌نویسان

---

۴۷) Ariyāramna ۴۸) Čišpiš ۴۹) R. Frye
۵۰) Mithradates ۵۱) Pontos ۵۲) Aristoboulos
۵۳) Arrian ۵۴) Damnatio memoriae

یونانی که تاریخ ایران را نوشته‌اند داشته باشیم ، و بدبختانه چنین نیست :

دینون[55] اهل کولوفون تاریخ ایران (پارس) را پیرامون ۳۴۰ پیش ازم. در چندین جلد و در سه بخش بزرگ نوشته بود که در واقع دنبالهٔ تاریخ کتسیاس بود ، و تا زمان شاهنشاهی اردشیر سوم[56] (۳۴۵ پیش از م.) میرسد . پلوتارخ این کتاب تاریخ را برای شرح زندگی اردشیر دوم دیده بود و شرح زندگی کورش کوچك نیز در این کتاب آمده است . گمان نمیرود که کسنفن این کتاب را خوانده باشد .

از نویسندگان دیگر که تاریخ ایران را نوشته‌اند ، مانند دیونی‌سیوس ماطی[57] ، هلانیکوس لسبوسی[58] ، شارون اهل لامپساکوس[59] ، و دیگران ، گذشته از چند قطعهٔ پراکندهٔ ناچیز ، چیزی جز نام در دست نداریم .

با همهٔ کوششهای بسیار **در بارهٔ نام کورش** همچنان این موضوع مبهم مانده است . آنچه از گفتهٔ پلوتارخ نقل می‌شود،که کورش نام خود را از خورشید گرفته ، زیرا «پارسیان خورشید را کورس می‌نامند» ، واز اینراه کورش کوچك هم «بهترین نامی که نزد ایرانیان است دارد» ، از نظر زبانشناسی جـای گفتگو است . توجیه دیگری که بعدها شده نام کورش را با واژهٔ یونانی کیروس Κῦρος به‌معنای «زور، نیروی تصمیم گیری» وابسته می‌داند ، زیرا کورش،هنگام بازی «شاه‌بازی» ، «نیرو را به‌دست گرفته بود» .

باری آنچه که امروز در بارهٔ نام کورش میتوان گفت فرضیه‌های زیر است :

۱. این نام ایرانی نیست و خاستگاه بیگانه دارد . نزدیکترین واژه به‌این نام واژهٔ ایلامی کوری **Kuri** است که نامی برای مرد بوده است به‌معنای چوپان . در نیاکان کورش بی‌شك نام‌های آریایی و غیر آریایی درکنارهم وجود داشته است : از جمله نام « چیش‌پی‌ـش » فرزند هخامنش کـه به‌نظر میآید خاستگاه اورارتویی داشته باشد . در آریایی بودن نام کمبوجیه اختلاف است .

۲. این نام با نام قبیله هندی باستان کورو ــ **Kuru** مربوط است . این در صورتی است که واکهٔ **u** کوتاه باشد . واین‌گونه صورتها در تاریخ استرابون مثلا دیده میشود . اگر چنین باشد با یك نام‌گذاری ایرانی‌باستان سروکار داریم . در این باره در جستجوی برقرارکردن رابطه میان واژهٔ کور (= نابینا) و کورش برآمده‌اند و به‌بسیاری از رودخانه‌هایی که کورند و دنبالهٔ آنها دیده نمی‌شود استناد می‌کنند ، چه این رودها نام کورش را به‌صورت دیگری در زبانهای کهنه و نو در

---

۵۵) Dinon　۵۶) Ochos　۵۷) **Dionysios milet**

۵۸) Hellanikos Lesbos　۵۹) Charon Lampsakos

خود نگاه داشته‌اند . باید دانست که برای واژهٔ Kor و Kur به‌معنای نابینا هیچگونه معادل ایرانی‌باستان وجود ندارد .

۳. این نام به‌کمك مواد زبانی نوین توجیه شده است . از جمله به واژهٔ گویشی «کُر» درکردی به‌معنای «فرزند» اشاره می‌شودکه برابر است با واژهٔ «کره» در فارسی نو .

۴ . این نام با واژهٔ فارسی باستان Kuru– از ریشهٔ مفروض *qulu– خویشاوند است که نام شخص بوده و چیزی مانند سگ (جوان) معنا می‌دهد .

باری ، باید به‌این حقیقت ساده تن در داد که نام رهبر بزرگ پارسی مانند سنت حماسی او در تاریکی افتاده است . نامهای پیشینیان‌این سلسله‌یعنی‌آخیمنس[60]، چیش‌پیش[61]، و کمبوجیه[62] نیز از میان رفته‌اند .

در بارهٔ **ارزش سندی کورپدی برای ایرانشناسی** نظرهای گوناگونی داده شده است . نویسندگان باستان درکورپدی به‌هیچروی در جستجوی آگاهیهایی در بارهٔ تاریخ فرهنگ فرمانروایی پارسیان نبودند . سیسرو[63] معتقد بودکه کسنفن کورش را از نظرتاریخی توصیف‌نکرده است، بلکه نمونه‌ای است از یك‌فرمانروای رستگار[64] اما افلاطون به‌موجب یادداشتی از دیوگنس لائرتیوس[65] در این‌کتاب کسنفن شخصیت نویافته[66]‌ای میدید ، نه‌کورش واقعی تاریخ را . به‌همین‌گونه دیونی‌سیوس اهل هالیکارناس[67] میگویدکورپدی تصویری است از یك پادشاه خوشبخت . نویسندگان بعدی همین نظر تاریخ‌نویسان معتبر را نقل‌کرده‌اند .

نویسندگان دورهٔ اخیر این‌کتاب را در درجهٔ نخست اثری برای معرفی یك شاه نمونه‌ای و مثالی دانسته‌اند . نظر تاریخ‌نویس‌ **کهن هرن**[68] که میگوید کورپدی تنها یك اثر یونانی است‌که «در آن روح مشرق‌زمین میوزد» بزودی مردود شناخته شد . **تئودر نلدکه**[69] که در زمان خود یکی از بهترین‌کارشناسان تاریخ و فرهنگ ایران بود ، در بارهٔ این‌کتاب چنین داوری میکندکه عناصراصیل درکورپدی بسیارکم دیده میشود . **ك . ه . دورنر**[70] میگوید : «همه‌جا شاگرد گرامی سقراط را می‌بینیم نه یك شرقی را » . نیز به‌تازگی **و . بورکرت**[71] بطور قطعی و صریح اظهار داشت‌که «از رنگهای اصلی محلی‌کمتر اثری دیده میشود» .

---

۶۰) Achamenes ۶۱) Teispes ۶۲) Kambyses
۶۳) Cicero ۶۴) Cyrus ille a Xenophonte non ad historiae fidem Scriptus, sed ad effigiem iusti Imperii ۶۵) Diogenes Laertios
۶۶) Plasma ۶۷) Dionisios Halikarnass ۶۸) HEEREN
۶۹) THEODOR NÖLDEKE ۷۰) CH. H. DÖRNER
۷۱) W. BURKERT

ولی از همه درست‌تر داوری **آدلف راپ**[۷۲] است در صد سال پیش :

« نوشتهٔ کسنفن را نباید به‌هیچ روی همچون یك کتاب تاریخ بررسی کرد . او به‌نکته‌های تاریخی ، که خود در ایران شاهد آنها بوده ، از این نظر اشاره می‌کند که برپایهٔ این‌کار و به‌یاری اندیشه‌هایی دربارهٔ بهترین‌آیین‌کشورداری و پرورش ، که آنروز در یونان موضوع بررسیهای فلسفی بود ، یك تصویر نمونه برای یونانیان رسم کند . با وجود این در نوشته‌اش سخن از یك سازمان یکدست ایرانی است، که بنابر آگاهیهای مهم تاریخی کسنفن ، در پاسارگاد در دربار شهریار پارسی شکوفا شده بود ، و این ویژهٔ یك آزادهٔ پارسی است که پاسارگادی‌ها به‌درباری که یکپارچه و سراسر به‌آیین مادها آراسته بود ، با خود همراه آوردند . »

و نادرست‌ترین نظر را **ادوارد شوارتس**[۷۳] اظهار میدارد . بنابراین نظر کورش آن‌کسی است که مردم آسیا را به فرمانبری ارتشی و شهری می‌پروراند ، ودر واقعیت هرگز مقصوده بنیادگذار کشور پارسی نبوده است ، بلکه کورش کنایه‌ای است از پادشاه اسپارت‌ها که به‌عقیده کسنفن «بدین منظور فرمان یافته بود تا وظیفهٔ اسپارت راکه پرورشگر هلن‌ها بود روشن و قطعی سازد واز اینراه هلن‌ها به‌اندازهٔ کافی زورمند شوند و برکشور جهانی پارسی دست یابند . »

و به‌این تعبیر کسنفن دورنمای میهن‌پرستانهٔ آینده ، یعنی‌نبرد موفقیت‌آمیز ملی یونانیان را با شاهنشاه ایران نشان داده است تا یونانیان در نتیجهٔ انضباط و فرمانبری اسپارتی متحد و اصلاح شوند . این فرضیه ، که به‌هیچ روی ثابت نشده و ثابت شدنی هم نیست ، ولی کاملاً سازگار است با دلباختگی برخی پژوهندگان تاریخ یونان و رم به‌یونان‌باستان، وحساسیت‌بیش از اندازه در برابر هرچه« بربری— ایرانی» است ، در دوره‌های بعد به‌دست شاگردان **شوارتس** رسید و یکی از این شاگردان به‌نام **و . پرینتس**[۷۴] درهم‌بافتهٔ خود را ، که رسالهٔ دکتری او بود ، چنین نام نهاد : «دربارهٔ کورپدی کسنفن[۷۵] ».

اینجا هم نویسنده انگیزهٔ نگاشتن کورپدی را جنگی میداند که هر یونانی بر ضد ایران با اشتیاق فراوان در آرزوی آن بود . و کسنفن آنرا استادانه بکلی تغییر قیافه داده است .

در اینجا پارسیان نقش اسپارت‌ها را انجام میدهند — چه حیلهٔ هوشمندانه‌ای ؟ — و مادها بعنوان خویشاوندان پارسیان نقش بقیهٔ یونانیان را ، و آشوریان نقش دشمن دیرین پارسی و ملتهای همدست او را بازی می‌کنند .

این فرضیهٔ «تغییر دادن قیافه» را که در آن باید همه‌چیز دگرگون شود

---

۷۲) ADOLF RAPP ۷۳) E. SCHWARZ ۷۴) W. PRINZ
۷۵) De Xenophontis Cyri Institutione

واز صورت اصلی خودش برگردد ، **شار**[۷۶] با دلائل قاطع و روشن رد می‌کند .

این خود نشان آشکاری است **از یك‌جانبه بودن روش تعبیرهای یونان مآبانه** در زمانهای پیشین . نبودن هیچگونه مقدمات زبانشناسی برای دریافت درست ایرانی و همچنین نقصان اسف‌انگیز آمادگی که با آن بتوان باروری روح یونانی را بوسیلهٔ ایران ، حتی از دورترین مراحل آن ، شناخت ، موجب شدکه در این باره یك داوری کاملا نادرست بشود ، بویژه در بارهٔآن اثر کسنفن ، که درکمال بیطرفی ، گواهی است از بزرگداشت والایی که وی برپایهٔ مشاهدات شخصی خود به‌فضائل مردانهٔ برگزیدگان ملت بیگانه **پیشکش** کرده بود . **رعایت حقیقت‌گویی** او از اینراه دانسته میشودکه در جهت تاریك قضیه خاموش نمی‌نشیند . نظرِ آنانکه می‌پنداشتند بهترین چیزیکه درکتاب او است همانا تصویر قدرت‌کامل فرمانروای مطلق است برفراز تخت شاهی ، ودر پایین خردِ رعیتی توده‌ای است برده ، که سر تعظیم به‌پیش او فرود میاورند ، درست در نیامد .

اما نکته‌سنجانی‌که عنصر ایرانی را درکار کسنفن وارونه و غیر جدی گرفتند آنها هم حرف آخر را نزدند . در میان‌کارشناسان تاریخ فرهنگ یونان و رم ، تا آنجاکه من میدانم **وِرنِر یِگر**[۷۷] پس از **راپ**[۷۸] نخستین‌کسی است‌که مقاصد راستین نویسندهٔ‌کورپدی را درست دریافته است . او ثابت می‌کندکه‌کسنفن یك **ستایشگر دلبسته به فضیلت پارسی باستان** (= **Aretḗ** یونانی : فضیلت و هنرمرد به بالاترین مفهوم‌آن) بوده است . کسنفن میخواست نشان دهدکه همین «هنر مرد» امتیاز یونانیان تنها نبود ، و او در شخصیت هردوکورش بزرگ وکورش‌کوچك نمونهٔ‌کامل این فضیلت یونانی (کالوکاگاتیا[۷۹]) راکه برترین شکوفهٔ صورت‌انسانی و فرهنگ است ، یافته بود ؛ و این چیزی است در سراسر جهان بسیارکمیـــاب ، مانند هرچیز نژاده‌ای .

یگر می‌نویسد :

« بزرگی و عظمت پارسیان در پروراندن برگزیده‌ای از فرهنگ ستوده انسانی است . کسنفن دانسته بود ، که ملت آزادهٔ پارسی گونه‌ای خویشاوندی‌نزدیك با فضیلت یونانی اصلی «کالوکاگاتیا» را نشان میدهد . اما مقایسه اومربوط به‌آرمان شهریار یونانی است ودر واقع ویژگیهایی از آزادگی ایرانی را با «هنر مردمی» **Aretḗ** یونانی **یکجا** در هم می‌آمیزد» .

این تصویر را ما تصویر **یونانی ــ ایرانی** می‌نامیم و بدین‌گونه برای خود

---

۷۶) SCHARR　　۷۷) WERNER JAEGER　　۷۸) RAPP

۷۹) Kalokagathia = مجموعهٔ صفات اخلاقی و معنوی ، چالاکی تن وظرافت در رفتاراست‌که یك انسان‌کاملافرهیخته باید دارا باشد= آرمان تربیتی یونانی . چیزی نزدیك‌به«جوانمردی» درفرهنگ ایرانی .

برنامهٔ نوی ، که جهت ما را در **بررسی کورپدی** تعیین می کند ، یافته‌ایم . ما نباید دیگر اسپارت را **تنها** به‌عنوان اندازه و معیار برای داستان کورش کسنفن مورد توجه قرار دهیم : زیرا کشور ایران ، چنانکه کسنفن توصیف می کند در بسیاری از قسمتهای اصلی بکلی ساختمان دیگری دارد **تا** سازمان کشور اسپارت‌ها . آیین کشورداری اسپارت که گرفتار مبالغه درکار توجه یك جانبه به‌نیروهای خام‌تن و دستخوش بی‌توجهی به‌ارزشهای معنوی و سخت‌رویی و ناباروری شده بود ، دیگر به‌هیچ روی به‌کار یك نمونهٔ والا برای کشور آرمانی نمی‌آمد .

نباید فراموش کرد که کسنفن **برای یونانیان** مینوشت . او مردم وقهرمان داستان را تا اندازه‌ای «غیر ایرانی» کرده بود . سخنان و گفتگوها جمله‌های اصلی، کـه پاره‌ای دراز و پر دامنه و به‌پیروی از روش سقراط بسط داده شده ، بکلی برازندهٔ خوانندگان یونانی بود ، اگر یك ایرانی این جمله‌ها را درك میکرد مسلماً آنها را بیگانه میبافت . اگر عنصر یونانی را به‌عنوان عنصر موجود نمایان و عنصر ایرانی را عنصر پنهانی بنامیم شاید به‌این ترتیب به‌حقیقت نزدیکتر شویم . بعید بنظر میآید که یك نگرندهٔ مردم‌شناسی چنین علاقه‌مند مانند کسنفن ، که این اندازه در بارهٔ ایران آگاهی داشت،چیزی جز دروغ نگوید یا فقط افسانه‌سرایی کند — بسیاری از این مطالب را هنوز میشد بررسی کرد .

بدین‌گونه تازه‌ترین پژوهش‌های ایران شناسی داوری‌های نادرست‌پیشین را در بارهٔ ارزش کورپدی برای شناسایی ایران‌باستان بـازبینی و اصلاح کرد . اظهارات آن در بارهٔ **مسائل دینی و مراسم مذهبی** بسیار سودمند و پرارزشند واینجا مطمئناً :

«آن بی‌اعتمادی که در گذشته به‌این اثر دست اول نشان داده میشد ، درست نیست . »

(ویدن گرن)

روی هم رفته باید با این داوری همداستان بود که **یرشی‌تسی‌پك**[۸۰] در **کتاب** «**تاریخ ادبیات ایرانی**» زیر نظر **یان ریپکا**[۸۱] اظهار میکند :

« کورپدی کسنفن نیز تاکنون باندازهٔ کافی ارزش‌یابی نشده است . . . . در این اثر هیچگونه تحریرتاریخی نمیتوان دید ، بلکه باید بیشتر به‌آن همچون یك رمان تاریخی نگریست . سنتهای ایرانی در این کتاب به‌شکل گسترده‌ای بکار گرفته شده است ، هرچند که سهم نویسنده را بویژه از نظر جهـان نگری او ، نباید ناچیز پنداشت ، با اینهمه چنین بنظر میرسد کـه تمـام مفسران کسنفن ، از زمان باستان تا دورهٔ اخیر ، برای قوهٔ تخیل نویسندهٔ یونان باستان یك میدان پهناوری قائل شده‌اند .

---

۸۰) JIŘÍ CEJPEK　　۸۱) JAN RYPKA

شکی نیست که آرایشهای کلامی ، حتی نکاتی در فن ترکیب» را باید از او دانست ، ولی کسنفن روایتهای ملی ایران را هم کمتر از آنها مورد توجه قرار نداده است . زیرا وی در میان ایرانیان به‌این اندازه که با افسانه‌های آنان آشنا شود ، توقف کرده بود . »

اماآنچه تاکنون کمتر توجه وارزشیابی شده‌است **نمونهٔ فرمانروا** به‌معنای کلی‌آن است . یعنی درست همان چیزی که در نخستین پایهٔ اهمیت و مورد نظر نویسنده بوده است ! کسنفن با دانش وآگاهی‌های درست فضیلتهای تن و جان و روان یعنی **اخلاق شاهی** را که معمول و معتبر بود به‌معنای گستردهٔآن شرح داده است ، و این‌کار را **تنها** با رنگ یونانی یا با آن تفکر حیله‌گرانه‌ای‌که پیش از این یاد شد انجام نداده است . در بارهٔکورپدی آنچه بیات سرمدی نوشته است درست است‌که میگوید :

« آنچه در این کتاب دیده میشود روح **هردو ملت** است که مشترکاً بیان میشود .»

با این دید است‌که ما توصیف‌کسنفن را در بارهٔ نمونهٔ فرمانروا بررسی میکنیم . این دانشمند آتنی در راه تاریخ برخورد معنوی میان یونان‌باستان و ایران‌باستان ، تا آنجاکه در اختیار و توانایی یك انسان بوده ، سهم پرارزشی به‌عهده داشته است . این مرد در همان حال‌که یکی از شاگردان سقراط ودر اندیشه‌های سیاسی یونانیان استادی ورزیده بود ، سیاحی بود به‌ایران سفرکرده و به هرمسئله مهمی دلبسته .

۲ـ کورش‌کوچك : شهریار نمونه درکتاب آناباسیس

اوضاع تاریخی ـ شخصیت کورش کوچك و داوری کسنفن در این باره ـ ارزش نوعی کورش کوچك به‌عنوان چکیدهٔ ماهیت شهریاری (= پهلوانی) ـ در اندیشهٔ همراهان بودن ـ سخنرانی در بارهٔ آزادی ـ نظر سنجشی : پهلوانی کورش و سیاوش .

« هیچ لشکرکشی در آسیا به‌اندازهٔ لشکرکشی‌کورش کوچك جلب توجه‌نکرده است . علت این امر یکی کارهای پهلوانان معروف گروه سپاهی یونانی است، که به‌فرمان او بودند ، و دیگری نبوغ نویسندگی‌کسنفن . براین افزوده میشود تمایلی که طبیعت سرزنده و سرشت نیرومند و مردانهٔ این ماجراجوی‌بزرگ را برمی‌انگیخت . در این ویژگی‌کورش از دیگر پادشاهان تن‌آسان ایران ممتاز میشود . این صفات همچون نسیم خنکی که برساکنان منطقه‌گرمسیر میوزد با

ما خوانندگان کتاب برخورد میکند . »

سرپرسی سایکس[1]

به‌احتمال بسیار کسنفن کورپدی را در زمانی نوشته است که آشنایی شخصی با یکی از اعضاء با استعداد وباهوش خانوادهٔ شاهی پیدا کرده بوده است . این‌همان کسی است که «به‌نام کورش کوچك» شناخته شده است ، و او را در کتــاب یکم «آناباسیس[2]» ، در «اوی‌کونومیکوس[3]» ودر «هلنیکا[4]» بعنوان نمایندهٔ نوع شهریاری و نحوهٔ اخلاقی پهلوانی می‌بینیم . بنظر میرسدکه وی در یونانیان تأثیر عمیقی کرده بوده است . کسنفن نه‌تنها یك دید باز برای کوششهای انسانی داشت ، بلکه این توانایی را نیز داشت که حقایق تاریخی و شرح زندگی را به صورت ماهرانه‌ای با تجزیهٔ اخلاقی مربوط کند . گذشته از اینها ، در نتیجهٔ تشویق استادش سقراط بطور جدی به‌این مسئله پرداخت که از یك مرد سیاستمدار نمونه از نظر صفات اخلاقی و استعدادهای فنی چه انتظار میتوان داشت . کورش یاغی پارسی و مدعی تاج شاهی از نظر کسنفن یك نمونه و سرمشق برای تصویر ادبی از شاه نمونهٔ او در کتاب کورپدی بود .

کورش کوچك پس‌از نشستن پدرش ، داریوش دوم (۴۰۵ــ۴۲۵ پیش از م) به‌تخت شاهی، به‌دنیا آمده بود . وی خود را بعلت دارا بودن‌استعداد شاهی‌اش شایسته‌تر از برادر بزرگتر، یعنی اردشیر دوم (۳۵۸ــ۴۰۵ پیش‌از م) ، که پیش از نشستن پدرش برتخت شاهی به‌دنیــا آمده بود ، میدانست . و هم‌چنین به‌علت همین زمان تولدش بعنوان «فرزند اصلی شاه» نیز دعوی جانشینی داشت . دراین باره استناد به‌گذشته میکرد که در مورد خشایارشا عمل شده بود . خشایارشا چنانکه هرودت مینویسد ، به ولیعهدی نامزد شده بود ، با اینکه پدرش ، داریوش یکم ، سه فرزند از همسر نخست خود داشت . هردو یعنی خشایارشا و کورش مــادرانی کوشا وسیاست‌جو داشتند ودلبستگی فرزندان دلبند خودرا درك میکردند . شاه‌بانو **پری ساتیس** (فب . : پری شیِیاتی = شادی‌آور) که فرزند دردانه‌اش کورش بود با اصرار تمام به‌قانون معمول آنروز استناد میکرد . این قانون در اثر نفوذ شاه‌بانو **آتوسا** (= *هوتاوثا ، ستا : هوتَئوسا) اجرا شده بود . آتوسا دختر کورش‌بزرگ بود که از پدر استعداد سیاسی را ارث برده بود .

کورش ، شاهزاده ، در هفده سالگی به‌استانداری شاهنشاهی استانهای غربی آسیــای‌کهین ، یعنی لیدیه و فریگیهٔ بزرگ و کاپادوکیه، نامزد شده بود . اینها استانهایی هستندکه درکتیبهٔ بزرگ داریوش به‌نام سپَردَ ، یَونَ ، کَتپَتوکَ دیده

---

۱) SIR PERCY SYKES ۲) Anabasis ۳) Oikonomikos
۴) Hellenika

می‌شوند . در این سرزمینها نماینده‌ای به‌عنوان شهریار محلی تمام نیروهای سیاسی و اداری را اداره میکرد . در بارهٔ‌عنوان سمتی که او درآنجا داشته کسنفن‌مینویسد: این سمت بوسیلهٔ نوشته‌ای که به‌خط شاهنشاه و به مهر اوآراسته بود، اعطاء شده‌بود:

« من کورش را به‌عنوان کارانوس[5] برای همهٔ آنانکه در دشت کاستولوس[6] به‌منظور آزمایش شایستگی باید گرد آیند فرا می‌فرستم »

اصطلاح «کارانوس» میتواند هم از واژهٔ یونانی **Kara** = سر وهم از واژهٔ فارسی باستان ــ **kāra** = سپاه گرفته شده باشد . کشور ایران از نظر سپاه به بخش‌ها و استانهای بسیار تقسیم شده بود.این بخشها دارای جایگاههایی برای گرد آمدن بود که مردمی که برای سربازی فراخوانده شده بودند باید به‌منظورآزمایش شایستگی سالیانه و برای تجهیز سپاه در آن جایگاهها حاضر شوند : درکتاب آناباسیس هم از یك چنین جایگاهی به‌نام دشت‌کاستولی یاد میشود . شاید این‌همان دشتی است که در کورپدی دوبار به‌نام « تیمبرارا[7] » می‌آید ــ خود شهر در «پاکتولوس[8]» بود ــ و جایگاه گردآمدن («سیلوگوس[9]») بود برای ملتهای آسیایی بخش نظامی آناتولی ، که زیر فرمان شاهنشاه بودند .

پس می‌بینیم که کورش قدرت بسیار در اختیار داشت . استاندار پیشین تیسافرنس[10] (= **Čiθra_farnah-** ــ ، «با درخشش پرتوافکن») از اینکه کورش بجای او نشسته هرگز او را نبخشید . از همان آغاز جوانی کورش نمونهٔ یك مرد آتشین و نیرومند بود ، که در تمام «هنرهای شاهی» آزموده بود ، برادر بزرگ او به‌عکس مردی سست و بی‌اراده توصیف میشود که تسلیم هوسهای خود شده بود . کورش که انتصاب او به‌ولیعهدی با همهٔ کوششها و تلاشهای مادرش بی‌نتیجه مانده بود ، آشکارا برادر خود را تحقیر میکرد .

« برادری که از بزدلی و سستی ، نه در شکار و نه در سواری و خطرات بحرانهای کشوری ، تاب نشستن بر تخت را نداشت . »

در دربار شاهی گروهی هواخواه کورش بودند که کتسیاس در این باره به‌مناسبت وظیفه و مقام شغلی که نسبت به شاهنشاه عهده‌دار بود ، مینویسد :

« شورشیان و مردان ناآرام کورش را مردی بی‌اندازه هوشمند ، به‌ویژه در مسائل جنگی ، و دوستی قابل اعتماد میدانستند ، مردی که با اشتیاق تمام در تلاش تحصیل قدرت بود . اینان می‌پنداشتند که بزرگی کشور ، خواستار فرمانروایی است که بسی خردمند و جاه‌طلب باشد. »

هنگام تاجگذاری رسمی اردشیر که در پرستشگاه آناهیتا در **پاسارگادای**

---

۵) Karanos ۶) Kastolos ۷) Tymbrara ۸) Paktolos
۹) Syllogos ۱۰) Tissaphernes

انجام شد، **تیسافرنس** دشمن کورش، او را متهم به‌سوءقصدی نسبت به‌پادشاه میکند. تا چه اندازه این موضوع راست باشد، نمیدانیم. کورش محکوم به‌مرگ میشود، ولی مادرش شاه بانو به‌جستجوی وسائل آزادی او برمیخیزد و به‌ترتیب دادن صحنه‌هایی کاملا زنانه دست میزند، از جمله گفته میشود:

« در حالیکه وی فرزند خود را در بازوان و طرهٔ زلف خود گرفته بود و گردن خود را به‌گردن او فشار میداد با ناله‌های بلند ودرخواست، بخشودگی فرزندش را بدست آورد »

غرور کورش سخت جریحه‌دار شده بود یا تظاهر به‌احساس **اهانت** میکرد. از آنجاکه وی از طرفداری شدید دربار برخوردار بود و به‌طور قطع به‌وفاداری مردم استان خود اطمینان داشت، تصمیم به‌جنگ آشکار بر ضد برادری گرفت که به‌اندازهٔ او محبوبیت نداشت، هوش سیاسی خود را هنگام برقراری رابطهٔ دوستی با دریاسالار **لیساندر**[11] اسپارتی نشان داده بود. در همین هنگام وی از ضدیت میان آتن و اسپارت با موفقیت بهره گرفت: این دوگانگی در درون یونان کاملا به‌سود سیاست هخامنشیان بود. گرچه کورش خود در تنگنای مالی بود واز این وضع هرگز بیرون نیامد، به‌اسپارتها کمك مالی میکرد، و بدینوسیله توانست که جنگ **پلوپونز**[12] را به‌زیان و شکست آتن پایان دهد.

کسنفن با سبك بسیار دلکشی در «آناباسیس» شرح میدهد که چگونه بعدها کورش به‌یاری یك گروه سربازان مزدور یونانی از تیره‌های مختلف و یك لشکر وفادار پارسی، به‌پیشروی به سوی مرکز دست زد و سرانجام در **کوناکسا**[13] (۴۰۱ پیش از م.) به‌علت نفرت‌ناشی از احساسات درونی‌اش مرتکب این اشتباه شد، که بجای سپهسالار لشکر، خود را مستقیماً در خطر افکند وکشته شد. اینها و پیش آمدهایی را که پس از این روی میدهد کسنفن با نیروی دید روشن خود در «آناباسیس» شرح میدهد. توصیف کسنفن این لشکرکشی را - به‌گفتهٔ اریان — از لشکرکشی اسکندر نامورتر کرد.

اکنون کوشش می کنیم، تصویری بنابر توصیف کسنفن از **شخصیت** کورش کوچك در پیش خود مجسم کنیم. دراین‌باره منابع‌ایرانی در دسترس ما نیست. توصیف کسنفن از این مرد جوان، که در آغاز شورش خود ۲۳سال داشت همراه با دلبستگی بسیار است و از اینروکورش نزد خوانندگان یونانی کتاب کسنفن دوست داشتنی‌ترجلوه میکردتانزدبیشترهم‌میهنان‌ایرانیش. هیچگونه‌نشانهٔ‌بی‌اعتمادی و نفرتی‌که بیشتر نویسندگان «بر ضد دشمن دیرینه» تبلیغ کردند این شهرت پس از مرگ را که نویسندهٔ چیره‌دست یونانی از این نونهال هخامنشی آشکارا نشان

---

۱۱) Lysander ۱۲) Peloponnes ۱۳) Kunaxa

داده تیره‌وتار نساخت . کورش بیگمان پهلوان‌کتاب نخست «آناباسیس» است : نماینده‌ای از روی روشن همان پارسی‌هایی که کتاب دوم پشت تاریك آنرا نشان میدهد .

این مرد هیچگونه روح ناآرامی‌نداشت ، اما مردی‌بود سرشار ازنامجویی سوزان ، که از رسالت و انتصاب خود برای بالاترین هدف آگاه بود و به‌آن ایمان داشت . اراده‌ای‌آتشین برای بدست‌آوردن نیرو او را برانگیخته بود : کجا مرد سیاستمدار بزرگی براستی بدون این اراده دیده میشود ؟ بیگمان وی دارای شرائط رهبری راستین بودکه بالاترین این شرائط به‌عقیدهٔ «گوته» اینست‌که انسان‌بخواهد فرمان دهد ، زیرا آدمی «در فرمان دادن نیکبختی و لذت می‌یابد» . کورش در نیروی جان و تن سرشتی برتر از مردم دیگر داشت و این‌سرشت را درآموزشگاه درباری (نك . پایان همین بخش هنگامیکه سخن ازکورش در بارهٔآزادی میاید) پرورش داده بود . توانایی سپاهی و سیاسی خاص او را نیز باید براین افزود ؛ وی هم دلاوری بی‌باك بود و هم سپهسالاری باهوش . افسوس‌که درست دمی پیش از رسیدن به‌هدف دوراندیشی خود را از دست داد . سیاستمدار زیرکی بودکه در نشاندادن خود به‌گونه‌ای دیگر استاد بود ، در رفتار با مردم هوشیار و به‌ویژگیهای روانی هم‌پیمانهای یونانی‌اش به‌اندازه‌ای آگاه بودکه میدانست چگونه خود را با خوی وگفتار آنان سازگارکند . به‌پیروی از اصل سنتی پادشاهان پارس دربرقرار کردن دادگاه حق‌کوشا بود ، ودرصورت لزوم با سختگیری در اجرای دادگستری امنیت و نظم (نك . بخش۵ ، ۵) را پایدار میکرد . با دوستان خود دوستی قابل اعتماد بود : در این باره به‌شعار نیای خود داریوش وفادار بود(نك . بخش۵،٤) . میدانست چگونه اعتماد دیگران را به‌خود جلب‌کند و چگونه اعتماد خود را نشان دهد . پیمان‌شکن را برای نخستین‌بار ندیده میگرفت و می‌بخشود . پیداست‌که مرد ورزشکارکارآزموده‌ای ، سوار استوار برزینی ، شکارچی دلیر ، اما زن‌فریب و خوش‌گذرانی چون او میدانست چگونه زندگی‌کند ، وبگذاردکه زندگی‌کنند . یك شاهزادهٔ پارسی همانطورکه از زندگی لذت میبرد ، در هنگام ضرورت زندگی خود را برای نجات دیگران به‌خطر می‌انداخت ، به‌لذت سفره و بستر بی‌رغبت نبود . در اینکه وی در روزگارکشمکشهای سیاسی میان شرق و غرب دارای طرز تفکر بهتر و اخلاق عالیتری از دارندهٔ تاج و تخت آن زمان بود ، ودر اینکه وی میتوانست قدرت آسیایی بی‌اندازه بزرگ را که برملتهای بسیار حکومت میکرد ، ولی پایه‌های آن لرزان شده ودر مخاطره افتاده بود ، مرمت‌کند ، ودر اینکه وی میتوانست اشرافیت پهلوانی پارسی را که هسچنان نیرومند و برضد هرچیز غیر آریایی بود ، با شخصیت توانا ودر عین‌حال جذاب خود ــ اگر زنده مانده بود ــ

دوباره بدست آورد ، جای هیچگونه تردیدی نیست .

خوشبختانه کورش ، کسنفن را پشتیبان و طرفداری گرم‌دل یافته بود که بی‌طرفانه داوری میکرد . پیداست که ما نمیتوانیم در بارهٔ **داوری کسنفن** نسبت به کورش در جهان اندیشه اظهارنظر کنیم که تا چه اندازه نویسندهٔ آناباسیس به‌او جنبهٔ نمونه‌ای و آرمانی داده است . کسنفن نزدیك هفت ماه ، از مارس تا سپتامبر ۴۰۱ پیش از م. ، فرصتی یافته بود که رفتار و کردار شاهزاده را بررسی کند . به‌گفته دیوگِنِس لائِرتیوس ــ آنهم با قید احتیاط ــ کسنفن کسی بود که به‌دعوت دوست بُئوتی[۱۴] خود پرُکسِنوس[۱۵] ، پس از نظرخواهی از سقراط و موافقت او و پیشگویی هاتف پرستشگاه «دلفی» ، به‌دربار شاهزادهٔ استاندار «سارد» آمده بود، با کورش هم به‌اندازهٔ پرُکسِنوس دوست شده بود . در کتاب «آناباسیس» فقط یك گفتگو میان کورش و کسنفن ، که آنهم فقط جنبهٔ اداری داشته ، به‌جای مانده است[۲] . برای من دشوار است که تصور کنم کسنفن سیمای اخلاق این شاهزاده را یکسر نادرست رسم کرده باشد ، ولی چنانکه پس از این نشان خواهم داد وی صفات نمایشگر یك شهریار نمونهٔ ایرانی را در این تصویر گنجانده است .

احساس من آنست که میان هردو ، یعنی این نویسندهٔ یونانی و آن شاهزادهٔ پارسی ، گونه‌ای خویشاوندی روحی وجود داشته است . کسنفن هم جنگاوری بود ، دوستار سواری و شکار ، فرمانده نظامی برجسته و روانشناسی نیکو . چیزی از نیروی تازه و تباه نشدهٔ آریایی پارسی دیرین در وجود این کورش کوچك ، که آخرین دارندهٔ برازندهٔ این نام بلند بود ، دیده میشد . شاید هم اندکی از روح مردمی یونانی برآن افزوده شده‌بود . در سارد نه‌تنها ارزش سپاهی‌یونانی را شناخته بود ، والایی اندیشه و فرهنگ یونان را نیز آموخته و به‌آن توجه کرده بود . گرایش آشکاری که همرزمان یونانی‌اش به‌او نشان میدادند میتواند دلیلی باشد بر اینکه وی را ، که هرگز با آنان مانند مزدوران روستایی و پست‌رفتار نمی‌کرد ، از دل و جان دوست داشتند ودر این پارسی نشانی از اندیشهٔ **پیوند یونانی‌ـ‌ایرانی** میدیدند . آیا به‌روزگار شاهنشاهی یك «کورش سومی» روح ایرانی با فرهنگ یونانی به‌کاری خلاق برای یك تمدن جهانی ، که شرق و غرب را به‌یك اندازه بارورکند ، دست نمی‌یافت ؟ آیا خطوط جداکنندهٔ مرزی برداشته میشد و اندیشهٔ بزرگ «**صلح ملت‌ها**» که بعدها با اسکندر ، آنهم به‌صورت ناقص واقعیت یافت ، بدست یك شاهنشاه ایرانی جامهٔ عمل می‌پوشید ؟ نمیدانیم .

به‌همین نسبت ممکن بودکه آنچه‌که سرنوشت از داریوش یکم وخشایارشا دریغ کرد ، اگر کورش به‌تاج و تخت میرسید ، بهرهٔ او میشد : برقراری

---

۱۴) böot. ۱۵) Proxenos

سرفرماندهی ایران بریونـــان و بنیادگذاری یك امپراتوری اروپایی ـ آسیایی .
سرپرسی سایکس در بارهٔ او اینچنین داوری میکند :

« برای ایران مرگ کورش کوچك یك بدبختی بزرگ بود . زیرا وی با توانایی و تجربیات همه‌جانبه‌اش یك شاهنشاه آرمانی شده بود .
او میتوانست همچنین کشور را دوباره به‌اقتداری که در زمان‌کورش بزرگ و داریوش داشت ، برساند .
بهرصورت او کشور پارس‌را میتوانست با نیروی زندگی تازه سرشار کند ، و شاید میتوانست با آگاهی کاملی‌که ازمردم یونان داشت و بازبردستی و استادی خودِ کشوری را که استقلال یونان را نـابود میکرد بر ضد کشور دیگر برانگیز . »

اکنون پرسشی‌که پیش می‌آید اینست‌که تا چه اندازه شهریار نمونه کـه در**کورپدی** توصیف شده از **شخصیت‌کورش‌کوچك** بهره‌ور شده و شکل‌گرفتـه است ؟ برای من این نکته مسلم است‌که عامل مؤثر و قطعی برای پرداختن سیمای فرمانروای نمونهٔ‌کسنفن **برخورد انسانی نویسنده با شاهزاده‌کورش** بود ، و این برخورد **انگیزهٔ نگارش‌کتاب‌کورپدی** شد . پیش از اینها نویسندگان به‌همانندی پاره‌ای از ویژگیهای سیمای اخلاقی هردوکورش اشاره‌کرده‌اند . پیداست‌که این همانندیها تصادفی نیست . اما این به‌هیچ روی درست نیست‌کـه‌گفته شود هردو کورش را نویسندهٔ‌کتاب با هم «در آمیخته است» کسنفن‌اینگونه‌آشفته‌کار نمیکرد . آری ، این امکان را هم نباید ندیده‌گرفت‌که‌کسنفن در نظر داشت‌که در بـاره کورش ستایش‌نامه‌ای بعنوان یك اثر جداگانه بنویسدکه در واقع هم واقعیت را چندان تغییر ندهد ودر ضمن‌آن واقعیت را پرشکوه جلوه‌گرسازد ، یعنی میخواسته است «واقعیت برجسته‌ای» را بازگوید .

بی‌تردید در روایتهای زبانی و ادبی ایرانیان یك آرمان شهریاری **نمونه شده** ، که «فهرست‌گونه‌ای» از فضیلتهـــای مسلم و قطعی را دربرداشته ، وجود داشته است ــ واین دستورنامهٔ اخلاقی بود برای شاهان وگونه‌ای‌کتاب درسی‌برای پرورش شاهان‌که‌کسنفن به‌گونه‌ای با آن آشنا شده بوده است .

هرگاه این دوکورش را که کسنفن توصیف‌کرده است با هم بسنجیم ، می‌بینیم‌که **عناصر یونانی** در توصیف اخلاق‌کورش بزرگ نمایان‌تر است . کورش بزرگ جنبهٔ داستانی و مثالی دارد ، روح مخترع نویسنده در بارهٔ وی بیشتر به خیال‌پردازی پرداخته است تا در بارهٔ‌کورش‌کوچك . کورش‌کوچك در پیش چشم ما **تازه‌نفس و سرشار از زندگی** است . این‌کورش را تاریخ‌نویس با چشمان خود دیده بود ، **به‌این‌کورش** او را معرفی‌کرده بودند . **همراه این‌کورش** بودکه سربازها برفراز‌کوهها و در رودخانه‌ها و بیابانها ، در حرکت بودند ، در پیش چادر سپاهسالاری این‌کورش بودکه **سربازها** رژه میرفتند ، در تابش خورشید

وجود او مردم گرم وفروزان میشدند ، او را هم چون‌پهلوانی دلیر وبی‌کم‌وکاست ستایش میکردند ، در وجود او فرمانروای آیندهٔ آسیا را تصور میکردند که سرنوشت برای یك لحظهٔ تاریخی به‌او این امکان را داده بود که یونانیان وایرانیان را با هم آشتی دهد .

تصویرهای کسنفن از دوکورش در هیچجا جز در ادبیات سنتی آیین شهریاری ایران نمی‌گنجد : معنی آنها ارزش عمومی دارد . این تصویرها سیمای «پهلوان» آرمانی را ترسیم میکنند . و این مفهومی است‌که آنرا بخوبی برای ایران‌زمان هخامنشیان نیز میتوان بکار برد . **«پهلوانی» چکیدهٔ ماهیت شهریاری است** ، کلیدی است برای پی‌بردن به‌چگونگی جامعهٔ اشرافی ایران‌باستان ونمایندهٔ معنوی طبقهٔ حاکم .

درون‌مایهٔ پهلوانی به‌صورت کامل و جامع در بیتهای زیر خلاصه شده است :

سواری و تیر و کمان و کمند — عنان و رکیب و چه و چون و چند
نشستنگه و مجلس و میگسار — همان باز و شاهین و یوز و شکار
ز داد و زبیداد و تخت و کلاه — سخن گفتن و رزم و راندن سپاه

ولی کسنفن خود پس‌ازمرگ قهرمان داستانش شرحی دربارهٔاونوشته‌است که بی‌گمان از هرگونه چاپلوسی بیرون است ــ چاپلوسی به‌چه‌کار او میآمد ؟

« بدینگونه کورش مرد ، کسیکه در میان ایرانیانی که پس از کورش بزرگ زندگی میکردند بیش از همه صفاتی را که برای یك پادشاه بایسته است دارا بود ، و توانایی فرمانروایی را بیش از همه داشت . این نکته را همهٔ آنان که با او آشنایی نزدیکتر داشتند پذیرفته بودند . »

نکته اساسی و هستهٔ مرکزی پهلوانی در **اندیشهٔ همراهان و به‌یاد آنان بودن** است ، این اندیشه بربالاترین ارزش **فرمانبری آزادانه** بر **شالودهٔ وفاداری** استوار است . کسنفن این عبارت را از زبان‌کورش‌کوچك دوبار نقل میکند . در کتاب «اوی‌کونومی‌کوس[16]» میگوید :

« اگر کورش زنده میماند ، بی‌گمان یك فرمانروای برجسته میشد . برای استواری این گفتار از جمله یکی این دلیل است که هنگام نبرد با برادرش بر سر تاج و تخت هیچکس از سوی کورش بسوی پادشاه نگریخت . برعکس هزاران تن از سوی اردشیر بسوی کورش آمدند .

اما من‌اینرا نیزگواهی ارزنده‌براستعداد فرمانروایی‌میدانم،که مردم‌از یك شاه آزادانه فرمانبری میکنند ، ودر موقعیت‌های خطرناك میخواهند نزد اوبمانند . اما همراهان‌کورش در زندگانی در رکاب او میجنگیدند و پس از مرگش همگی‌آنان در حالیکه پیکار میکردند خودرا بروی جسد او می‌افکندند . »

همین مطلب درست درکتاب «آناباسیس» دیده میشود :

---

۱۶) Oikonomikos

« از اینرو بنابرآنچه من میشنوم چنین داوری میکنم کـه هیچکس ، نه از یونانیان و نه کسان دیگر ، باندازهٔ کورش محبوب نیست . . . .

یك گواه درست براین موضوع که او خود مردی خوش‌خو بود واینکه او نیز بخوبی میتوانست داوری کند که کدام (یك از همراهان) قابل اعتماد بودند واو را دوست داشتند ، و نسبت باو استوار بودند ، پیش‌آمدی است که بهنگام مرگش روی داد : همینکه در جنگ کشته شد ، دوستان و ندیمان سفره بر روی جسدش افتادند »

〈 خویشاوندی معنوی با یونانیان را ورنر یگر چنین تأکید میکند :

این ایرانیان آزاده نیز دارای پرورشی مانند پرورش یونانی (Paideia) یا همپایهٔ آن بودند ، و چون چنین بود بالاترین ارزشهای یونـانی را درك می‌کردند . روح جوانمردی پارسی (Aretḗ=) و یونان‌دوستی کورش کوچك ، در تصویر کسنفن از او ، سخت به‌هم پیوسته است .

کورش یك اسکندر پارسی است که فقط از نظر بخت مقدونی از هم جدا می‌شوند . اگر نیزه به‌کورش امان میداد ، تاریخ هلنیسم با کورش آغاز میشد و جریان دیگری پیدا می‌کرد .

〉 در این باره ، کـه آیا شاهزادهٔ بسیار هوشمند پارسی هم به‌گونه‌ای از احساس شخصیت بیشتر و برتر که حاصل‌آن **اندیشهٔ آزادی** بود ، متأثر شده وتضاد آنرا نسبت به‌شرقیان آن زمان‌که بیشتر به‌حالت توده‌گرایی و دسته‌جمعی زندگی میکردند ــ چنانکه کسنفن یونـانی به‌او نسبت میدهد ــ احساس میکرده است ، به‌احتیاط از آن میگذرم . داوطلب تخت شاهنشاهی هخامنشی در برابر افسران گروه امدادی یونانی چنین سخن میگوید .

« یونانیان ! من شما را نه از برای نـداشتن و نبودن هم میهن به هم‌پیمانی می‌پذیرم ، بلکه از اینرو که گمان میکنم شما بهتر و کوشاترید از یك تودهٔ پارسی . . .

پس همچون مردان خود را شایستهٔ آزادی سازید که خود آنرا بدست آورده‌اید ، و بخاطر آن من شما را به‌خوشبختی می‌ستایم . چه شما باید اینرا بخوبی بدانید : که من آزادی را از هرچه که در اختیار دارم ، و از بسیاری چیزهای دیگر برتر میدانم ! »

اگر این سخنرانی ساخته و پرداخته خود نویسنده نباشد ــ و من گمان نمیکنم که چنین باشد ــ در این صورت روشنگرترین توجیه اینستکه شاهزادهٔپارسی که در هنر رفتار زیرکانه با مردم کاملا چیره وزبردست است ، در موقعیت بسیار ناهنجار ــ اعتصاب سپاه ــ **به‌آهنگی** سخن گفته است که بگوش سربـازان یونانی خوش میآمده . از نظر روانی بهترین رفتار با آنان این بودکه اشتیاق آنانرا به آزادی با دلبستگی‌آنان به‌طلاهای پارسی به‌گونهٔ عوام‌فریبانه پیوند دهد : درصورت

پیروزی پاداشهای پرارزشی در انتظار آنان بود ، تاجهای زرین برای هریك از آنان و استانداری‌های ثروتمند برای غنیمت سرداران .

کورش کوچك گواه زنده‌ای بود ، براینکه نیروی تن و اخلاق در طبقهٔ حاکم ایران‌باستان ، با همهٔ پدیده‌های پستی‌گرا ــ که‌کسنفن بی‌پرده نشان داده ــ هنوز خاموش نشده بود . نیروی زندگی بسیار شدید با نحوهٔ تفکرآزاده ، وتوانایی سیاسی در وجود این نونهال هخامنشی‌گرد آمده بود : بدینگونه این «مرد شاهی» نژاده اندازه و معیار شد برای **اندیشهٔ «کلی» شاهی** ، بدانگونه که منظور نظر اندیشه‌مندان سیاسی یونان بود ؛ اندازه برای پهلوانی پارسی اصیل و آنهم نه در یك زمان محدود بلکه برای همیشه ، و سرانجام اندازه برای‌آن **پهلوانی** ، که بعدها فردوسی او را می‌ستاید . جدول سنجشی زیرکه در آن سیاووش را برای نمونه از شاهنامه برگزیده‌ایم این نکته را که‌کورش نمایندهٔ یك پهلوان است نمایان می‌کند .

کورش کوچك	سیاووش
دوستدار اسب و سوارکار زبردست	چالاك در هنر اسب‌سواری ، ودر «عنان» و «رکیب»
آگاه به‌فنون تیراندازی و نیزه‌افکنی	آگاه در تیراندازی «تیر» ، فن «کمان» و «نوك سنان»
عاشق شکار و شکارچی بی‌باك	شکار با «باز» و «شاهین» و «یوز»
باده‌خواری‌که باده بسیار تواند خورد	«میگسار»
بویژه‌کوشا در جنگ	در سپاه‌راندن‌کارآزموده است .
نگهبان حق و داد وکینه‌خواه بیداد	جویندهٔ داوری در «دادوبیداد»
به‌باغ و بوستان رسیدگی میکند	سازندهٔ گردشگاه‌ها و باغهای زیبا در «سیاوش‌گرد» و «کنگدژ»

۳ـ نمونهٔ فرمانروای «یونانی، ایرانی» نزدکسنفن

اندیشهٔ بازیلئوس بازیلیا(Basileus ــ Basileia) به‌عنوان آیین‌کشورداری میانین ــ پادشاهی پدرسالاری‌ـکاردانی ــ پرورش ــ اگزیلائوس Agesilaos‌ـ اسپارت‌ها ــLe roi modèle‌ـقدرت اخلاقی ــ اصل زور : آسوریان‌ـاصل انسانیت : کورش و حقوق انسانها ــ پارسایی ــ آشتی ملت‌ها و سیاست صلح ــ داوریهای نوین در این باره ــ پادشاه ، پرورشگر ملت ــ سیمای

باستانی پیم: شهریاری که در اندیشهٔ تمام طبقات اجتماع است ــ خواجه نظام‌الملك ــ آخرین سخنان کورش از زبان کسنفن . بعنوان مثال : ترکیب یونانی ــ ایرانی .

«هدف پادشاه اصالت (اخلاقی) است»
ارسطو

برخلاف افلاطون ، کسنفن ، که شاید با او سر رقابت داشت ، اندیشه‌مندی بود واقع‌بین و همان‌گونه می‌اندیشید که ارسطو سپس آن اندیشه را بیـــان کرد : «بیگمان باید یك آرمانی پی‌ریزی کرد ، ولی نه‌آرمانی که غیر ممکن است» . از اینرو کسنفن فقط در اندیشه محض مسئله‌آرمان طرز حکومت را طرح نمی‌کرد ، بلکه بررسی خود را از انسان زنده آغاز میکرد : او سرآغـــاز دوران **آرمانهای شهریاری** است . نمایاندن چگونگی یك پادشاه «راستین» ، وظیفه و اصول‌اخلاقی کشورداری شاهی و نشان دادن آن‌ها در شخصیت فرمانروایـــان بزرگ ، برای دموکرات‌های حکومت شهری چیزی بود کاملا تازه و نو . شرط این بررسی این بود که مردمی یافت شوند که «تاریخ‌رابسازند» وبا نهادهای‌اخلاقی‌خود،باپرورش وآزمایش ارزشمندی خود در عمل، برای‌نمایاندن **اندیشهٔ «بازیلئوس»** یافرمانروای نمونه‌،ساخته شده باشند . شناسایی این حقیقت که فردِ برتر، در پناه یزدان و بالاتر از بازی دسته‌جمعی گروههایی که با هم درکشمکش‌اند ، قرار دارد ، بیشتر ارج و بها دارد تا مرامنامه یا صورت و طرز حکومت‌آتنی‌که بر تساوی ماشینی وبی‌تفاوت بنیاد شده بود : درك این معنـــا راه را برای ارزشمندی حکومت **پادشاهی** هموار میکرد . پیدا است که این طرز حکومت یکسر چیز دیگر و بهتری بود تا حکومت استبدادی و حکومت زور ، کـــه نیروپرستی را شکل می‌بخشید و برای رسیدن به‌قدرت مطلق تلاش میکرد . بازیلئوس[1] مرد سیاسی است‌که مانند یك هنرمند ، در هنر کشورداری‌آزموده است . همچنان‌که درگردش **گیتی** فقط **یك** اصلِ‌گرداننده به عنوان قوهٔ راهبر (خرد[2]) وجود دارد، به‌همین گونه هم کشور باید فقط **یك** گردانندهٔ سرشار از خرد که از نظر اخلاقی دارای پایگاه والایی است ، وجود داشته باشد به‌نام مرد «شاهی» . این نکته را سیاستمداران جمهوری خواه نمیدانستند ، مگر پِریکلِس[3] که نشان‌دهندهٔ حکومت دموکراتی اتّی به‌درخشانترین صورت بود ولی در واقع حکومت فردی را به‌تندروترین صورت و نـــابخردانه اجرا میکرد (همان چیزی که توسیدید[4] چنانکه میدانیم بیان‌کرده است) . اندیشه بازیلیـــا

---

۱) Basileus ۲) Nous ۳) Perikles ۴) Thukydides

(= پادشهی)،که بربنیاد **«فضیلت شاهی»** استوار است،در محافل محافظه‌کار آتن و ستراطیانی‌که بر ضد دموکراتی می‌اندیشیدند به‌گوش‌ها خوش می‌آمد . جنبهٔ بیگانگی دل‌انگیز کوروپدی برخوانندگان یونانی‌اش ، که برای ملت بیگانه طبع پذیرایی داشتند ، بی‌آنکه بر حس خودخواهی ملی ایشان آسیبی برساند ، سخت مؤثر افتاد .

نظم در درون و امنیت در برون‌کشور ، دادگستری برای همه ، یك زمینه اخلاقی سیاسی‌که همه‌جا معتبر باشد ، همراه با اندازهٔ بسیار معتدل‌آزادی ، نه در جایی یافت میشودکه یك مرد خشن نیرومندکه با بی‌اعتنایی تمام ملاحظات قانونی و اخلاقی را زیر پا میگذارد ، ونه در آنجاکه‌گروهی جاه‌طلب و خودخواه حق ضعیفان را پایمال میکنند ، و نه در آنجاکه رهاکردن غرائز تودهٔ بی‌خرد ایجـاد هرج‌و مرج ، خودسری و بی‌نظمی میکند ؛ بلکه فقط‌آنجا است‌کـه یك **شخصیتی**‌که از نظر روحی، ودر صورت امکان جسمی، بر دیگران برجستگی دارد زمام‌کارها را استوار در دست داشته بـاشد . زیرا «آدمی به‌آسانی از یك سرور آزاده‌که به‌آنچه فرمان میدهد ایمان دارد ، فرمانبری می‌کند .» (گوته) .

حل مسئله «قدرت فردی یاآزادی»راکسنفن در اندیشه مورد توجه خود، یعنی **فرمانبری آزاد** می‌یافت . اینجا هم ترکیب بالاتر و برتر ، یعنی میان دو مایهٔ متضاد آزادی ــ بندگی ، **eleutheria ــ douleia** ــ بود . چه اندازه باید از مایهٔ نخستین یعنی آزادی داده شود ، بی‌آنکه به بی‌قانونی وبی‌انضباطی تبدیل شود، بی‌آنکه توقع جامعه در بارهٔ‌گنجاندن افراد ، در نظم قانونی نـابود شود ؟ و چه اندازه ، به عکس ، قدرت فرمانروایان بایدگسترش یابد ، بی‌آنکه به‌مقام انسانی،به حق آزادی وجدان و آزادی عقیده و حق شکفتن و‌گسترش شخصیت آسیبی‌برسد؟

این مشکل برای تمام انواع حکومت‌ها وجود دارد . برای یك یونانی **دستور میانه‌روی** ،« mesŏtes » یعنی میانه‌روی سنجیده میان هردو طرف افراط و تفریط‌که از فضیلت تدبیر و تأمل (=Sophrosyne) پدید آمده است پیشنهـاد میشد . پادشاهی (بازیلیا) مانع میشود از **سوءاستفاده از قدرت** ، چنانکه آنرا در رژیم استبداد و فرمانروایی مطلق می‌بینیم ، از یك سو ، واز سوی دیگر مـانع **سوء استفاده از آزادی** در دموکراتی حاد میشود . دیدیم‌که افلاطون پیش از این (بخش ۱ ، ۱) معتقد بود این فکر «میانه‌روی» را درکشورداری کورش بزرگ میتوان یافت . در حکومت بعدی پارسی وی طرز فرمانروایی مطلق را می‌دیدکه درآن در اصل اختیارات وقدرت فردی مبالغه شده است ، و آتنی‌ها ، بعکس ، در اصل‌آزادی مبالغه‌کرده‌بودند ، اما نه حکومت زور و نه لجام‌گسیختگی ، هیچکدام برای ملت سودمند و رهاننده نیست .

آرمان این دو اندیشه‌مند ، که هم معایب اهریمنی قدرت را نزد زورمندان خودکامه دیده بودند و هم شکست حکومت شهری را ، که در نتیجهٔ عوام‌فریبی ، حکومت فرومایگان و تباهی اخلاق، محکوم به نابودی شده دریافته بود ، گونه‌ای پادشاهی پدرسالاری بود ، چیزی نزدیك به حکومت مطلق دورهٔ روشن‌گری سدهٔ ۱۸ در اروپا . افلاطون معتقد بود فرمانروای آرمانی باید از نژاد آزاده و اصیل‌تر از مردمی باشد که توسط او اداره میشوند . هرگاه وی دارای استعداد فطری برای فرمانروایی باشد میتواند تا اندازه‌ای با شرایط معینی از آزادی برخوردار شود . کسنفن برخلاف آنچه تصور میکنند ، بهیچوجه معتقد به‌قانون اساسی نبود ، ولی کورش او با توجه به‌قانون و رعایت عادت و عرف حکومت میکند . و این کاملا با طرز حکومتی که در زمان ایران‌باستان معمول بود سازگار میشد .

بر استعداد فطری برای فرمانروایی باید بینش و کاردانی را نیز افزود . افلاطون مانند کسنفن مثال کشتیران را بکار میبرد : هنگام دریانوردی هم مانند کشورداری بایسته است که شناسندهٔ راه فرمـان دهد و دیگران فرمان برند ودر کارهای دیگر هم چیزی جزاین نیست . دهقان وپزشك واستاد ورزش‌هم چنین‌اند. کسنفن هم مانند افلاطون پادشاه خوب را با خانه‌دار خوب یکی میداند :

ادارهٔ مسائل خصوصی فقط از نظر اندازه و چندی بـا ادارهٔ یك کشور متفاوت است نه از نظر پایه و چگونگی .

یونانیان به‌نیروی پرورش ایمان داشتند . از اینرو همه‌جا نزد آنان اندیشهٔ «پایدیا[5]» (پرورش به‌معنای عام) پیش از هرچیز دیگر قرارگرفته است . شالودهٔ یك حکومت خوب مردم تربیت شده و به‌راستی فرهیختـه است : نشان این مردم رفتار با خوشخویی (اوی‌کوس‌میا[6]) وانضباط (اوی تاکسیا[7]) است ، هرکس که به‌آیین پادشاهی معتقد است باید به‌پرورش شاهان توجه بسیار داشته باشد . چنانکه طبقهٔ فیلسوفان نزد افلاطون که برای فرمانروایی منصوب شده‌اند باید برای پیشه والای خود درست فرهیخته شوند ، همانگونه هم نزد کسنفن شاه و کشورداران آیندهٔ پیرامون او باید پرورش یابند . این همان نظری بود که بیش از هرکس یکی از هم‌زمانهای کسنفن یعنی ایسوکراتس سخنور یونانی (میان ۳۳۸ و ۳۴۶ پیش از م .) از آن دفاع میکرد . گرچه او از پارسیان سخت بیزار بود با اینهمه ارزش پادشاهی را شناخته و دریافته بود : هرجا مانند پارس مردم به‌مقام پادشاهی ارج بگذارند نیرومندی به‌گونه درخشانی شکفته وگسترده میشود . ولی استوارترین ستون یك کشور پادشاهی ، فضیلت شهریـار است ؛ دادگری ، خویشتن‌داری ، بخشندگی ستوده میشوند ، و ایسوکراتس هم ،به‌آموزش حکومت مطلق، کـه با

---

۵) Paideia ۶) Euoksmia ۷) Eutaxia

نیکخواهی ، نگاهداری از زیردستان و احساس اجتماعی شاهانه معتدل شده باشد، می‌پرداخت . نوشته‌های او : «اویاگوراس[8]» و «نیکوکلس[9]» در بارهٔ توصیفات اصول فرمانروایی شهریاران از نظر گرایش آنها ، به‌سیماهای فرمانروای کسنفن بسیار نزدیك میشوند .

ازمیان‌این سیماهای‌فرمانروایان، «**آگزیلائوس**[10]» را میتوان‌همچون‌**سیمای همسنگ‌کورش** ارزشیابی‌کرد : اینجا هم موضوع سخن‌گونه‌های ستایش‌نامه است ، و در **فضیلتهای‌پادشاهی** بهترین‌هم‌آهنگی هم باکورش‌کتاب‌کورپدی وهم باکورش کوچك دیده میشود . «آگزیلائوس»هم مانندکورش سرشار از ترس از خدا است (اوی سبیا[11]) : هرجاکه این صفت باآموزش ضروری جنگ و فرمانبری همراه شود ، میشود به‌آسودگی به‌آینده نگریست . آگزیلائوس هم نه‌تنها فرمانده است که پدر و دوست سربازان خود نیز هست ؛ او نیز با مراقبت در اندیشه خوشی‌آنها است و با زندانیان به‌نرمی رفتار می‌کند ؛ او نیز در راه به‌دست آوردن فضیلتهای نگهداری پیمان ، کم‌خواهی ، بخشندگی ، تربیت خویشتن ، ایستادگی در برابر سختیها ، دلاوری ، خردمندی و بینش و پرهیزگاری در برابر خدایـــان بیگانه کوشش می‌ورزد . او نیز از شخصیت برخوردار است واز مهرورزی سربازانش شادمان میشود ؛ او نیز براي دوستانش دوستی وفادار است ، برای او نیز هیچ چیز ناگوارتر از ناسپاسی نیست .

توجیه این همسنگی بسیار ساده است . کسنفن‌که تصورات غیر واقعی را به‌چیزی نمیگرفت نیاز به‌نمونه‌هایی برای شخصیت فرمانروا داشت ، واین هردو یعنی‌کورش وآگزیلائوس توقعات او را از پادشاه آرمانی ، برمیاوردند .

سخنی هم در بارهٔ «**دولت اسپارتها**» . در این‌کتاب هیچ قهرمانی وجود ندارد بلکه مجموعه‌ایست برای تجسم بخشیدن به‌آرمان . بنیاد اندیشهٔ دولت اینجا نیز پرورش است ؛ آموزش و پرورش وسیله‌ایست برای سیاست . این نکته را که تربیت اسپارتی در پاره‌ای از اصول ــ نه در همه‌جا ــ با آنچه‌کـــه درکورپدی توصیف شده همانند نیست پس‌ازاین بازخواهیم‌گفت . رابطه میان دین وسپاهیگری وکشاورزی‌که از ویژگیهای هرگونه برنامهٔ محافظه‌کارانه‌ای است اینجا نیز دیده میشود . تضاد میان«زمان خوش‌باستان» وزمان حاضرکه به‌پستی‌گراییده ، همچنان مانندکتاب‌کورپدی است . ناگفته نماندکه آرمان سیاسی کسنفن اسپارت نبود بلکه پادشاهی پدرسالاری«یونانی ــ ایرانی»زمان‌کورش بود .

ویژگیهایی‌که در بالا به‌آن اشاره شد مربوط میشوند به عنصر **یونانی** در نوشته‌های دولتی نویسندهٔ ما . ولی نتیجهٔ شناسایی ما اینست‌که این عنصر در اساس

---

۸) Euagoras ۹) Nikokles ۱۰) Agesilaos ۱۱) Eusebeia

با آرمان شهریاری **ایرانی** منطبق میشود : یونانیان و ایرانیان هردو دارای تکلیف یکسان برای تعیین یك «شاه نمونه[۱۲]» (کریستن‌سن) میباشند . این نمونهٔ اندیشهٔ بنیادین در سنت ایران‌باستان است ؛ واین کاملا برابر است با پادشاه‌آرمانی کسنفن .

این پادشاه نخست مانند یك فاتح[۱۳] است که با نیروی جنگ‌افزار به‌دورهٔ بی‌نظمی پایان میدهد ، و به‌کشور صلح و آرامش می‌بخشد .
دوم آنکه این پادشاه یك مرکز قدرتی برپا میدارد که پدید آورندهٔ نظم وداد نوینی است ، ودر اندیشهٔ برقرار کردن بهبود وضع اجتماعی[۱۴] است .
در مرحلهٔ سوم رهبر معنوی ملت خودش است[۱۵] وخود دارندهٔ حکومت و دانایی یزدانی است که گونه‌ای قانون اخلاقی کشوری بوجود میآورده ، اندرز و فرمان و پندهایی میدهد ودر سخنان آغازین و برنامه‌ای‌اش برای یک فرمانروایی خردمندانه یك راه و زندگانی مستقیم و اصلی را پیشنهادهٔ خود قرار میدهد .

در پایان کریستن‌سن چنین داوری می‌کند : حماسهٔ ملی ایرانی آرمان شاهنشاهی را در **پیوند پهلوانی و دانایی** با هم میبیند . ولی بعنوان عامل سوم باید **پارسایی** را هم برین دو افزود .
اما بزرگترین وظیفهٔ « پادشاه » برپاداشتن **داد** است در جهان .

این درست همان سخنان افلاطون و کسنفن ، شاگردان مکتب سقراط است . این هردو تلاش در راه قدرت را **بطور کلی** ، که معرف ومبین خودخواهی و آز بی‌لجام برای « بیش‌خواهی » (تکاثر) است ، محکوم میکنند . کشوردار راستین گرگ انسانهای دیگر نیست ، بلکه تنها کسی است که در قلمرو فرمانروایی خود **اندیشهٔ نیکی** را در حدود امکانات عملی میگرداند . واین بستگی به‌افزونی دارایی‌های ظاهری ندارد بلکه بسته به‌ساختن اندیشهٔ اخلاقی است : قدرتی که بر پایهٔ اصول اخلاقی استوار نباشد ، و هدف ارزندهٔ اخلاقی‌نداشته باشد ، بجا ودرست نیست . **اجراء قدرت هرگز از قواعد اصلی انسانیت جداشدنی نیست .**

رسالت پادشاهی پارس ، که از سوی اورمزد به‌او داده شده است ، درست همین شعار را دربر دارد : او به‌نگاهبانی داد فراخوانده شده ، دربندکنندهٔ آشفتگی است . در وجود او فضیلت‌های فرمانروای مرکزی : پارسایی ، دانایی و دلاوری و اندیشه‌مندی گرد آمده است . آنچه که شاهنامه در مفاهیم پیروزبختی ، فره ، رأی ، بخردی می‌گنجاند ، برای **همگی فرمانروایان** کشورهاییکه دارای ملتهای متعدد بودند ارزشمند بود :

« هرآن نامور کو نباشدش رای	به‌تخت و بزرگی نباشد سزای
نزیبد برایشان همی تاج و تخت	ببـایـد یکی شاه پیرور بخت

۱۲) Roi modèle ۱۳) Vainqueur
۱۴) Prospérité universelle ۱۵) le guide spirituel de son peuple

که باشد بدو فره ایزدی   بتابد زگفتار او بخردی »

ولی فره ایزدی ، که همان بخت وکامیابی است و موهبتی آسمانی ، همواره مشروط است به**شایستگی** و این شایستگی در این است که فرمانروا از**قوانین اخلاقی شاهی** پیروی کند . روشن است که این قوانین نوشته نشده ، ولی دارای ارزش همیشگی است زیرا خداوند آنها را فرمان داده و تصویب و تأیید پادشاه در پیروی از آنها است :

جهان دار شاهی ز داد آفرید   اگر از هنرور نژاد آفرید
بدان کس دهد کو سزاوارتر   خرد دارتر هم بی‌آزارتر

ارادهٔ قدرت همیشه نزد شاهان هخامنشی وجود داشته است ، وهرگز این اندیشه یکسره از میان نمی‌رفت که **قدرت پادشاه و اخلاق پادشاه** بهم وابسته است . هنر پادشاهی نیز برای تفکر سیاسی ایرانی هیچ هدف دیگری جز هدف شاگردان سقراط و افلاطون وکسنفن ندارد ، یعنی : واقعیت بخشیدن به «**داد**» در بالاترین معنای خود ، یعنی فرمانروایی که در آن اخلاق و قدرت در جهان واقعیت یکی می‌شوند .

این واقعیت هرگز با آرمان یکی نخواهد شد : واقعیت همیشه خشن‌تر ، نابکارتر و نابخردانه‌تر است . ولی این موجب این نخواهد شد که آرمان پست شمرده وکنارگذاشته شود . افراد فرمانروایی میآمدند و میرفتند، آنها نیز مانند دیگران به‌نبردهایی دست میزدند . آنها مجالس ضیافت وپذیرایی ترتیب میدادند . سربازان از جلوی آنان رژه میرفتند ، به‌آنها جامه‌های افتخار و تاجهایی می‌بخشیدند ، آنها فرمانهای قتل بیرحمانه صادر میکردند و خویشاوندان خودرا نابینا میکردند . **ولی‌آن برنامه‌ای** که روزگاری به‌فرمان داریوش بزرگ در سینهٔ کوه نوشته شده بود ، و برراستی و حق و پیکار با دروغ ، با بیدادگری و زور گواهی میداد **همچنان پابرجا ماند** . و داریوش درست در همین پیکار وظیفهٔ پادشاهی را میدید .

برای‌آنکه اهمیتی که این موضوع برای پادشاه ایران **بنیادگذار اخلاق شاهی** ، دارد ، دانسته شود ، باید اختلافاتی که کورش و **فرمانروایان آشور** را از هم جدا میکند درپیش چشم مجسم کرد . اینان‌پیرو **اصل زور**بودند به‌ترسناك‌ترین، وحشیانه‌ترین و اهریمنانه‌ترین صورت آن .

برای نمونه ، چند جمله‌ای ازکتیبه‌های پادشاه آشور **آشورناسیرپلی که** بدست ما رسیده است آورده میشود، این جملات فقط یك‌بار نیست ، پیوسته‌بصورت «تکیه‌کلام» دیده میشود :

من فرمان دادم که سر آنان (= مردم کشور مغلوب) را از تن جدا کنند و بر سر نیزه‌ها نشاندم .

با خون آنها کوهها را مانند پشم سرخ رنگین کردم .
شهرهای آنها را ویران کردم ، با خاك یکسان‌کردم ، با آتش‌آنان را سوزاندم .
جوانان و دوشیزگانشان را در آتش افکندم .
دستها ، انگشتها ، دماغها و گوش آنها را فرمان دادم ببرند .
فرمان دادم‌آنها را بر سر تیر فروکنند . . . آنها را درمیان دیوارهاگذاشتم .
پایتخت آنها را تبدیل به‌یك تل خاك کردم و با خاك یکسان کردم .
بر روی آنان برق ترساننده سلطنت خود را فرو ریختم .
با جسد آنان شکافها و سوراخهای کوه را پر کردم .
من جنگندگان آنها را در بیابان از تشنگی هلاك کردم .
من فرمان دادم تا سر آنها را جدا کنند و سر آنها را در اندرون کاخ بر تنهٔ درختان نشاندم .
من تمام ملتها را زیر قدرت خود در آوردم ، پس گردن دشمنان را لگدکوب کردم .
من قدرت نیرومندان را نابود کردم . . . »

بر دشمنانش چنین نفرین میکند : آسور (= خداوندآسور) آنانرا نفرین کند ، سلطنت آنانرا از ریشه نیست‌کند ، ملتش را نابودکند ، تنگدستی ، سختی و گرسنگی برروی سرزمینشان ببارد .

این زبان فاتح بی‌رحمی است ، که «همه مردم را با یك یوغ بی‌هیچگونه ارفاق نابود میکرد .»

آیینهای دینی پاره‌ای از اقوام کشتن دشمنان مغلوب را خواستار بود . از جمله در تورات می‌بینیم که یهوه از دهان شموئیل انهدام تمام ملت عمالقه را خواستار است :

« هیچیك از آنان را باقی مگذار ، مردان و زنان ، کودکان و شیرخواران ، گاوان و گوسفندان ، شتران و خران را بکش .»
وقتی شائول گوش نمیکند ، بسختی سرزنش میشود ، شموئیل پادشاه عمالقه «آگاك» را که شائول زنده گذاشته بود تکه تکه میکند .
الیاس پیغمبر کودکانی را که مسخره‌اش کرده بودند ، بوسیلهٔ خرسها پاره پاره میکند .
تمام خانه‌های پادشاهان به‌فرمان یهوه نابود میشود .
صدها «پیغمبر دروغین به‌فرمان بالاترین قدرت به‌دست الیاس‌کشته میشوند»

و اکنون به‌این پیشرفت بس بزرگ‌توجه شودکه یك جهانگشا ـ کورش ـ میآید و اصل انسانیت را اعلام میکند واز این بالاتر ، آنرا عمل میکند : این یك چیز تقریباً کاملاتازه در سراسرتاریخ‌آنروز بود ، شاید بشودگفت انقلاب‌انسانیت . نزد یونانیان هم‌چنین چیزی یافت نمی‌شد : به‌یاد آورده شود اسکندرکه «تبن[16]»

16) Teben

را با خاك يكسان كرد ، كاخ شاهی **تخت‌جمشید** را به‌آتش کشاند ، ملتها را نابود کرد ، سردار سپاه خود را با نیزه کشت و مبارزان را به‌دیار نیستی فرستاد .

کورش ساختهٔ کسنفن و کورش تـاریخ ، هردو بعنوان یك انسان نمونه میشوند . باز یك دلیل دیگر براینکه کسنفن بزرگی اخلاقی ایرانیـان را درست دریافته و شرح داده است ، اینکه کورش را نه‌تنها « بی‌اندازه غیور و بلندپایه » میخواند ، بلکه او را بی‌اندازه **انسان‌دوست** مینامد . همان اندازه که در معاشرت «دوست داشتنی» بود به‌همان اندازه در برابر شکست‌خوردگان ــ و این محك تجربه‌ای است برای اندیشهٔ انسانی یك سردار سپاه ــ نمونه و سرمشق آزادگی بود.

از اینرو میتوان گفت که کورش از نخستین کسانی است که اعلامیهٔ حقوق بشر را به‌مرحلهٔ اجرا در آورد ، هرچند این مفهوم مربوط به‌دوره‌های بسیار بعد است . این حقوق عبارتند از : حق زندگی ، حق مالکیت ، حق آزادی در حدود قانونهای موجود ، حق اجرای مراسم دین **(بردباری حکومت)**، حق سکونت ، خانه و زندگی ، کورش همه اینها را به‌رسمیت شناخت، نه‌تنها در مورد هم‌میهنان خود، بلکه آنچه بیش از همه اهمیت دارد ، به‌رسمیت شناختن این حقوق در مورد کسانی است که «زیردست» او قرار گرفته بودند .

آنچه کسنفن نقل میکند مربوط به‌حقایق‌تاریخی نیست ، ولی‌آنچه مربوط به‌توصیف **کورش راستین** است حقیقت است :

در جنگ با آشوریان ایرانیـان اسیران بسیارگرفتند . کورش بزرگ اسیران را نزد خود خواند و این سخنان را به‌ایشان گفت :

> **شما مردان ، که خود را تسلیم کرده‌اید ، بدینگونه زندگی خود را نجـات دادید . در آینده اگر همچنان (در حال صلح) باقی باشید و رفتار کنید ، يك مو از سر شما کم نخواهد شد و فرمانروایـان هم برشما فرمانروایی نخواهند کرد .**
>
> **در همان خانه‌های خودتان خواهید ماند ، ودر همان سرزمین (مانند گذشته) کشاورزی خواهید کرد . با همان زنان که داشتید زندگی خواهید کرد ، و کودکان خود را در آینده مانند گذشته سرپرستی خواهید کرد . اما با ما دیگر نخواهید جنگید . ولی اگر یکی از شما ستمگری پیشه کند ، آنگاه ما از شما دفاع خواهیم کرد . اما برای آنکه هیچکس نتواند شما را به‌لشکرکشی ببرد ، شما برای ما جنگ‌افزار خواهید آورد .**
>
> **آنـانکه چنین کننـد ، صلح خواهند داشت ، آنچه را مـا وعده بـدهیم ، شرافتمندانه عمل خواهیم کرد . اما با آنانکه جنگ‌افزارهای خود را بما پس ندهند جنگ را دنبال خواهیم کرد . اما هرگاه یکی از شما دوستانه به‌سوی ما آید و با رفتار خود یا گونه‌های دیگر نیکخواهی خود را نشان دهد ، آنگاه با او همچون يك مرد نیك‌اندیش و دوست خود ، نه مانند يك بنده ، رفتار خواهیم کرد ..**

کورش تاریخ به‌این قانون‌ها عمل میکند . دشمنـان خود ، **آستیاگ** ، **کرویسوس** و پادشاه بابل را ، آزاری نمیرساند . او به‌این رسم وحشیانهٔ کشتارملتها که فاتحان دیگر بی‌پروا اجرا میکردند ، آشنا نیست . **لوح استوانه‌ای** به‌زبان بابلی بهترین آگاهی‌ها را در بارهٔ اصول پادشاهی او به‌ما میدهد :

«**مردوك** (= بزرگترین خدای بابل) يك شهريار دادگر را چنانکه آرزوی او بود جستجو میکرد . . وی کورش پـادشاه انشان را خوانـد و او را برای فرمانروایی برهمه جا فراخواند . . . مردان سیاه‌سری‌که زبردست او آمدند به‌دادگری آنها را پذیرفت . مردوك خدای بزرگ ، نگهبان مردم خود نگاهی از روی شادی به رفتار «پارسای» خود (= کورش) و دل دادگسترش‌افکند ... کورش بی‌جنگ و پیکار به‌بابل در آمد . . . بابل را از تنگی وسختی نگاه داشت . . . مردم بابل همه با هم ؛ تمام سومر و آکاد ، بزرگان و فرمانداران به‌فرمان او درآمدند ، پاهای او را بوسیدند . از فرمانروایی او شاد شدند ، چهره‌هایشان درخشید .

اکنون خودکورش سخن میگوید :

« من کورشم ، پادشاه همه جهان ، شاه بزرگ ، شاه توانا . . . شاخهٔ جاودانی پادشاهی ، که دودمان او را **بل** و **نبو** دوست دارند ، که پادشاهی او را آنان برای شادی دل‌هایشان آرزو میکردند .
همینکه من صلح‌جویانه به‌بابل در آمدم ، در میان فریاد شادی و خوشی در کاخ شاهان تخت شاهنشاهی را برافراختم . مردوك خدای بزرگ دل مردم بابل را متوجه من کرد ، و من هرروز به‌پرستش او میپرداختم .
سپاهیان من که همه‌جا گسترده شده در حال صلح به‌بابل درآمدند ، درسراسر سومر و آکاد نگذاشتم هیچ دشمنی سر بلند کند . درون شهر بابل و تمام پرستشگاههای آنرا از روی میل نگاهداری و نگاهبانی کردم .
ساکنان بابل . . . . (را من از) یوغی که شایسته آن نبودند (آزاد کردم) .
خانه‌های ویران شدهٔ آنانرا من مرمت کردم . . . . .
از کارهای نیك من مردوك ، خدای بزرگ ، شادمان شد و به‌من ، یعنی‌کورش، پادشاهی که او را میپرستد ،به‌کمبوجیه فرزند گرامی من (و)به‌تمام سپاهیان من الطاف خویش را ارزانی داشت ، و باکمال میل (و) خوشحالی در پیشگاه او خداوندی والای او را ستودیم . . . »

(پس از این نام‌کسانی‌که تسلیم اوشدند ونام‌بسیاری شهرهاکه از زمانهای بسیار دیرین ساخته شده بود میآید .)

« . . . خدایانی را که در آن شهرها بودند دوبـاره برسر جاهای خودشان برگرداندم ودر خانه‌های همیشگی ساکن کردم . تمام مردم‌شان را با هم متحد کردم و خانه‌های آنانرا از نو ساختم . . . »

فضیلت سه‌گانه : **دانایی** ، **دلاوری** ، **دادگری** ، در نزد کورش با خوی **پارسایی** به‌هم میپیوندد . این درست همان چیزی بودکه کسنفن میگفت : پرستش

خدایان برای شاگردان محافظه‌کار سقراط جزء اصلی از اندیشهٔ دولت خوب بود ، از اینرو کورشِ او به‌این نکته ایمان داشت که ملتی خوشبخت‌تر میشود که خدایان را بپرستد :

« کورش میگفت وقتی‌تمام کسانی‌که در ادارهٔیك کشوربایکدیگر همکاری می‌کنند مردمی خداترس باشند نسبت به‌خود ونسبت به‌پادشاه ، که بیگمان نیکخواه همه است کمتر مرتکب گناه خواهند شد»

کورش نزد کسنفن انسانی است بی‌اندازه خدا ترس : وی سازمان موبدان موبدی را در زیر نظر دارد ، بدینگونه‌که برای دیگر ایرانیان قربانی پیشکش میکند . وی تا خدایان را نیایش نکند ، هیچ‌کاری انجام نمیدهد ، نیایش او نه‌تنها نسبت به‌خدای خود ، خدای بومی یعنی زئوس ، بلکه نسبت به‌خدایان نگهبان سرزمینهایی که کورش با لشکر خود به‌آن سرزمینها وارد شده نیز هست . بردباری دینی او ــ مانند دیگر تدبیرهای او ــ در **آشتی و صلح ملتها** سهم مؤثر دارد و کورش به‌چیزی دسترسی پیدا میکند که کمتر پیروزمندی از آن برخوردار میشود و آن **فرمانبری از اوست با شادی و خشنودی** . او به‌آنچه که کسنفن یکبار نوشته بود ، که «فرمانروایی لزومی ندارد با بی‌مهری مردم همراه باشد» ، دست یافت .

اینستکه کسنفن هم آنچه را که **آرتابازوس**[17] مادی به‌هنگام کودکی کورش باو دلبسته و گفته بود که «زیباترین و بهترین مردی را که نسبش بخدایان میرسید هرگز نمیخواهد ترك کند» گفته است :

« آنگونه که بنظر من میرسد ، تو از آغاز برای پادشاهی آفریده شده‌ای : همچنانکه ملکهٔ زنبورها در کندو ملکه زاییده شده است ، زنبورها از او آزادانه فرمانبری میکنند . هرجا که او بماند هیچ زنبوری از آنجا حرکت نمی‌کند . اما اگر او به‌نقطه‌ای پروازکند هیچکس در جای خود باقی نمی‌ماند . یك چنین میلی که خود را به‌فرمانروایی او تسلیم کنند در زنبورها سرشته شده است .

و نسبت بتو بنظر میرسد که مردم همینگونه رفتار کنند .

در بارهٔ هنر کشورداری کورش گفته‌اند :

« فقط یك بار ، سه اصل آیین زردشتی : اندیشه نیك ، گفتار نیك ، کردار نیك به‌عنوان یك برنامهٔ سیاسی اجرا شد . »

اگر مقصود از این عبارت که نقل شده این باشد که کورش از نظر روحی همچون زردشت می‌اندیشیده ایرادی برآن وارد نیست . اما این‌که او یك زردشتی بود ، ثابت‌کردنی نیست . شکی نیست‌که در مورد سیاست انسانیت وآشتی ملتهای او در برابر مخالفان آنروز ملاحظات سیاسی نقش عمده بعهده داشت ، او به‌خوبی

۱۷) Artabazos

میدانست که اگر با دشمن به‌مردانگی رفتار کند میتواند اورا به‌یك هم‌پیمان‌پرارزشی تبدیل کند .

برای نمونه رفتاری که وی با **تیگران** پادشاه ارمنستان کرده است ، نقل میشود :

کورش نخست بر ضد تیگران دادگاهی به‌عنوان « تبهکار جنگی» برپا میکند ، ولی اجازه میدهد ، که پسر فرمانروای اسیر از پدرش دفاع کند . و او در دفاع از پدرش میگوید که بخشش دشمن شکست خورده بهتر و پسندیده‌تر است تاکیفردادن او ، زیراپادشاه با رفتار نرم ومردمی خود او را سپاسگزار خود کرده است .

کورش می‌پذیرد و به شیوهٔ « اندیشه‌مندانهٔ » سقراطی رفتار میکند ، پادشاه ارمنستان با شرایط قابل قبول و سازگاری آزاد میشود ، همسر و فرزندان خود را پس میگرد ، به سفرهٔ شام شاهی خوانده و همچون یك هم‌پیمان پذیرفته میشود .

پادشاه شکست خورده بعدها یکی از هم‌پیمانان با وفای کورش میشود و همراه پادشاه پیروز در لشکرکشی‌های او شرکت میکند ودرخور مقامش احترام میشود .

هرچندکورش یك پادشاه پیروز بود ، ولی **سیاست صلحجویانه** را بکار میبرد . نظریات تحقق یافتهٔ او برشالودهٔ سیاستی بودکه پس از موفقیتهای بزرگ نظامی ، بی‌آنکه از استعداد دفاعی ملت خود غافل شود ، توجه به‌فشار برکشور مغلوب نداشت ، بلکه متوجه مراقبت آن‌کشور و نگاهداری شرایط موجود ملت مغلوب و حفظ مقام انسانی‌آنها بود . این سیاست امروز هم همچنان اصول هرگونه کشورداری است که بالاترین و بهترین‌آرمان‌آن صلح ملتها است نه جاودان ساختن نفرت و بیزاری ملت‌ها .

گفته‌اندکه قدرت به‌تنهایی بد است ، و به‌راستی ساده‌ترین اصول اخلاقی هیچ‌جا اینچنین بی‌شرمانه لگدمال و بی‌اثر نشدکه به‌دست قدرتمندان جهان شد ، هرچند با حفظ ظاهر ، گرداگرد خود را نیز با هاله‌ای‌اخلاقی میپوشاندند . تقریباً تمام پیروزمندان بزرگ دارای نقطه‌های ضعف هستند ، اسکندر و اوگوستوس ، کارل بزرگ وکرامول و ناپلئون وکسانی بدتر از اینان ، تقریبـاً همه رنج و بدبختی‌گران برای انسانیت آوردند . برداشت من آنست که سیمای‌کورش بزرگ همچنان پاك و درخشان مانده است . اگرکسنفن، کورش را **نمونهٔ «یك پادشاه»** معرفی‌کرده ، نیازی به‌دروغ‌گفتن نداشته است .

این‌حقیقت‌را،هم معاصران‌کورش‌قبول داشتند،وهم‌تاریخ‌نویسان دوره‌های اخیر . اینان چاپلوسان مزدوری نبودندکـه برای اوگواهی‌نامهٔ عظمت اخلاقی صادرکرده باشند . اینان درست **ملتهای بیگانه** ، یعنی یهودیان و یونانیان ، بودند .

یهودی‌ها او را بعنوان آورندهٔ صلح میستودند، کسیکه یهوه آنانرا بدست او سپرده بود، تا زندانها و زنجیرها در پیشگاه او باز شوند، کسی راکه خداوند دوست خود خوانده بود و یهوه عنوان «مسیاس» (= رهاننده) را (به‌یك خارجی!) داده است. این شیوهٔ ایست پیغمبری و ستایشگرانه که از دلبستگی ملی یهودی پدیدآمده است و این ستایش با شخصیت و اخلاق و هدفهای نخستین فرمانروای شرقی درست در میآید که برای جهانِ ملتهایی که بدست او شکست خورده بودند بجای نفرین ستایش آورده است.

کورش تاریخ هم باید مانند کورش کسنفن **پرورشگر ملتش** بوده باشد، و وقتی کسنفن از او نقل میکند که: حق فرمانروایی هنگامی برای کسی مسلم است که طبقهٔ فرمانروایان بهتر از فرمان‌گذاران باشند، هرشکل اجراء قدرت مستلزم وظائف اخلاقی نیز هست، این درست در نیت کورش بود و تنها این مهم نیست که قدرت بدست آید، که این خود کاری بزرگ است ـ اما نگاهداری قدرت، مهمتر ودر عین‌حـال دشوارتر از آن است. زیرا شرط نگـاهداری این قدرت خویشتن‌داری، خرسندی، مردانگی، آمادگی‌بخدمت، جانسپاری همراه باانضباط شدید است.

راست است: این‌گفته سخت یونانی بگوش میخورد، چه از روح مکتب رواقی بعدی سخن میگوید. ولی، چنانکه پس از این خواهیم دید، این بطور کلی همان اصول اخلاقی ایرانی است. آنچه در بارهٔ رمیها گفته میشود، که «نزدآنان جنبهٔ اخلاقی قدرت شدیدتر جلوه میکرد تا نزد ملتهای دیگر» در بارهٔ پادشاهی ایران به‌مراتب بیشتر درست در میآید. اصول اخلاقی‌آیین زردشتی همیشه **وظیفهٔ رهبری اخلاقی ـ پرورشی** را بتوسط پادشاه تأکید میکندکـه نه‌تنها باید «دام پرورند و افزایند» و «کشور آرایند» بلکه باید «نزدیکان افروزند و افرازند، دشمنی افشارند و بازدارند...»

این مسئله راکه کورش پیرو آیین زردشتی بود، نمیتوان به‌درستی نشان داد و ثابت‌کرد (پیش از این‌گذشت). اما اینهم درست نیست که بگوییم کورش «تنها» یك سیاستمدار بود و سیاست دینی‌اورا «بردباری مردم‌ابتدائی» نامید واو را با فاتحان مغولی سدهٔ ۱۳ میلادی سنجید.

بعکس، من گمان می‌کنم که در وجود کورش **بنیادگذار معنوی** نحوهٔ دید شاهنشاهی هخامنشی را باید ببینیم که یك بار دیگر پس از او در وجود داریوش می‌یابیم، و اندیشهٔ بنیادین آن روش فرمانروایی است که برشالودهٔ اخلاقی پی‌ریزی شده است (نك. بخش ۷).

کورش تاریخ نیز بهمین اندیشهٔ بنیادین کورش کسنفن پای‌بند بود که:

پادشاهی یك وظیفهٔ اخلاقی است و هــدف آن واقعیت بخشیدن نیکی است ، این اندیشه‌ای است هم سقراطی و هم ایرانی . از اینرو میتوان بدرستی از یك نمونهٔ فرمانروای یونانی ـ ایرانی سخن‌گفت . هردو ، کشورداران یونانی و پـارسی حکومت می‌کنند ، درحالیکه به‌تعبیر افلاطون نظر دارند ، یعنی «به‌نفس نیکی» . همین نکته را بایدکه‌آنان بعنوان «سرمشق بکار برند» .

داوری در بارهٔ فرمانروایی پادشاه بنابر جهت اصل **اخلاقی‌اش** یك سنت بسیارکهن ایرانی است .

هرچه‌که روی می‌دهد ، بنابرعقیده‌ایرانیان باستان‌نمونهٔ والا وآرمانی‌آن در زمان **پادشاهان باستانی** یعنی پیشدادیان‌است . این‌نمونه‌های والا را این‌پادشاهان عرضه میکنند . همین نمونه‌ها ، دستورها و آیین‌**ها** در تاریخ پادشاهان بعدی‌تکامل پیدا میکند واین پادشاهان نمونه‌های نخستین واصلی هستند از **پیکارجهانی میان وجود نیك و بد**که موضوع تاریخ تمام موجودات جهان را مانند تاریخ‌گیتی پدید میاورند .

چنین است **جمشید** (= ییمَ) که نمونهٔ والای جاودانی نیکی است ، ولی بعدها به‌خودبینی و خودپرستی‌گرفتار میشود .

وی پادشاه عصر طلایی است . درخشانترین فرد در میان آفریدگان ، خورشیدچشم در میان مردمان ، پادشاه جهان‌که بالاترین قدرت را به‌هفت بخش گیتی اعمال و برتمام‌کشورها حکم‌فرمایی میکند . ضحاك نخستین نمونهٔ «شهریار بد است . برنامهٔ جمشید به‌نقل ثعالبی چنین است :

« برای اینکار من پادشاه شما شده‌ام ، زیرا که خداوند از فضل خود مرا برای اینکار مخصوص گردانید و مرا از نور خود پوشاند ، تا زمین را آباد و از مردم پشتیبانی کنم ، بخشش را فزونی دهم ، و نیکی را زنده کنم و بدی را نابود کنم . »

او بایسته و سودمند است، در اجرای اصل«به‌هرکس درخور شایستگی» میکوشد،در اندیشهٔ زیردستان خویش‌است ، زیردستانی‌که او را«پدر» می‌نامند واز دیگران در نیکوکاری پیشی می‌جوید . پس توجه پادشاه به‌ادارهٔ‌کشور خویش نه از روی دلبستگی شخصی است بلکه به‌پاس دلبستگی **به‌میهن** است

آیین‌نامه‌ها و سیاست‌نامه‌هایی‌که دستورکشورداری ایرانی را می‌نوشتند نسبت به نمونهٔ والا وآرمانی شاهی ، که بربنیاد اصول اخلاقی شخصیت فرمانروا پایه‌گذاری میشد ، صدها سال بعد **برجای ماند** ، هرچند غالباً و بصورت ناهنجار دارندگان ناشایست تاج و تخت به‌این اصول وفادار نماندند .

درست به‌همین صورت ، که پادشاهان باستان و کسنفن ، مسئولیت اخلاقی در برابر فرمانهای یزدانی را دریافته بودند ، سالها بعد **خواجه نظام‌الملك**

وظیفهٔ شاهان را دریافته بود . وی به‌نقل از بزرگمهر وزیر خسرو انوشیروان میگوید :

اگر ملك خواهد که او را برهمه ملکان فخر و فضل باشد ، اخلاق خویش را مهذب و آراسته گرداند . . . . «چگونه ؟» فضیلت‌های بد را از خویش دور کند و خلقهای نیك بگیرد . و خصلتهای بد اینست : حقد و حسد و کبر و غضب و شهوت و حرص و امل و لجاج و دروغ و بخل و خوی بد و ظلم و خودکامی وشتاب و ناسپاسی و سبکساری . . . .

و خصلت نیك اینست : حیا و حسن خلق و حلم و عفو و تواضع و سخاوت و صدق وصبر و شکر و رحمت و علم و عقل و عدل . .

هیچ گناهی نیست نزدیك خدای تعالی بزرگتر ازگناه پادشاهان ، و حق‌گذاردنِ ایشان نعمت ایزد تعالی را ، نگاه داشتن رعیت است ، وداد ایشان دادن و دست ستمکاران از ایشان کوتاه کردن .

پس چون شاه بیدادگر باشد لشگر همه بیدادگر شوند ، و خدای را فراموش کنند و کفران نعمت آرند هرآینه خذلان و خشم خدای در ایشان رسد .

و بس روزگار برنیاید کـه جهان ویران و انشان به‌سبب شومی گناهان همه کشته شوند و ملك از آن خانه تحویل کند .

جهان آینده در بارهٔ فرمانروایان به‌حسب صفات اخلاقی آنها داوری خواهدکرد .

« این جهان روزنامهٔ ملوك است ، اگر نیك باشند ایشانرا به‌نیکی یاد کنند و اگر بد باشند به بدی یاد کنند و نفرین گویند . »

یك نمونهٔ والای **ترکیب یونانی ـ ایرانی** ، **آخرین سخنان کورش است هنگام مرگ به‌نقل کسنفن** . بستگی این سخنان را با منظومه‌های حماسی ایرانی **کریستن‌سن** و **پیتسا گالی**[18] حدس زده‌اند .

در شاهنامه ، پادشاهان از فعـالیت شهریاری خود پس ازگذراندن یك دوره معین با یك طرح و نظم منطقی دست می‌کشند . در آغاز **نیایش** است‌که در اصل زردشتی آن ظاهراً با مراسم قربانی و یا نذر همراه بوده است . پس از آن پادشاه‌که درحال رخت بربستن‌از دنیاست، **نگاهی به‌گذشته** وزندگانی وکامیابی‌های خود می‌افکند ، پاره‌ای از این خاطرات غرورآمیز است و پاره‌ای نومیدکننده و خسته‌کننده، واز اینرو خدای را سپاس میگوید . پس ازآن **گزیدن جانشین** وتقسیم استانها و سازمان‌های اداری میاید . سپس جانشینان و دیگر شخصیت‌ها **اندرزهایی** میگیرند . سرانجام نگاه میرنده به **ابدیت** دوخته میشودکـه برای او پس از یك زندگی پرکوشش ودر اصل بی‌نتیجه، یك هدف مورد پسند است . گاهی دستوراتی در باره شکل **به‌خاك سپردن** میاید .

---

۱۸) PIZZAGALLI

این طرح در آخرین سخنان کورش کسنفن دیده میشود :

۱ ـ نیایش برای سپاس

چون زمـان زندگانی کورش بسر رسید ـ پدر و مادرش دیرزمانی بود کـه درگذشته بودند ـ سپس برای هفتمین‌بار در فرمانروایی خویش به‌پـارس مسافرت میکند . آنجا قربانی‌ها و نذرهای معمول را برای **« رقص گروهی »** دینی بجا می‌آورد ، **وهدیه‌هایی** می‌دهد . همینکه وی در کاخ شاهی بخواب رفت در خواب چنین دیدکه هیولایی به‌او نزدیك میشود و به‌او اخطـار میکند : آماده کن خودت را ای کورش زیرا که بزودی پیش خدایان خواهی رفت . پس از این کورش فرمان میدهد حیوانات قربانی را بیاورند و بخدای خود ، خدای خورشید و دیگر خدایان برفراز کوه قربانی میکند .

پس از آن نیایشی بدینگونه برزبان میراند :

« تو ای خدای بزرگ و تو ای خدای خورشید و خدایان دیگر بپذیرید این آخرین قربانی را از من ، بپاس اینهمه موفقیت شایان و بزرگ ، و نیز بپاس اینکه شماها با معجزه‌های آسمانی ، هنگام قربانی و پرواز پرندهٔ و ندای آسمانی ، اعلام گردید که چه باید بکنم و چه چیز را رها کنم .

سپاس بزرگ نیز شما را که من پشتیبانی شما را (با فروتنی) پذیرفتم ودر خوشبختی هرگز از حد انسانی بیرون نشدم .

اکنون من از شما خواهش میکنم که فرزندانم ، همسرم و دوستانم و میهنم را خوشبختی ارزانی دارید ، ولی بمن که چنین زندگی را دادید یك پایان شایستهٔ نیك ببخشید . »

همین نخستین بخش نیایشی این سخن ، ما را به‌سنجش وامیدارد . سبك آن بکلی یونانی است .

در این باره بایدگفت :

۱) **شمارهٔ مقدس هفت** ، هم نزد سامیان ، و هم نزد آریاییان دیده میشود: هفت امشاسپندان ، هفت سیاره ، هفت‌بخش سرزمین‌های گیتی (کشور) ، هفت‌سال دورهٔ‌آزمایش و آموزش یك پهلوان ، هفت روز مدت برگزاری یك جشن ، هفت پهلوان (گردان) که رستم را همراهی میکنند ، هفت «خوان» رستم ؛ **شمارهٔ هفت** شمار شهریاران بزرگیست که برای پادشاه شورای سلطنتی را تشکیل میدهند ، در یسنای هفت«ها» (هپتان هایتی)[19] **کیخسرو** پیش از اینکه سخنان آخرین خود را پیش بزرگان ایرادکند ، هفت روز نیایش میکند .

۲) **«رقص گروهی»** کورش می‌تواند با **«رقص‌پارسی»** که‌چه در کورپدی وچه در آناباسیس آمده است ، یکی باشد . این رقص عبارت از این بودکه شرکت کنندگان در رقص سپرهای خود را به‌یکدیگر میزدند ، بزانو میافتـادند و زیر آهنگهای مرتب نی دوباره بپا می‌ایستادند . در جشن مهر ـ بنابرنقل دوریس[20] ـ پادشاه در حال جذبه رقصیده است .

---

۱۹) Haptām haiti ۲۰) Duris

۳) پیش از مرگ ، شاهانِ حماسه‌ای **بخشش‌هایی** میکنند ، مانند کیخسرو که در پایان زندگانی «کشوربخشی» می کند .

۴) کیخسرو نیز یك **خواب** پر معنایی میبیند :

در این خواب سروش براو ظاهر میشود و به‌او اعلام میکند که از این پس نزد خدا میرود و به «بیمرگی» میرسد .

«خدایان» که کورش نزد آنان باید برود شاید فَرَوَهَرها یعنی روان نیاکان او هستند : زیرا که پادشاهان(همانطورکه **گرویسوس** هم در بارهٔ کورش‌گواهی میدهد) نژاد یزدانی دارند ودوباره به‌طبیعت یزدانی (آتشی) باز میگردند .

اردشیر نیز در خواب فرشته‌ای را می‌بیند که به‌او مژده میدهد یزدان به‌او فرمانروایی کشورها را خواهد بخشید . او باید خود را برای اینکار آماده دارد . چون از خواب بر می‌خیزد.در خود دلیری و نیرویی می‌بیندکه پیش از این هرگز نداشته است

در تاریخ هرودت نیز میخوانیم که کورش پیش از مرگش خوابی می‌بیند . در خواب بزرگترین فرزند خود گشتاسپ را می‌بیند ، همان‌که بعدها داریوش خوانده میشود ، با بالهایی برسر شانه‌هایش ، یکی از بالهایش برآسیا سایه افکنده است و بال دیگرش‌بر اروپا . ندای یزدانی‌بدینوسیله او را می‌آگاهاند که کشور او به‌داریوش خواهد رسید .

آیا کیخسرو هم مانند دیتریش فون برن[۲۱] ازاین امتیاز وبرتری‌برخوردار بوده است ؟

۵) **نیایش** به‌دو بخش نیایش سپاس و نیـــایش خواهش تقسیم میشود ، درست مانندکورش ، کیخسرو هم برای پیروزی‌های بزرگ خود سپاسگزاری میکند : . . . . «فراوان مرا روز برسر گذشت» «زیزدان همه آرزو یافتم»

شایان توجه است که کورش از خدایان بویژه از اینرو سپاسگزاری میکند که به‌غرور و «منی» نیفتاده است . شاید برهرودت‌این‌اعتراض وارد باشدکه خلاف آنرا ادعا می‌کند ومی‌گوید : کورش میپنداشت بنابر نژاد(ظاهراً خدایی) خویش بیش از یك انسان است ، وبه‌همین علت‌گرفتـــار عقوبت خدایی شد . وکسنفن میخواست بگویدکه‌کورش اینطور نبود ، و این با آنچه‌کـــه اِشیل[۲۲] در داستان «پارسیان» از زبان سایهٔ داریوش شرح میدهد ، سازگار است .

کیخسرو **خواستار است**که . . . «روانم نایدکه آرد منی» زیرا : «به یزدان شوم ناگهان ناسپاس ، به‌روشن روان اندر آرم هراس» .

کورش به‌ویژه از **قدرت پیشگویی**که به‌او داده شده سپاسگزار است .

اینکه پادشاهان توانایی دانش بیش از مردم دیگر دارند ، ایرانی است (در جای دیگر هم ثابت شده است).کیخسرو در جام جهان‌نما راز جهان آینده و

---

۲۱) Dietrich von Bern ۲۲) Aischylos

«بد و نیك را آشکار و نهان» می‌بیند و دانش او از سوی خدا است، کـه به‌او نعمت پیش‌بینی «فرزانگی» داده است. اینجا نیز یك مورد شایان توجه دیگر از هماهنگی منابع یونانی و ایرانی است.

این نیایش، چنانکه شایسته یك پدر خانواده و ملت است، با خواهش نیکبختی برای خویشاوندان پادشاه و برای میهن پایان میپذیرد.

این‌بخش، **سخنان‌پایانی کتیبه‌های داریوش** را به‌یاد میآورد، چه درآن‌جا پادشاه خواستار است‌که اهورامزدا سرزمین، خـانوادهٔ شاهی‌اش را از بدبختی نگاهدارد. شاید فقط از نظر موضوع یك توارد باشدو این احتمال وجود دارد ولی اینهم احتمال داردکه اینگونه سخنان‌که به‌صورت تکیه‌کلام است در منابعی‌که کسنفن از آنها بهره‌گیری میکرده نیز وجود داشته است.

۲ـ نگاه به گذشته:

« من از اقدام ویا نقشه‌ای که منجر به‌بدبختی من شده است چیزی‌نمیدانم. من دیدم کـه دوستانم بوسیلهٔ من خوشبخت شدند و دشمنانم بوسیلهٔ من شکست خوردند.

میهنی را که پیش از این در آسیا جای ناچیزی داشت، بس نیرومند به‌جای میگذارم. از همگی آنچه من بدست آوردم چیزی را نمیدانم که نگاه نداشته باشم.

در گذشته آنچه را که آرزو میکردم بدست آوردم، ولی این ترس همیشه همراه من بود که در آینده خبری ناخوشایند بشنوم یا ببینم یا تحمل‌کنم. این ترس هرگز مرا نگذاشت کاملا مغرور شوم و نه از خوشی سرمست. اما اکنون چون بمیرم فرزندانم را برای شما میگذارم، میهن خود و دوستانم را با خوشبختی وخوشی به‌جا میگذارم. پس چگونه من‌که بحق خوشبخت هستم در خاطرهٔ مردم جهان آینده نمانم؟».

در هستهٔ مرکزی این بخش از سخنان‌کورش **نیکبختی**[۲۳] قرار دارد واین چیزی است‌که پادشاه همواره دارا بود.

به‌نظر من چندان دور نرفته‌ایم، اگر در اینجا به‌مفهوم واژهٔ **فرّ** ایرانی بیندیشیم.بنابر شاهنامه، پادشاهان ایران آنرا از آن خود میدانستند، و هنگام مرگ از این فر با سپاسگزاری یاد **میکنند**. در این باره در شاهنامه نمونه‌هـای بسیار دیده میشود:

منوچهر از ستاره‌شناسان میشنود که زندگانیش به‌سر آمده است. «که تیره شود فر شاهنشهی» . . . . « همه موبدان و ردان را بخواند » واین پندها را داد:

«مرا بر صدوبیست شدسالیان	به‌رنج‌و به‌سختی به‌بستم میـان
بسی شادی و کـام دل راندم	به‌رزم‌اندرون‌دشمنان‌خواندم . . »

---

۲۳) Eutychia

چنانکه دیدیم کیخسرو هم از این سپاسگزاری میکرد که خواستهای او برآورده شد . هنگامی که نگاهش به گذشته است بویژه یادآور میشود ، که او گیتی را از ترس بداندیشان رهانید و همگی آنانرا که دروغگو و برضد خداوند پاك بودند کشت .

جهان از بداندیش بی‌بیم گشت	فراوان مرا روز برسر گذشت
بکشتم کسی را که بایست‌کشت	که بد کژو با پاك یزدان درشت

اینجا سنت موبدی آشکارا دیده میشود . برای مردم دینی و پیروان دین کشتار بی‌دین پاداش داشت : کورش این‌گونه سخن نمی‌گفت . پهلوانان بیش از اندازه به‌او اطمینان میدهند که اوبزرگترین‌بزرگان‌است و «همه دشمنان را سپردی بخاك به گیتی نماندت زکس ترس و باك» . درکسنفن سخنی از این ستایش بیش از حد نیست ، این سخنان ، شرقی است . نگاه به گذشته خود در پاره‌ای از موارد گزارش کارنامهٔ داریوش را به‌یاد میآورد .

۲- گزیدن جانشین :

« اکنون باید من پادشاهی خود را بکسی بسپارم ، که او را جانشین خود کرده‌ام ، تا هنگامیکه برسر حکومت خلاف افتد برای شما دشواری بار نیاید » .

پس از این کورش روی سخن را به‌دو فرزند خود **کامبوزیا (کمبوجیه)** و **تاناأکسار**[۲۴] میکند :

« فرزندان من ، من هردوی شما را به‌یك اندازه دوست دارم . اما رای نهائی در شور و حق بالاترین رهبری را به‌فرزند بزرگتر واگذار میکنم ، چه طبیعة تجربه بیشتری دارد .»

پس از این تفصیل بسیار در بارهٔ احترام بزرگتر میآید که‌یك خوی‌ایرانی باستان است . سپس میگوید :

تو ای **کمبوجیه** ، پادشاهی را در دست بگیر ، وبه **تانااوکسار** استانداری ماد و ارمنستان و کادوسیه را میسپارم .

اینجا هم سبك سخن سخت یونانی شده است ، مثلا آنجا که از ریاست در انجمن رایزنی گفتگو میشود . احترام به‌بزرگتران در اسپارت درکسنفن تأثیر ویژه بخشیده بود ، چه‌کسنفن مردی محافظه‌کار بود و با نگرانی ژرف باین مسئله توجه داشت ، و معتقد بود که وقتی جوانان نه‌تنها دولت ، بلکه پدران خود راکوچك شمارند و پاس آنانرا نگاه ندارند ، این نشانهٔ پس‌رفتن‌اخلاقی است ، این اندیشه‌ای بود که **افلاطون** نیز آنرا با اندوه بسیار بیان‌کرده بود . برای ایرانیان احترام به‌بزرگسالان امری بدیهی بود ، چنانکه ازگفتگوی دبستانی (که پس‌از این خواهد آمد) در می‌یابیم .

---

۲۴) Tanaoxares

صحنهٔ **واگذاری پادشاهی به‌دو برادر** را نیز در شاهنامه هنگام پادشاهی **گشتاسب** می‌بینیم . بدیهی است که این شباهت بسیار سطحی است ، زیرا این پیش‌آمد غالباً تکرار میشود . اماگزینش «نخست‌زاده» برای جانشینی برابر با رسم وآیین هخامنشیان است . پادشاه جانشین خود را از پیش برمی‌گزیند . معمولا نخستین فرزند خود را برمیگزیند ، اما به‌برگزاری این رسم ناگزیر نیست . در اینجا این پرسش همچنان بی‌پاسخ میماندکه آیا شورای ساطنتی (هفت شاه بزرگ و یاصورت گسترده‌تر آن ، انجمن بزرگان دولتی) در این تصمیم و رأی شرکت میکرد یا نه . اما این نکته راکه فرزند دوم حکومت استانداری‌ها را در دست داشت،از سرگذشت کورش کوچك در مییابیم ، در شاهنشاهی ساسانی هم به‌همین گونه رفتـار میشد : فرزندان دوم[25] یا «شاهان محلی» بودند یا از طرف شاهنشاه مأمور و فرماندار . از این راه عنوانهای **کرمانشاه** و **کوشان‌شاه** و **مروشاه** و مانند آن بجا مانده است .

. اندرزهای شاهی : کورش بزرگ نخست از **وفاداری دوستان** سخن میگوید :

« تو ای کمبوجیهٔ عزیز ، خوب میدانی ، که این چوبدستی زرین شاهی نیست که شاهنشاهی را نگاه میدارد ، بلکه دوستان باوفا برای شاهان مطمئن‌ترین و حقیقی‌ترین چوبدستی هستند . ولی مردان ، با وفا زاییده نمیشوند . . . هرکس باید مرد وفادار خود را خوب بجوید . اما بدست آوردن آن هرگز با زور میسر نمیشود بلکه با نیکوکاری میسر است . »

در بارهٔ اهمیت بسیاری که‌اصول اخلاقی‌ایرانی بطورکلی به‌دوستی میدهد، پس‌از این گفتگوخواهیم کرد . سرانجام کورش دربارهٔ **مهر برادری** سخن میگوید:

« هرگاه تو بکوشی دیگران را پشتیبان پادشاهی خود قرار دهی ، هرگز اینکار را با هیچکس نکن جز با آنکس که با تو هم تبار است » .

پس از این اندرزهای بسیار مؤثری در بارهٔ هم‌آهنگی برادرانه میاید . به‌برادرکوچکتر بویژه سفارش میکند :

« هیچکس نباید در فرمانبری از این (کمبوجیه) از تو پیشی گیرد ، یـا زودتر از تو نسبت به‌او آمادهٔ خدمت باشد . »

اینجا هم اندرزهای **گشتاسب** شاه در شاهنامه بیاد میآید ، **پشوتن** برادر پادشاه آینده ، بهمن ، را «*رازدار*» پادشاه میداند . این سخنان سقراط را بدنقل کسنفن باید در نظر داشت که نسب از یك پدر و مـادر داشتن و برخورداری از تربیت یکسان در روابط درونی بویژه سهم بسیاری داشتند .

در میان اندرزهایی که در بخش بعدی سخنرانی گنجانده میشود ، اشاره به **درست‌کرداری** ، برجستگی ویژه دارد . نزدکورش رفتار پسندیده نخست از ترس از پیشگاه خدایان به‌دست میاید .

---

۲۵) Sekundogenitur

اشاره به‌نظم سراسرجهان که نیز از همین خدایان آفریده شده است واشاره به زیبایی و بزرگی توصیف‌ناپذیر نیز رنگ سقراطی دارد و همچنان درکتاب خاطرات موجود است .

پس از این کورش خواستار بزرگداشت نژاد مردمی است زیرا :

« خدایان در تاریکی خود را از شما پنهان نکرده‌اند ، بلکه کارهای شما همواره آشکارا در پیش همه باید انجام شود . هرگاه کارهای شما پاك وآزاد از همه‌گونه نادرستی پدیدار شود آنگاه آن کارها شما را در برابر دیگران نیرومند نشان خواهد داد . . . »

پیتساگالی میگوید گشتاسب‌شاه هم به « کار درست کردن » فرمان میدهد . باید به‌این گفته افزود که این سخن کورش از قلم کسنفن، که فرزندان باید کارهای ضد خدایی و گناه را به خاطر ترس از خدایان « نه انجام دهند ونه در اندیشهٔ آن باشند » آن سه اصل اخلاق پارسیان (زردشتی) را به‌یاد میآورد ، جز آنکه اصل سوم یعنی پرهیز از « گفتار بد » در اینجا یاد نمیشود . درصورتیکه هرودت میگوید : « آنچه را که نباید ایرانیان بکنند ، در گفتن آن‌هم مجاز نیستند » . صورت دقیقتر این اصول آیین زردشتی را **دموکریت**[26] یاد میکند که خالی از تاثیر ایرانی نیست :

از اندیشیدن ، این سه اصل پدید میآید : درست سگالیدن ، و بی‌لغزش سخن گفتن و بی‌خطا کاری کردن .

ـ نگاهی به‌جاودانگی : سرانجام کورش در بستر مرگ به تفصیل **به‌سرنوشت روان پس‌از مرگ** می‌پردازد . این مسئله نوعاً سقراطی واصولاً یونانی است و توجه شهریاران ایران را برنمی‌انگیخت ، چه خود دارای دین صریح قطعی و با واسطهٔ پیامبر بودند . کورش اینجا پیرو نظر افلاطونی وجود و بقای نفس (= پایداری روان) است که فقط بطورگذرا در تن[27] زوال‌پذیر گرفتار است . ولی وی مانندیونانیان ، که میکوشیدند در داوری[28] جانب احتیاط را نگاه دارند ، مردد است ونسبت به‌این مسئله چندان مطمئن نیست . این نظر که ممکن است نفس به زندگی خود ادامه بدهد و با از میان رفتن تن نفس هم از میان برود ، این‌گونه داوری دوجانبه، با این و یا آن ، روش سقراطی وافلاطونی است . این درست همان نظریه امکانی افلاطونی در دفاع سقراط[29] است ، ودرست مانند سقراط کورش‌هم آشکارا و صریح نمی‌گوید که‌کدام یك از دو امکان را محتمل‌تر میداند . هیچ ایرانی بدون شك این چنین اظهار عقیده نمی‌کند : اینجا ما بایك فلسفهٔ یونانی یعنی

---

۲۶) Demokrit ۲۷) Soma ۲۸) «epoché»

۲۹) Apologie

مکتب « نمیدانم »[۳۰] سروکار داریم که مقدمات مکتب « شکاکان »[۳۱] را فراهم میکرد .

این فرضیه ، که هرچه روانی است چیزی است بکلی مجزا و جدا از آنچه جسمانی است بی‌گمان اشاره‌ای است به بنیاد فکری فلسفهٔ افلاطون ، ومن در اینجا مانند برخی دانشمندان از جمله **ویدن‌گرن** ، نمی‌توانم تأثیر ایرانی را ببینم . باور داشتن به این نکته که روان از تن جدا میشود در اندیشهٔ ایرانی‌هم دیده میشود ولی استوار است بر نظریهٔ animismus (که روان را یك جوهر مستقل میداند) واین نظریه همه‌جا گسترش یافته است و منحصر به ایران نیست .

۶ـ دستورهایی برای به‌خاك سپردن : کورش آرزو میکند خویشاوندانش پیکر او را در زر یا سیم نگیرند بلکه هرچه زودتر به‌**خاك** بسپارند ، و اینرا چنین توجیه میکند :

« چه چیزی خوشتر از این است که آدمی با خاك یکی شود ، خاکی که هرچیز نیك و زیبا را می‌پروراند و خوراك میرساند ؟ من که نیز یك مرد انسان‌دوست بودم اینرا یك اندیشهٔ شادی‌بخش میدانم ؛ که جزئی از زمین ، که برای انسان نیکی‌آور است باشم . »

گونهٔ به خاك سپردن از دید ایرانی قابل ایراد نیست . از هرودت آگاهی می‌یابیم که تن مرده سوخته نمی‌شد بلکه به‌خاك‌سپردن معمول بود. ایرانیانی که در نبرد ایسوس[۳۲] (۳۳۳ پیش‌ازم .) کشته شده بودند به فرمان اسکندر « به رسم ملی خود » به خاك سپرده شدند وبرای این رسم واژهٔ لاتینی humare بکار رفته است (humare = به خاك سپردن ، از humus به معنی خاك و زمین) . دستورهای به خاك سپردن در شاهنامه چندین‌بار میآید ، بویژه دربارهٔ خسرو **انوشیروان** .

روشنگریهای کورش دربارهٔ باروری جاودانی زمین : همه چیز از زمین پدید میآید ، و همه چیز به آن باز میگردد ، ومادر همگی ما و گور همگی ما او است ، باز یك اندیشهٔ همگانی است . برخی کوشش کرده‌اند که این اندیشه‌را با قطعه‌ای از اوستا که سخن از اهورا ، پدید آورندهٔ زمین است ، « در بردارندهٔ نیکی‌های بسیار ، که تمام هستی خاکی را در خود دارد ، هستی زنده ومرده... »، پیوند دهند .

---

۳۰) Agnostcismus (ازیونانی a _ gnostos = نا ـ شناخته)

۳۱) Scepticismus : قوانین وجود حقیقی غیرقابل‌شناخت است .

۳۲) Isus

آخرین سخنان کورش چنین است :

« هرگاه یکی از شما دست راست مرا لمس کند ، یا تا زمانیکه من زنده هستم بخواهد در چشمان من نگاه کند ، باید که پیش آید . اما همینکه من خود را پوشاندم ، خواستارم از شما ، ای فرزندان من (بهاین کار بیندیشید) که هیچیك از مردم تن مرا نبیند ، حتی خود شماها »

ترتیب بدرود زندگی کـه اینجا میآید همچون وداع یـاران است از فرمانروای خود ، همچنانکه پس از این از سربازان اسکندر روایت‌میشود، که ــ بنا برمتن یادداشتهای روزانهٔ شاهی ــ از برابر او میگذشتند ، واسکندر همچنان به‌هریك از آنان دست میداد .

به‌یك‌نکته اساسی نیز باید توجه شود . کورش کسنفن براین حقیقـت که در **زندگی کامیاب بوده** برشادی بزرگ معنوی که هنگام نگاه به‌گذشته به‌مرد سالخورده دست داده ، زندگانی او دارای حاصل پرارزشی بوده ، عمر او بـا بهره‌مندی و برخورداری از کوششی که روان واحساس اورا غنی کرده سپری شده ، اهمیت بسیار می‌دهد . کوزشی که در بستر مرگ افتاده ، فلسفهٔ **پذیرفتن زندگی** را به دیگران می‌آموزد ، فلسفه‌ای که به خوشبینی **گوته** روح می‌بخشد : « باشد ، هرچه بود زیبا بود »: [۳۳]

« اما برای شما شایسته چنان است کـه چون من مردم مرا مرد نیك‌بختی بدانید . . . واز من به‌نیك‌بختی یاد کنید . زیرا فکر میکنم ، آن زمان که نوجوان بودم ، از آنچه‌که برای نوجوانان پسندیده میدانستند به‌اندازهٔ بسیار برخوردار شدم . و چون جوان بودم ، از آنچه که برای یك جوان پسندیده بود بهره‌مند شدم ، و هنگامی که مرد کاملی بودم از آنچه مردان کامل بـاید برخوردار شوند برخوردار شدم .

در سالهای بعد همیشه می‌پنداشتم که نیروهای من رو به‌افزونی است . از اینرو هرگز به‌یاد ندارم که در روزگار پیری سست‌تر از جوانی شده باشم . »

در حماسهٔ ایرانی داستان سراسر به‌گونهٔ دیگر است . جهانی‌که از آن مردمی رخت بر می‌بندند و تا آن زمان سروران آن جهان بودند ، سراسر فسوس است وباد . « جهان» نیستی است . نیستی نیستیها»[۳۴] . این‌است حقیقت جهان ، این وضع درست برابر است با آنچه در تورات در کتاب غزلهای سلیمان هست . این بیشتر فلسفهٔ **نفی زندگی** است فلسفه‌ائی که شاهنامه در جاهای بسیار آنرا می‌پذیرد . شناخت دردناك سوگواری زندگی ، یا مانند کیخسرو به‌گریز ازجهان پایان می‌یابد ، یا به‌دلاوری غم‌انگیزی کشیده می‌شود ، که سرنوشت را با نومیدی

---

۳۳) ازبخش‌دوم Faust گوته است، .Ihr glücklichen Augen,was je ihr gesehen
Es sei,wie es wolle, es war doch so schön.

۳۴) مثل لاتین «Vanitas, Vanitatum Vanitas»

برد بارانه تحمل میکند وباوجود این تا پایان کار پایدار می‌ماند .

پادشاهان ایران ، به گواهی شاهنامه ــ و شاید حتی مآخذ شاهنامه ــ به‌گونهٔ دیگری رخت از جهان برمی‌بستند تا کورش کسنفن . کسنفن سوگواری نمی‌شناسد ، ازاینرو پهلوان داستانش با خوشبینی بی پیرایه‌ای می‌میرد . شك نیست که با یك مسلمان معتقد از جهت اعتقاد به اینکه **«درپناه خداوند بودن»** صلح و سعادت می‌آورد ، مشترك است . پایان سخن کورش چنین است :

« شما همه ایرانیان و همهٔ هم‌پیمانان را برآرامگاه من بخوانید ، تا بدینگونه همه با هم با من شادی کنند ؛ که من از این پس در امانم و دیگر به‌هیچ ناخوشی گرفتار نخواهم شد : یا نزد خداوند خواهم بود ، یا در نیستی از میان خواهم رفت .

سخنرانی که قسمتهای اصلی آن از نظر ما گذشت ، برای پی بردن به‌چگونگی کارکسنفن بسیار سودمند است . طرح آن به‌گونه‌ای بس روشن **خاستگاه ایرانی** دارد . **درون‌مایهٔ** آن سخنان که به وسیله کسنفن پرداخته وکامل شده است ، درپاره‌ای از جاها اجازهٔ مقایسه **با نمونه‌های قبلی ایرانی** را میدهد ، ولی **بخش عمدهٔ آن** دارای **روح یونانی** است .

برابر هم نهادن آخرین سخنان کورش از زبان کسنفن ، با آخرین سخن های بدرودی پادشاهان حماسهٔ ملی ایران ، چندان آسان و بدیهی نیست فاصلهٔ زمانی میان این دوکم نیست : ۱۳۶۰ سال است . ولی در این نکته تردید نیست که فردوسی این سخنان بدرودی را در خوتای‌نامگ دیده بوده است ، و در آنجا هم همین طرح دیده میشده است . اما آثاری نظیر این کتاب ، چنانکه میدانیم ، در سالنامه‌های شاهان هخامنشی وجود داشته است و چیزی مانع این تصور نیست که در این سالنامه‌ها هم این‌گونه سخنان وجود داشته باشد : مشرق زمین پایدار است .

کسنفن بدون تردید با ادبیات حماسی ایران آشنا بود ، شاید غیر مستقیم، از راه تاریخ‌های ایران‌که به زبان یونانی نوشته شده و سپس از میان رفته‌اند . **پیتساگالی** درست میگوید که :

ظاهراً یك داستان حماسی در بارهٔ کورش بزرگ وجود داشته است‌که کسنفن و فردوسی هردو از آن برخوردار شده‌اند

پیداست که فردوسی ، یك مسلمان معتقد ، اعتقادات اسلامی خود را در اثر خود گنجانده است ، اما نه چندان‌که سیمای اصلی زردشتی آن یکسره نابود شده باشد . به عکس ، کسنفن هم از سوی دیگر فلسفهٔ سقراطی را چاشنی سخن خود کرده است . زمینه وپایهٔ ایرانی کورپدی‌را ــ اگرهم باقطعیت نشود ــ بطور کلی میتوان تقریباً بخوبی بیرون آورد . عنصر یونانی سقراطی که برروی آن

پوشانده شده است به‌روشنی دیده میشود .

کسنفن به هدف کتاب کوروپدی یعنی **تجسم‌کردن اندیشه بازیلئوس به عنوان رقیب دموکراتی ـ اتی** ، با درآمیختن روایتهای حماسی ایرانی با اصول فلسفهٔ سقراطی و اندیشه‌های شخصی خودش رسیده است ، ودر این کتاب صفات اصلی کورش تاریخ هنوز به روشنی قابل تشخیص است .

۲

پرورش شهریار در آموزشگاه درباری

پرورش اشرافی ــ ارزش بنیادین : پهلوانی ــ آموزشگاه درباری و شاگردان آن ــ **گزارش کسنفن دربارهٔ** پرورش پارسی (ایرانی) ــ سنجش میان اسپارت و ایران باستان ــ **Eleuthera Agora** و میدان ــ فرمانبری از پیران و بزرگداشت آنان ــ « شاه بازی » ــ جامعهٔ سازمان مردان (**kryptie**) : گروه‌های سنی ــ آیین بلوغ ــ مرد آزمایی . بستن «کوستیك» ــ **گزارشهای** یونانی ــ **میترداتس اویپاتور** ــ روایت استرابون دربارهٔ « کردکس » ــ دانشجویان افسری ــ هیربدان (آموزگاران دینی) ــ انضباط کودکان ــ «آموزگاران شاهی» نزد افلاطون ــ پرورش نزدیکانگان : شاهزاده بهرام ــ وظیفه‌آموزگار و رشته‌های درسی ــ پاکزادگی و پاکیزه‌تخمی ــ نسبت نهاد و پرورش ــ تساوی شرائط سه‌گانه شاهان نمونه نزد کسنفن و فردوسی .

« باری نظر کنیم به‌آنچه در بارهٔ پرورش کودکان آزادگان میشودگفت و نیز در بارهٔ پرورشگر آنان تا آنان مردان کوشایی شوند . »

پلوتارخ

پرورش اشرافی نه آموزش فردی را به معنای انسانی در نظر دارد ونه آموزش ملی را به معنای دموکراتی آن مورد توجه قرار میدهد . کودکان نه ضرورتی دارد که برای احراز شخصیتی که مناسب با نهاد و سرشت آنان است ، تا آنجاکه ممکن است با دانشهای گوناگون پرورش یابند ، ونه لزومی داردکه ، قطع نظر از توجه به خاستگاه اجتماعیشان ، از امکان پرورشی که برای همه‌مردم یکسان است برخوردارشوند . «وحدت آموزشگاهی» را دورهٔ باستان نمی‌شناخت .

جامعه‌ای که بر پایهٔ سیستم طبقاتی سخت تقسیم شده ، با یك « گروه پیشوایی که از نژاد آزادگان برگزیده شده است ، پرورش را به منظور **شکل‌دادن به‌یك نمونه** اجرا می‌کند . هدف اینجا « پرورش نژاد » افراد برای عضویت در جامعه‌ای است که در آن هرفرد جایگاهی ویژهٔ خود دارد واین جایگاه با به‌دنیا آمدن او در طبقهٔ خودش ثابت و معین شده است . این جایگاه فقط در موارد بسیار نادری ممکن است تغییر کند ، مثلا هنگامیکه برای گرفتن خون تازه با طبقه پایین‌تر پیوندی صورت میگیرد . پرورش شاهان بویژه از تودهٔ مردم‌سخت جدا می‌شود .

پرورش در اینجا بستگی به طبقات اجتماعی دارد . ازاینرو پرورش برای طبقهٔ « پهلوانان » یا برای « موبدان» که طبقات بالا بودند ــ پیداست‌که از همان آغاز با پرورش پیشه‌وران یا برزگران از بن دو تا است .

هدف ساختن صورت نمونه‌ای (Typos) و یك شکل‌کردن آن است‌که مانند نقش « سکه » یا « مهر» باید روی « سرسکه » کنده وآماده شود و این صورت بوسیله موقعیت و وضع پیشه نقش شده‌است . این‌جا **نظمی از ارزشهای اخلاقی** وجود دارد که همگان آنرا به رسمیت شناخته و محترم دانسته‌اند و رعایت آن برای تمام اعضاء گروه اجباری است . فرد به منظور داخل شدن در گروه خودش تربیت میشود ، وباید فرمانبری را بیاموزد تا بتواند بعدهافرمان دهد .

« بهترین شاخه‌های‌پرورش‌آنستکه مرد رسم فرمانبری بیاموزد تا بتواند فرمان دهد »
پلوتارخ

بالاترین ارزش اخلاقی به‌صورت یك عبارت بسیار کوتاه ، یا مفهومی که غالبا به دشواری میتوان ترجمه کرد فشرده و خلاصه شده است . در شاهنامه « پهلوان » به عنوان نمونه والای ایرانی به چشم میخورد . مفهوم بالاترین ارزشهای (= فضائل) پهلوان را که در شاهنامه برجستگی خاص دارد ، چنانکه پیش ازاین گذشت ، در دورهٔ ایران باستان میتوانیم بیابیم . پهلوانها دلاورانی هستند از طبقهٔ شاهان و پیرامونیان شاه که همان اعضای خانوادهٔ بزرگان ، «دوستان» و «خویشان» شاه‌اند و برابر «هتایروی»[۳۵] های مقدونیان است .

آنچه مربوط به‌آرمان شاهان راستین بود در آموزشگاه درباری آموخته و تمرین میشد . هرکس به موجب این آرمان رفتار نمیکرد شایسته احترام نبود: ملت « به بالا مینگرد » نمونهٔ بارز و برجستهٔ این مورد داستان **ونونس**[۳۶] پادشاه اشکانی است‌که **تاسیتوس** می‌آورد :

---

۳۵) Hetairoi　　۳۶) Vonones

« ونونس خود در خواری که مردم براو روا میداشتند بی‌گناه نبود ، اوگونه دیگری زندگی میکرد تا نیاکان خود . کمتر به‌شکار میرفت ، به‌اسب دلبستگی چندانی نداشت ، و اگر از شهرهای کشور بازدید میکرد سوار تخت روان میشد ، واز ضیافت‌های معمول دوری میجست . . . بسیار مهربان وخوشرو بود ولی مردم این فضیلت را که برای اشکانیان ناشناس بود برای او یك خوی زشت می‌شمردند . هرچه که با رسوم آنان برخورد پیدا می‌کرد از آن بیزار بود ، خواه ناپسند بود یا پسندیده . »

چکیدهٔ پهلوانی یا « زیگفرید»[۳۷] ایرانی ، همان مرد برتر یعنی **رستم** است . رستم خود عناصر سازندهٔ یك پهلوان را چنین شرح می‌دهد :

یکی داستـــان زد بـــراو پیلتن — که هرکس که سر برکشد زانجمن
هنر بـــایـــد و گوهـــر نـــام‌دار — خرد یـــارو فرهنگش آموزگار
چو این چار گوهر بجای آورد — به مردی جهان زیر پـــای آورد

برترین آموزشگاه برای پرورش پهلوانان **آموزشگاه درباری** بود . اینجا فرزندان خاندان شاهی وهم‌چنین «ریتکی وجوانمردی» فرزندان ولیعهد ، و فرزندان بزرگزادگان و دیگر کودکان برجسته از نژاد شاهان در نزدیکی شاهنشاه پرورش می‌یافتند . اینجا ناگزیر بودندگذشته از درس و ورزش مراحل آغازین پهلوانی را بگذرانند . اینجا داوطلبان افسری برای پیشهٔ سپاهی وجوانان دانش‌آموز دستیاری برای شکارهای بزرگ پادشاه پرورش می‌شدند .

کوشش آنها همواره ازاین راه برانگیخته میشدکه زیر نظر مستقیم پادشاه به‌کار می‌پرداختند واز یکدیگر پیشی می‌جستند .

دربارهٔ کورش کوچك چنین میخوانیم :

« همان هنگام که کورش یك نوجوان بود وبا برادر خود و کودکان دیگرپرورش مییافت از هرجهت کوشاترین آنان بود . »

«همه فرزندان‌آزادهٔ ایرانی در دربار شاهنشاهی پرورش میبافتند .» در متن «آناباسیس» چنین نوشته شده است : «در درگاه شاهنشاه» . این واژه برابر است‌باواژه فارسی باستان «دوور» که درترکیب دوور یا - می(= در درگاه من» در کتیبهٔ داریوش در بهستان آمده است .

اصطلاح « درگاه (بلند) » برای کاخ شاهی در ادبیات توراتی ، یونانی و مصری نیز دیده میشود و تا چندی پیش در دربار پادشاه عثمانی برای « ادارهٔ سلطنتی» بکار میرفت .

تاسیسات آموزشگاههای درباری در کشورهای پادشاهی خاور وپاره‌ای

۳۷) Siegfried

از کشورهای باختری گسترش یافت . نزد بابلیان نیز دیده می‌شود ، ولی لزومی ندارد که از آنان گرفته شده‌باشد . بعدها در دربار پادشاهان مقدونی وزمان اسکندر و قیصرهای رم (آوگوستوس) دیده می‌شود . در دربار شاهان اسلامی گونه‌ای از این دسته « ینی چری »هـای عثمانی هستند ، ولی « گزینش کودکـان » در دربـار عثمـانی عملی خشونت‌آمیز و همراه بـا زور بود . شاگردان دربـاری پادشاهان ایران به‌گونهٔ افتخارآمیز به‌این آموزشگاه خوانده می‌شدند ، پیداست که با انضباط شدید ولی نه وحشیانه بار می‌آمدند .

به چه نامی این شاگردان آموزشگاه درباری‌خوانده می‌شدند؟ نزدیکترین این نامها گویا «واسپوهرگان» بوده . از جمله در «کارنامهٔ اردشیر بابکان» به‌این نام به صورت «اندرزبد واسپوهرکان » برمیخوریم .

در شاهنامه یکبار از **شاهان برنا** سخن میرود واز روال سخن چنین برمیآیدکه سیصد تن از جوانان گروه آزاده شاه را در شکار همراهی‌می‌کردند.

یونانیان برای‌شاگردان آموزشگاه درباری‌اسکندر اصطلاح «**بازیلیکوی پایدِس**»[۳۸] را بکـار می‌بـرند و رمیها **Pueri regii** را بکـار میبردند و این کاملا با واژهٔ « شاهان برنا » در شاهنامه برابر است . هزینهٔ این آموزش (= پات داشن) را پادشاه می‌پرداخت . جوانـان ، مانند دانشجویانیکه در دربـار بکار میپرداختند ، باید «نمک‌کاخ پادشاه را می‌چشیدند ».اینان شاگردان آموزشگاه شبانه روزی بودند .

آنچه قاطعیت داشت سرمشق ونمونه خوب بود ، اینستکه کسنفن‌یادآور میشود :

« وقتی کودکان سخن یا چیز ننگینی نشنوند یا نبینند ، و بجای آن تمام روز فقط گواه کوششهای نجیبانه و نیک باشند زود تباه نمی‌شوند . »

سازمانهائی همانند آموزشگاههای درباری در هریك از دربار شاهان محلی و استانداران وجود داشت که ازجهات دیگر نیز وظیفه داشتند سازندهٔ نمونهٔ وفادار دربار شاهی باشند .

سازمان آموزشگاه درباری صدها سال پایدار ماند . جوانان به‌منظور پرورش به دربار شاهی گسیل میشدند :

« چون اردشیر به‌پانزده سالگی رسید آگاهی به‌اردوان آمد که بابك را پسری هست ، به‌فرهنگ و سواری فرهیخته و بایشی (= شایسته) ، پس نامه به بابك کرد که : « ایدون شنیدیم که شما را پسری هست بایشی ، به‌فرهنگ و سواری بسی فرهخته ، کام ما آنست که او را به‌دربار ما فرستی و نزدیك

---

۳۸) Basilikoi Paides

ما آید تا با فرزندان و واسپورگان باشد . »

شاهنامه دربارهٔ سازمان وکارآیی دانشجویان دربار شاهنشاهی در زمان فرمانروایی اردشیر ، نخستین پادشاه ساسانی چنین میگوید :

بهدرگاه‌چون خواست لشگر فزون / فرستاد بر هر سوی رهنمــون
که تا هرکسی را که دارد پسر / نماند کــه بالا کنــد بی هنــر
سواری بیامــوزد و رسم جنگ / به گرزو کمــان و به تیر خدنگ
چو کودك زنیرو بهکوشش شدی / به هر بخش اندر بی آهــو شدی
زکشور به درگــاه شاه آمــدی / بــدان نامــور بــارگاه آمــدی
نوشتی عرض نام و دیوان اوی / بیاراستی کــاخ و میــدان اوی
چو جنگ آمدی نورسیده جوان / برفتــی ز درگاه بــا پهلــوان
یکی موبدی را زکــار آگهــان / که بودی خریدار کــار جهان
ابا هر هزاری یکی کار جــوی / برفتــی نگــه داشتی کــار اوی
هرآن‌کس‌که درجنگ سست‌آمدی / بــه آورد نــاتن‌درست آمــدی
شهنشاه را نــامه کــردی بــدان / هم از بی هنرهم ز جنگ آوران
شهنشاه چون نــامه برخــواندی / فــرستــاده را پیش بنشانــدی
هنــرمنــد را خلعــت آراستــی / زگنج آنچــه پرمایه‌تر خواستی
چو کردی نگاه اندران بد هنر / نبستی میــان جنگ را بیشتــر

اصول این وضع باید در دورهٔ هخامنشیان نیز از نظر روش برگزیدن رعایت میشده . بدبختانه نام این آموزشگاه درباری را نمی‌دانیم . در دوره‌های بعدی نامش « فرهنگستان» بوده . واژهٔ فرهنگ که در فارسی‌نو فرهنگ شده ، اصطلاحی است برای آموزش دورهٔ عالی بطور کلی ، سپس به معانی دانش ، فرهنگ(**Kultur**) « پایه ، مقام » و تقریباً برابر معنای واژهٔ یونانی (« **Paideia** ») است .

فرهنگستان با **دبیرستان و دبستان** فرق داشت . دبستان به معنای‌آموزشگاه پایه است . گمان نمیرود که اینگونه آموزشگاه ها در دورهٔ باستان وجــود می‌داشته ولی به‌گفتهٔ شاهنامه در هر برزنی دبستانی بوده است .

گزارش مفصل کسنفن در کوروپدی ، دربارهٔ **پرورش « جوانان ایرانی»** نیاز به روشنگری دارد :

« کورش بنابر آیین‌های ایرانیان پرورش یافتا . این آیینها چنانکه پیداست آنگونه که در غالب کشورهای دیگر معمول است برای توجه به‌بهبود همگانی آغاز نمی‌شود . مردم بیشتر کشورها فرزندان خود را هرطورکه میخواهند پرورش میدهند . در این کشورها بزرگسالان نیز بنابر خواست خودشان

زندگی می‌کنند . بدیهی است مقرر میکنند که مردم دزدی و غارت نکنند به‌زور به خانهٔ دیگران در نیایند ، بدون حق قانونی دیگران را نزنند . زنا نکنند ، نسبت به‌کارفرما ورئیس خود نافرمانبردار نباشند . وجز اینها . وآنکس راکه از این دستورها سر باز زند جریمه می‌کنند .

اما آیینهای ایرانی بعکس ، چارهٔ کار را از پیش می‌اندیشد و کوشش دارد که مردم شهری نه‌توانند به‌یك کردار زشت و ننگین دست یازند و بدینگونه اینها را اجرا می‌کنند .

محلی دارندبنام الویترا آگورا[39] (=میدان‌آزاد) که در آنجاکاخ شاهی ودیگر ساختمانهای‌دولتی‌ساخته‌شده است . فروشگاه‌ها ومردم بازاری‌بافریادها و رفتارهای عامیانه‌خودشان‌به‌جاهای‌دیگربرده می‌شوند،تابه‌این‌وسیله‌رفتارپرسرو صدای آنها با رفتار مؤدبانه جوانان تحصیل‌کرده پرورش‌یافته آمیخته‌نشود .

این میدان که گرداگرد ساختمان‌های اداری است ، به‌چهار بخش تقسیم شده است . یکی از این بخشها ویژهٔ کودکان است و بخش دیگر ویژهٔ جوانـان (= یونانی Epheben) . بخش دیگر برای مردم بزرگ‌سال و بخش دیگر برای سالخوردگان ، که دیگر بکار جنگ کردن نمی‌آیند .

به حکم قانون هریك از افراد این چهار بخش باید در جائیکه برای آنهـا برگزیده شده است حاضر شوند . کودکان باید به‌هنگام برآمدن آفتاب در جای خود باشند . مردان بزرگسال‌نیز به‌همین‌گونه . سالخوردگان اگرخواسته باشند میتوانند بیایند ، بجز روزهای معینی که آنها نیز « باید » حضور یابند . جوانان باید در پیرامون ساختمانهای اداری با جنگ‌افزارهای خود بخوابند ، بجز آنانکه زناشویی کرده‌اند . . . »

برای رهبری هریك از این طبقات سنی دوازده پیشوا گماشته شده‌اند زیرا پارسیان به دوازده طایفه تقسیم شده‌اند . پیشوایان‌کودکان‌از مردانی برگزیده میشوند که کودکان را بهتر میتوانند چالاك و کوشا کنند . . .

(سپس تفصیلاتی درباره درس حقوق ، ناسپاسی ، نگهداشتن اندازه ، فرمانبری و خویشتن‌داری میآیدکه پس ازاین دربارهٔ هریك خواهیم نوشت.)

تا ۱٦ یا ۱۷ سالگی کودکان این کارها را تمرین میکنند . آنگاه به‌طبقه جوانان وارد می‌شوند . جوانان رفتارشان چنین است :

ده سال تمـام پس از بیرون آمدن از طبقه کودکان پیرامون ساختمان‌هـای اداری میخوابند . . . ، برای پـاسبانی شهر ، زیرا این خود تمرینی است برای پرورش شخصی .

این بخش از سال‌های زندگی ، چنانکه میدانیم ، بیش از دیگر بخشها نیـاز به‌مراقبت‌های پرورشی دارد . امّا در ساعتهای روز نیز همینکه نیازی به‌کار آنان باشد خود را در اختیار دولت می‌گذارند . هرگـاه کـه به‌این کار نیاز باشد تمام آنان باهم در نزدیکی ساختمان‌های حکومتی میمانند .

---

۳۹) Eleuthera Agora

(در اینجا شرحی مفصل از کوشش این طبقه هنگام شکار شاهی میدهد که ما در بخش ۳ ، ٤ ، به‌آن اشاره خواهیم کرد .)
آن گروه از مردان جوانی که در خانه میمانند (یعنی آنانکه در شکار شرکت نمی‌کنند) بیش از هرکار دیگر به‌تیراندازی و نیزه‌افکنی می‌پردازند (نك . بخش ۳ ، ۳) هم‌چنین در این‌کارها همواره مسابقه‌هایی در میان خود انجام می‌دهند . ولی مسابقه‌های‌دولتی‌هم‌وجوددارد(= یونانی domosioi ogones) که جایزهٔ پیروزی برای آن تعیین میشود .
آن گروه از مردانی که در میان آنان تواناترین ، دلاورترین و قابل‌اعتمادترین جوانان وجود دارند از طرف مردم شهری با دادن پاداش ممتاز و مشخص میشوند . ولی نه‌تنها پیشوای دین را مردم می‌ستایند و احترام می‌گذارند بلکه پیشوایانی که آنان را در کودکی بار آورده‌اند نیز گرامی می‌دارنـد . مردان جوان دیگری را که به‌جای مانده‌اند (یعنی به‌کارگرفته نشده‌اند) دولت به‌اندازهٔ نیازمندی که دارد به‌خدمت نگهبانی یا یافتن رد پای‌تبهکاران ، دنبال کردن غارتگران یا برای کارهای دیگری که در انجام دادن آنها چالاکی و نیرو لازم است می‌گمارد .
سپس‌گزارشی می‌آید در بارهٔ‌کوششهای‌بزرگسالان (= یونانی teleioi andres) این دوره پس از ده سال کوشش دورهٔ جوانی فـرامیرسد . رویهم اینـان بیست‌وپنج سال خدمت ارتشی کرده‌اند تا در آینده در سن پنجاه سالگی در طبقهٔ سنی «پیران» درآیند و بیشتر به‌کارهای قوه قضائی بپردازند .

این شرح را تاکنون غالبا انتقال اوضاع اسپارتی برایران زمان‌کورش کسنفن می‌دانستند . نخست این مطلب را چند چیز تأیید میکند .

اسپارت سرزمینی بود دارای جامعه‌ای باگروههای سنی‌که دربارهٔ آن پس از این سخن خواهیم گفت . در اسپارت فرزندان خیلی زود خانه پدر ومادر را رها می‌کردند زیرا لیکورگ[40] «کودکان را به‌هیچ‌روی ملك منحصر پدران نمی‌دانست . بلکه ملك‌مشترك حکومت میدانست» . دراسپارت هیچ‌گونه آموزگاری که اختصاصی استخدام شود وجود نداشت ، بلکه پرورشگرانی بودندکه از طرف دولت به تدریس گماشته شده بودند (Paidonomen=) . در اسپارت نوعی تفوق قدرت پیران وجود داشت‌که نقطهٔ اوج آن در سازمان دادن سنای سالمنـدان (Gerusia) وادارهٔ بازرسی (Ephorat) بود . اسپارت از طرف نیروی معنوی حکومت مطلقه اداره میشد . همه چیز بستگی داشت به نیازمندیهای‌حکومت ارتشی و تفوق قدرت برملتهای همسایهٔ پلپونزی ، واز پیش آماده بودن همیشگی برای جنگ . اسپارت عبارت بود از : اطاعت بی‌قید و شرط ، محترم شناختن اختیارات رؤسا و یك طرفه بودن ورزشهـای تن ، بی‌اعتنائی به مسائل معنوی ،

---

۴۰) Lykurgos

يك فرهنگ خشن دشمن انسان ، فرهنگ دسته جمعی ، سرباز خانه‌ای که هدفش داشتن سربازان همیشه تازه‌کار بودکه جان خودرا برای حکومت شهری فـدا می‌کنند و مرگ قهرمانانه را بالاترین افتخار میدانند . آموزش و پرورش عبارت بود از آموزش همیشگی وروح سربازخانه‌ای . فضیلت بنیادین عبارت بود ازمیهن پرستی تا جانسپاری فرد . « ستوده بادا ، هرچیزکه سخت وپولادین میکند » .[۴۱] این است اسپارت .

بخوبی میتوان حدس زدکه‌کسنفن در شرح فهرست‌وار پرورش «ایرانی» خود به‌این نمونهٔ پرورشی اسپارتی می‌اندیشید : میدانیم که‌کسنفن روحیهٔ موافقی نسبت به محافل محافظه‌کار داشت واسپارت برای این روحیه گونه‌ای سرمشق شده بود . سقراط و محفل او نیز زیر تأثیر این روحیه موافق بود . پس این شگفت نیست که کسنفن تصویر دروغین اسپارتی راکه در طول تاریخ رفته رفته دارای پرورشی خشن‌تر میشد در داستان سیاسی خودگنجانده است . و این نکته باید روشن شود زیرا در زمان ما در محافل ایرانشناسی به این روش اندیشهٔ اسپارتی کمتر توجه میشود،چنانکه پیش‌از این به عناصر اصیل ایرانی آن‌کمتر توجه میشد . اکنون توجه کنیم به **تضادها** . راست است که نوعی آموزش کاربرد جنگ افزار که به شدت در کار بود و تحمل در شرائط زندگی سخت را ایجاب میکرد ، آنروز هم در دربارشاهان ایران وجود داشت . ولی آرمان پهلوانی‌که در ایران معتبر بود موکول به یك نظام اجتماعی بود که در آن اجتماع آرمانها و هدفهای دلاورانه و در عین حال درباری ملاك بود . اما این نظم اجتماعی ازبن با نظم اجتماعی اسپارتی متفاوت بود .

در ایران باستان : جوان آزاده برای خدمت درباری و «یاران» وفادار شاه برای پرورش والاکه در تمام هنرهای آزادگان ورزیده شده برای فرمانبری آماده و برای فرمان دادن آموخته میشود ، برای درك افتخار پهلوانی پرورش مییابد . او نباید فقط در میان مجامع اشرافی رفتار مودبانه و ملایم داشته باشد ، دربارهٔ دین وادبیات نیز باید آگاهی کافی داشته باشد . باید هنر اشراف‌منشی لذت بردن و فرمان دادن را بداند . آیین رزم و بزم ، رفتار شرافتمندانه و « سرافراز نشستن» را بشناسد ، اینها یکسره از گونهٔ دیگری هستند .

در اسپارت : جان سپاری وفداکاری مشترك تمام آزادگان ، آمادگی خدمت برای دفـاع از جامعه‌ای کـه یك پارچه سپـاه بود ، و ملت فقط همین جامعهٔ سپاهی بود . این جامعه‌که پس از یك عظمت‌کوتاه پیوسته رو به‌بربریت و وحشیگری ، متوقف ماندن جنبه‌هـای معنوی انسانی و بی‌فرهنگی فرو میرفت ،

---

۴۱) از نیچه است : Gelobt sei, was hart macht

ارزش خود را از دست داد و سرانجام فقط نمونه‌ای شگفت‌انگیز از نظر مطالعهٔ مردم شناسی در جهان متمدن بود .

گرچه بنابرنهاد وسرشت خود این دو روش باهم فرق بسیار دارد : آن‌جا ستون **جوانان اسپارتی** در حال تلاش و در زیر تازیانه با آهنگ سرودهای یك نواخت خود به صورت جوخه‌های نظامی در حرکت بودند ، این‌جا گروه **جوانان آزادهٔ پارسی** ، فرمان‌گزار خدمت شخصیت بزرگ شاهنشاه ، « واسپوهران » که از پیش برای احراز مقام وزیری ، سپهسالاری ، استانداری و شهریاری ، تعیین شده و پرورش یافته‌اند . با این همه سنجش این دو در **جزئیات دستگاه** آموزشی چندان ناممکن نیست ، چه در پاره‌ای از اصول نخستین یکسانیهایی دیده میشود. **ما** میتوانیم اشتراك ساختمانی در زمانهای پیشین آریایی چه از نظم اجتماعی وچه از نظر پرورش جوانان ناشی از آن نظم را ، در اینجا ببینیم (در این باره نك. به تفصیلات دربارهٔ گروههای سنی ، سازمان مردان (Kryptie) .

اما پرسش اصلی که باز میماند اینست : کسنفن هنگامیکه کورپدی را مینوشت به راستی از پرورش ایرانی چه میدانست ؟

طبیعی است که آگاهی ما از دانش کسنفن دربارهٔ ایران برای یك پاسخ درست ورسا کافی نیست . سازمان «الویترا آگـورا » Eleuthera Agora که میدان تمرین ورزش برای جوانان بود جزئیات جالب توجهی در بردارد .

این واژه بهاین صورت یك مفهوم **یونانی است** : ارسطو این مفهوم را هنگام سخن از « تسالی» ها بکار میبرد . کوششی که ارسطو دارد در اینکه این جایگاه باید سخت از بازار خرید و فروش کالا جداباشد ، تقسیم‌بندی برحسب سن ، رهبری تمرینات بوسیله کارمندان ویژه ، تمام اینها کاملا برابر است بـا توصیف کسنفن در کورپدی ازاین جایگاه .

من گمان میکنم که این ترکیب گونه‌ای تعبیر یونانی از یك واژهٔ ایرانی یعنی **«میدان»** باشد .

اینجا سخن از میدان فراخ و بزرگ و گذشتن سپاه و جایگاه تمرین در برابر کاخ شاهی است ، که برای ایرانیان هم ورزشگاه (**Gymnasion =**) بود وهم جایگاه کشتی‌گیری (**Palaistra=**) ومیدان ورزش (**Stadion =**) . واین میدان ویژه آزادگان و فرزندان آنان بود . همه آنانکه در اینجا ورزش میکردند از گروه **«آزاتان»** بودند که گروهی بودند **نژاده و آزاده** .

کریستن سن گمان میکند ، این اصطلاح در اصل نامی برای تیره‌های «آریایی» بوده که به‌این سرزمین وارد شده بودند و به این وسیله میخواستند

خود را از نخستین مردمان بومی شکست خورده برجسته کنند .

« واژهٔ آـزاته- zāta + ā در زبان فارسی باستان به‌صورت adāta و به‌معنای « درجایی زاده شده ، از خانواده‌ای پدیدآمده ، است و برابر میشود ازنظر صورت با واژهٔ a(d)_gnatus = فرزند بازرایبده[42] که از این واژه مفهوم Agnaten به‌معنای خویشاوند هم خون از طرف پدر پیدا شده است .

این واژه از ریشهٔ آریـائی ـgenə استکه در اوستا zana− بمعنای گونه، نژاد ، در هندی باستان Jana− به‌معنای طایفه ، ملت ، جنس ، نژاد ، یونانی gonos و لاتین genus به‌معنای آنها که پس از این میآیند ، نژاد ، جنس ، در ژرمنی kind ودر گتی kuni به‌معنـای جنس ، نژاد (نیز Kindins = کشوردار در معنای اصلی شهریار یك طایفه) وجود دارد .

مفهوم **جنس و نژاد** بنابر تقسیمات اشرافی هم‌معنای **نژاده و اصیل** است . فقط مرد آزاده میتواند دارای یك نژاد geschlecht یا kuni (درگتی) باشد، وازاین واژه واژهٔ ژرمنی kuninga_z (= مرد سرور از نژادی والا) در دست است . ازاینجا دانسته میشود که واژهٔ لهستانی szlachta که از آلمـانی گرفته شده به‌معنای آزاده و نجیب است . و وقتی گفته میشود von gutem Schlag فقط به‌معنای مرد اصیل و نژاده است ، چنین مردی gi - slaht = نیکو ، آزاده، نیکخو است و مردمی کـه از طبقهٔ پائین‌ترند ungislaht هستند ، یعنی نـااصل و خام .

فقط مرد نژاده است که آزاده زاده شده . ازاینرو معانی «اصیل» با «اصل» و «آزاد» در بسیاری از زبانهای آریایی بایکدیگر برابر میشوند . هزوش[43] واژهٔ آزاتِ (azate) را با اِلوثریا (eleutheria) برابر میداند . پیدا استکه مقصود او «نزد ایرانیان» است .

در شاهنامه :	آزاده = پاك‌نژاد ، خانواده‌دار و آزاد به‌دنیا آمده .
	آزادی = پاك‌نژادی ، آزادی .
در فارسی :	آزاده نهاد = نجیب‌زاده ، نژاده .
	آزادی‌خواه = خواهان آزادی ،
در ارمنی :	azat = آزاد .
	azatmit

۴۲) فرزندیکه وقتی بدنیا می‌آید، یك وارث قانونی درخانواده وجود دارد .

۴۳) Hesych

azatowt'iwn = آزادی .

در یونانی : eleutherios ، eleutheros = آزاد ؛ شایستهٔ آزادی، آزاده .

در لاتین : Liber = آزاد (کودکان لیبری Liberi بخش آزاد سازمان خانه را تشکیل می‌دهند در برابر غلامان) –
Liberalis = از طبقهٔ آزاده .

مفهوم آزاده و نجیب تقریباً همه‌جا با صفت «گشاده‌دستی و بخشش» همراه است .

تضاد میـــان دو مفهوم آزادگان و مردم « ناآزاد » عادی است ، سپس از زبان‌های ایرانی به‌زبان ارمنی رفته است ودرآثار جاحظ نویسندهٔ عرب‌زبان هم دیده میشود .

در ارمنی : در بـــرابـــر هـــم بـــودن واژهٔ azatak = آزاده و Sinakanka' = مردم عادی .

در عربی : در برابر هم بودن دو اصطلاح « ترتیب‌الخاصه » و ترتیب العامه .

اما من ترکیب یونـــانی الویترا آگورا Eleuthera Agora را به‌معنای «بازارآزاد» «دربارآزاد» درست نمیدانم ، و همینکه آنرا صورت **ترجمه شده از یك مفهوم ایرانی** بدانیم بیدرنگ معنای درستی پیدا میکند . اگر به‌زبان فارسی میرسید شاید «میدان آزادگان» میشد : (قب صورت‌بازساخته‌آن : adātānam hangmatana) **جایگاه‌گردآمدن آزادگان** .

پیداست که در این جایگاه نباید خرید و فروش کالا انجام شود . جای اینکار **بازار** (از vaha_čarana «جای فروش») بود .

هرودت و استرابون از بی‌میلی وکراهتی‌که ایرانیان از هرگونه پیشه‌ای داشتند سخن میگویند :

« به‌بازار نمیروند زیرا نه‌چیزی میخرند و نه میفروشند » .

کورش‌گفته است :

« من از آن ملتی که در میان شهرهای خود جایگاههایی دارد که ملت درآنجا جمع میشوند ، سوگند می‌خورند و به‌یکدیگر دروغ میگویند ترس ندارم . » هرودت براین نکته می‌افزاید ، « این سخنان تحقیرآمیز بر ضد هلن‌ها گفته شده بود زیرا آنان بازارهایی دارند و ملت کاسب‌پیشه‌ای هستند . ایرانیان دادوستد و خرید و فروش ندارند . بازار و فروشگاه نزد آنان وجودندارد . »

پیداست‌که این گفته نادرست است . آری ، **ناچیز شمردن ارزش بازار و**

آمدو شد آنجا را برای مردم باستان میتوان درست دانست .

کوچك شمردن گروه بازرگانان و پیشه‌وران عموماً و بیشتر نزد ملتهای کشاورزپیشه دیده میشود . در بازار گاه گروه‌های مختلف مردم آمدوشد داشتند و از همین‌رو این واژه به‌معنای «مردم» بکار میرود[44] .

رسم و آئین میدان توسط جوانان آزاده انجام میگیرد (آزادان) . این رسوم از گونه ورزشهای لازم برای رزم بود و شامل اسب سواری ، شمشیربازی ، کمان‌کشی ، تیراندازی ، چوگان‌بازی وماننداًن نیست . زودتراز همه **شاهزادگان** به‌این رسوم می‌پرداختند ، چنـانکه شاهپور در هفت سالگی «رسم میدان»[45] را می‌آموزد . شاید جانشین تاج و تخت عنوان«ویسپوهرگان پت» یعنی رهبرجوانان را داشته است، چنانکه در رم باستان‌قیصرهای جوان عنوان **Principes iuventutis** را داشتند[46] .

دیده شده است که پادشاه فرزندانی از خانوادهٔ بزرگان را به‌فرزندی خود می‌پذیرفته است . این فرزندان را به‌گفتهٔ طبری همچون (فرزندان) خود بشمار می‌آوردند . جست‌وخیز دانشجویان افسری را **شاهنامه** به‌آتش مقدس‌آذرگشسب مانند میکند[47] (که‌آتشکدهٔ گروه سپاهی بود) . کورش‌کوچك کـه از نوجوانی موجودی سخت و قوی بود ، در میدان هم از برادر مردد ونرم‌خوی خود به‌گونهٔ برجسته‌ای باز شناخته میشد .

در «میدان» ، سان و **رژه‌های بزرگ** جنگی در حضور بزرگترین سردار سپاه (یعنی شاهنشاه) برگزار میشد . شاهنشاه خود در این میدان ناگزیر بودباشد، ودر صورت لزوم آزمایشی برای درستی و آمادگی ساز و برگ خود انجام دهد . دانشجویان افسری به‌جوخه‌های کوچك که‌گویا از روی طبقهٔ سنی رده‌بندی شده بودند بخش میشدند . یکبار در شاهنامه نیز از یك‌گروه هزار نفری دانشجویان (هزاری) به‌عنوان یك واحد ارتشی یاد می‌شود :

ابا هر هزاری یکی کـار جوی　　بـرفتی نگه داشتی کـار اوی

بالاترین اصل پرورشی موظف بودن به **فرمانبری بی‌چون و چرا** دربرابر فرمانهای پیشوایان و بزرگداشت پیران بود وبه‌این دو فضیلت ، هم در اسپارت و هم در ایران بیش از اندازه اهمیت داده میشد . هرجاکه این‌دو از ارزش و اعتبار

---

۴۴) زپرده برآمد برهنه براه　　برو انجمن گشته بازارگاه
شاهنامه ج ۸ ص۲۳۶۶ بیت ۹۶۴

۴۵) چو بر هفت شد رسم میدان نهاد　　هم‌آورد و هم رسم چوگان نهاد

۴۶) ازکتیبه اوگوستوس قیصر روم .

۴۷) یکی‌نام نوذر دگرچون زرسب　　بمیدان بمـانند آذرگشسب

بیفتند ، در خانواده و کشور و درتمام نظم ارزشهای اخلاقی ازهم‌پاچیدگی ، سقوط و بی‌نظمی و آشفتگی آغاز می‌شود .

چنین نقل میشود از **کورش بزرگ** :

« پس از آنکه وی کودکستان را بپایان رساند ودر میان جوان‌مردان پذیرفته شد ، اینجا هم در کوشش و بایستگی از دیگران برجسته شد . در تمام کارهائیکه باید انجام دهد .

پایداری ، آزرم در برابر بزرگترها وفرمانبری از فرمانده خود را نشان داد »

از **کورش کوچك** :

« هنر فرماندهی وفرمانبری را می‌آموزند . در این‌هنرکورش‌از دیگر هم‌سالان خود با رفتار منظم و حفظ انضباط برجسته شد و نسبت به‌بزرگتران خود اطاعت و فرمانبرداری بیش از یاران خود ، که از حیث مقام پایین‌تر از او بودند ، نشان میداد . »

همچنین در بازی کودکانه‌ای که به‌عنوان «پادشاه» برگزیده شده بود ، اطاعت محض رعایت میشود ، حتی کسانیکه از خانوادهٔ بالاتر از او هستند . این نکته را از تاریخ هرودت ، هنگامیکه در بارهٔ این «**بازی**» داستان زیر را نقل می‌کند در می‌یابیم :

همینکه کورش بزرگ ده ساله شد در روستا و جاهائیکه اصطبل گله‌های گاو بود با جوانان دیگر در سر راه بازی می‌کرد ودر بازی این فرزند بظاهر چوپان را به‌شاهی برگزیدند .

وی فرمان داد که چند تن خانه‌هایی بسازند و چند تن دیگر مامور تشکیل گروه نگهبان او شوند . یکی باید که چشم پادشاه باشد ، و بدیگری ماموریت داد که اخبار را به‌او گزارش دهد . خلاصه آنکه به‌هرکس وظیفهٔ معینی واگذار کرد .

یکی‌از این‌کودکان همبازی فرزند **آرتمبارس**[48] ، از بزرگان ماد بود . این‌کودك از فرمان کورش سرپیچی کرد . در این هنگام وی به‌کودکان دیگر فرمان داد که او را بگیرند و سپس کورش به‌او چند ضربه تازیانه زد . چون او را رها کردند کودك از این رفتار ناشایسته سخت خشمناك شده بسوی شهر دوید و پیش پدر شکایت برد که از دست کورش تازیانه خورده است . اما وی او را کورش نمی‌خواند بلکه میگفت : از فرزند گاوچران آستیاگ .

آرتمبارس برافروخته نزد آستیاگ آمد و جوان را همراه خود آورد ونزد پادشاه از این رفتار خشن که فرزند یك غلام‌گاوچران کرده است شکایت برد. در این هنگام شانه‌های کودك را نشان میدهد (وبه‌جای زخم‌ها اشاره میکند) . پادشاه برای اینکه به‌کارمند دربارش آرامش بخشد فرمان میدهد که چوپان با فرزندش حاضر شوند سپس میگوید :

«و تو فرزند یك مرد پست ، جرات‌کردی با فرزندآرتمبارس که نزد من پایگاهی

---

۴۸) Artembares

ارجمند دارد چنین ناشایسته رفتار کنی ؟ »

کورش پاسخ میدهد :

« سرور من ، وی شایستهٔ چنین رفتاری بود ، جوانان دهکده که او نیز از آنان است ، مرا در بازی بهشاهی برگزیدند . آنها گمان میکردند که من برای اینکار بهتر از دیگرانم . جوانان دیگر فرمان مرا گردن نهادند ولی این جوان از فرمان من سر پیچیده از اینرو مجازات شد . اگر من کار نادرستی‌کرده‌ام ، اینك من در اختیار شمایم »

این داستان از چند رو بسیار آموزنده است . نخست اینکه‌کورش بزرگ را که‌کودك خردسالی است مانندکسی‌که از مادر **پیشوا زاییده شده** معرفی میکند چنان‌که فرمانبرداری را خواستار است وآنرا اجرا می‌کند واز طرف دیگران با رغبت به‌عنوان فرمانروا شناخته میشود . دیگر اینکه ، چنانکه در جاهای دیگر نیز در این باره می‌بینیم ، کودك از رفتار دلیرانه‌اش‌که بی‌باکانه‌آمادهٔ اجرای مجازات است ، **نژاد شاهی** پدیدار میشود . نکته دیگر اینکه نظیر همین بازی در **ادبیات هندی** دیده میشود :

« شاهزاده **چاندراگوپتا**[49] ، که او هم در میان چوپانان بزرگ شده است ، با کودکانی که در آن دهکده بودند «شاه بازی» میکند . وقتی که به‌پادشاهی برگزیده میشود ، قانون را در بارهٔ «رعایای» خود اجرا می‌کند . به «افراد» خود فرمان میدهد که دستها و پاهای گناهکاری را ببرند . چنین می‌کنند ولی، چاندراگوپتا با سحر وجادو دوباره‌اندامهای‌بریده شده را به‌پیکرمی‌پیوندد»

ازآنجاکه از « شاه‌بازی » در جاهای دیگر ، مثلا در افسانه‌های رمی ، نیز یاد میشود . این فرضیه چنین توجیه میشودکه اینجا ما با یك‌بازی سادهٔ بچگانه سرو کار نداریم ، بلکه‌گونه‌ای **برگزاری آیین یك سازمان پنهانی** بوده است . شاید گروه کودکانی که‌کورش در میان آنها درمیآید مرحلهٔ پیشین این‌سازمان پنهانی مردان بوده ، واین بازی‌گونه‌ای از تشریفات ورود اعضاء بوده است .

هم در توصیف کسنفن ، وهم ــ چنانکه گمان میرود ــ در شکل اصلی پرورش اشرافی ایران باستان ، باکمال روشنی **دستگاه پرورشی** به‌اصطلاح «انجمن سازمان پنهانی جوانمردان » باز شناخته میشود . نشانه‌های این دستگاه پرورشی عبارت است از : گروههای سنی ــ آیین بلوغ ، پرورش پنهانی (یــا Kryptie).

۱ ــ تقسیم‌بنــدی کهن انجمن نخستین بر پــایهٔ **گروههای سنی** است. مرحله‌های طبیعی آن عبارتست ازکودکی ، جوانی ، پیری ؛ گروههای زنان ، که در این دستگاه بسیار بی‌اهمیت برگزار شده ، مشخص نشده است . کودکان نابالغ دراین گروهها بشمار نمی‌آیند . این‌کودکان به معنای درست « بچه‌ننه»

۴۹) Candragupta

هستند (نك ، صفحات آینده) ، دورهٔ بچگی که پدر دراین دوره اصلا درفکر فرزندش نیست ، با هفت سالگی پایان می‌یابد . آنگاه سال پانزدهم زندگی‌تازه‌ای را می‌سازد که با رفتن از مرحلهٔ کودکی به جـوانی مشخص میشود . این مرحله در واقع میان دو دورهٔ اصلی کودکی و بزرگسالی است : در این‌سن‌ها جوانان آتنی« Epheben » و اسپارتی «Eirenes» نامیده میشدند .

۲ ــ پذیرش دراین‌گروه با اجرای آیین‌های ویژه انجام میشود ،که **آیین بلوغ** نام دارد . این آیین همواره با آزمایش‌های توان فرسا ودردناك ، بیش از همه با تازیانه ، همراه بود (چنانکه بیشتر در آیین پذیرفتن عضو تازه در سازمان‌های پنهانی دیده میشود) که در ظاهر برای برانگیختن نیروی باروری بود ، ولی براستی از نظر بیماری «روانی ــ جنسی» توجیه میشود . شرح‌آن در صفحات بعد میآید .

۳ ــ پس از اجرای آیین بلوغ و جوانی جوانان در گروه جنگاوران که طبیعهٔ هستهٔ مرکزی انجمن را میسازد پذیرفته میشوند . این گروه معرف اجتماعی انجمن است . اما پیش از این دوره (چه پیش ازآیین بلوغ وچه‌بلافاصله پس از آن) مردان جوان باید باز یك دورهٔ آزمایش سخت را بگذرانند ؛ دراین دوره جوانان باید دلاوری خود را نشان دهند . در اسپارت نام این دوره آزمایشی کریپتی Kryptie بود (نك . صفحات بعد) .

مرد جوان باید شهر را ترك کند ، در مدت کاملا دقیق و معینی هیچکس اورا نبیند ودر کوهستانهای دورافتاده رهسپر شود . کمتر بخوابد و زندگی خود را با شکار جانوران بگذراند . در موارد ویژه‌ای باید مردی و دلاوری خودرا با کشتن یك جانور خطرناك یا کشتن دشمن ثابت کند . این زندگی یك حالت غیر واقعی و اسرارآمیزی است که شکل خارجی آن (مانند بی‌نظمی وآشفتگی موی سر ، ماسك زدن ، نقاشی کردن تن و مانند اینها) نیز دیده میشود . پس از بازگشت از این دورهٔ جدا‌ماندگی ، که نزد پاره‌ای از ملتها بـه‌نـام «دورهٔ جنگل» نامیده میشود ، سرانجام مرد جوان در انجمن سازمان پنهانی مردان به‌عنوان عضو کامل‌عیار و بالغ پذیرفته میشود .

انجمن سازمان جوانمردان **مرحله پیشین دستگاه سازمان پیروان است .**

در هر پرورش اشرافی این دستگاه به‌خوبی دیده میشود . همه جا یك نوع **تقسیم‌بندی طبقاتی «مردان»** یافت میشود . مثلا در سازمان پهلوانان از «ریتك» که هنوز یك بچه است ، به‌پهلوان واقعی که یك مرد است به‌دو معنی : یکی مرد بالغ (جمع آن مردها) و دیگری یار ودلیر و پهلوان (جمع آن در آلمانی Mannen) ، چنانکه درست در فارسی باستان هم -Martiya = مرد، هم بمعنای مرد است وهم بمعنای وصفی «دلاور پهلوانان» (= مردانه ، دریونانی antreios) .

میتوان پنداشت که چیزی مانند این در نزد ایرانیان باستان نیز وجود داشته است . **س . ویکاندر** با بررسی خود دربارهٔ « **سازمان مردان آریایی** » این موضوع را نشان داده است که پس از این به کوچکترین جزئیات آن اشاره خواهیم کرد .

آیا ازاین اوضاع واحوال کهن در پرورش شهریاران و شایدگروه آزادگان در دوره‌های بعد چیزی باقی مانده بود ؟ از گروههای سنی ، آیین‌های بلوغ و شاید هم از « کریپتی » آثاری کم و بیش یافت میشود .

۱ ـ گروه‌های سنی

در ایران نیزکودکان تــا **هفتمین** سال زندگی با پرورش **مادرانه** بــار می‌آمدند . به‌گفتهٔ استرابون کودکان خردسال را تا پیش‌از چهار سالگی ، وبه‌گفتهٔ هرودت تا پیش از پنجسالگی ، پیش پدر نمی‌آوردند . وکودك خردسال نخست پیش زنان زندگی میکرد

توجیه هرودت مبنی براینکه پدر فرزند را نمی‌دید تا بدینوسیله اگر فرزند بمیرد مجبور نباشد اندوهگین باشد طبیعی است که درست نیست .

از راه **اوستا** دو اصطلاح را می‌شنــاسیم : اَپرنــایُو a ـ pərənayav− =نابرنا نابالغ ، وپرنایُو pərənayav− (= برنا، رسیده، بالغ) . ازاصطلاح نخستین واژهٔ «اپورنای» را در فارسی میانه داریم که در فارسی کنونی« برنا »شده است وبه معنای جوان (صفت و اسم) بکار میرود ، برای بلوغ در اوستا واژهٔ «ارزوش» ərəzuša− را داریم که به معنای کسی است که کاملا بالغ است ، « مردی» است کامل وازاین روی گرشاسب دربارهٔ خود باخودستایی معمول جوانی میگوید:

وقتی من کامل شدم زمین را چرخ خود و آسمان را گردونهٔ خود می‌سازم

سن آرمانی پانزده‌سالگی است : دورهٔ بیدار شدن نیروی جوانی . از اینجا است که ستارهٔ درخشان تیر (اوستایی tištriya− ، لاتین Sirius) **که یکی‌از ایزدان است با سیمای مرد پانزده ساله پدیدار میشود** .

سنی که مرد نخستین‌بار کمربند می‌بندد .
سنی که مرد نخستین‌بار به‌نیرو می‌رسد .
سنی که مرد بالغ می‌شود

رده‌بندی گروههای سنی پارسی را **کونیك**[۵۰]،و به تازگی **ویدن‌گرن**، بررسی کرده‌اند . ویدن‌گرن میگوید که‌کودك از سن پنج یا هفت سالگی نامش

---

۵۰) KÖNIG

کوتك (ستا : Kutaka) یا **ریتك** است . کودك در شاهنامه ، هم اصطلاحی است برای بچه که در زهدان مادر است . و هم برای کودك « خردسال » ، ولی معنای «جوان» هم میدهد . ریتك (شاهنامه : ریدك) گویا بزرگتر از کودك بوده است ؛ نوباوگان درباری بهاین نام خوانده میشدند و « بستور» جوان که مانند یك جنگجو به جنگ میرود تا انتقام خون پدر را بگیرد ، «ریتكِ ی ده سالك» است ، جوان دهساله . کودکی که هنوز کاملا بالغ نشده است « اپـورنای ، اپور نابیك » است برخلاف « مهست » (یا مسست) ، که بهمعنای بزرگسالاست، سالهای میان ۱۵ و ۲۰ (یا ۱۷ و ۲۶) که در یونانی برای آن واژهٔ اِفِبی Ephebie بکار میرود ، بهنظر **ویدن‌گرن** گروه سنی «جوان‌مرد» را تشکیل می‌دهد . اعضاء گروه سپاهی (= کارَ) میرك نامیده می‌شوند ، که از ریشهٔ مفروض فارسی باستان marika‒ گرفته شده است . درواژه‌نامهٔ **هزوش**،نویسندهٔ یونانی، واژهٔ marikas دیده میشود که از ریشهٔ اوستایی mairya ‒ بهمعنای مرد جوان ، جنگجو است با پسوند تصغیر ka‒.نیز سنجیده شود واژهٔ یونـانی μεῖραξ بمعنای « جوان » . در حکومت میتانی واژهٔ Maryanniراکه از این واژه‌گرفته شده داریم بهمعنای هم‌رزم ، هم‌پیمان ، کـه بهمعنای جنگنده فدایی و عضو یك سازمان مردان است . بعدها واژهٔ « میرك» به معنای خادم پادشاه (بندهٔ پادشاه !) بکار رفته است . مناسبات کهن پیروان انجمن سازمان مردان در این میان همچنان به چشم میخورد .

بهنظر من سنجش این اصطلاحات ازگروههای سنی با رده‌بندی‌گروههای سنی در کورپدی (که پس ازین خواهدآمد) و رده‌بندی اسپارتی‌که در روایات نقل می‌شود چندان نتیجه بخش نیست که بتوان « از یکی بودن‌گروههای سنی اسپارتی و ایرانی » سخن گفت . بعکس بیشتر این تأثیر را بجا میگذاردکه برای **توصیف کسنفن سرمشق و نمونهٔ اسپارتی** (که درکرت‌هم همین‌نظام وجود داشته) کاملا غلبه داشته است . وجه اشتراك این دو تنها ساختمان اجتماعی‌کهن و ویژگیهای سازمان مردان است .

محدود کردن **مراحل گوناگون طبیعی سنی** به کودکی (جوانمردی، مردی ، پیری بهاندازه‌ای روشن است‌که هیچگونه بهرهٔ تازه‌ای نمیتوان ازآن گرفت .

آنچه کسنفن در بارهٔ «هالیا» halia انجمن ملی و پروانهٔ ورود بهخدمات افتخاری کشوری (timai و archai) مینویسد نوعاً اسپارتی است ، وتمام این‌ها مانند وظیفهٔ پیران ونقش‌آنان ، چندان قابل انطباق با اوضاع ایران نیست . مرز گروههای سنی اسپارتی بسیار دقیق‌تر از مرز گروههای سنی

ایرانی است . در طرحی که **ویدن‌گرن** با قید احتیاط در این‌باره داده‌است» :
از ۷،۵ تا ۱۵ سالگی «کوتك» یا «ریتك»
از ۱۵ تا ۲۰ سالگی «یووان مرت»
از ۷،۵ تا ۲۰ سالگی «اپورنای» یا «اپورنایيك»
تنها در کلیات ، آنهم با استدلال ضعیفی ، میتوان آنها را با گروههای سنی اسپارتی سنجید.

۴ ــ آیین‌های بلوغ

نزد ایرانیان باستان گویا چنین آیینی وجود داشته است . سازمان جوانمردان آریایی گویا آیین ویژه‌ای هنگام پذیرش و ورود عضو تازه برای جنگجویان جوان می‌شناخته است . همراه این آیین ، مانند جاهای دیگر ، آیین‌هایی همراه با حالت خلسه واز خود بیخود شدن ، مراسم بارور ساختن و نقاب‌زدن برای‌تقویت روح وخاصیت شبح‌آمیز تازه واردها سهم مهمی‌داشته‌است.

کورپدی چنین آیینی را **نمی‌شناسد** واین ازینرو شایان توجه است که در این‌جا اختلافی با « نمونهٔ به اصطلاح اسپارتی » دیده می‌شود و اینرا نباید ندیده گرفت . در حکومت اسپارت آیینی به نام « دیاماستی‌گوسیس»[۵۱] وجود داشت ، یعنی آیین رسوای تازیانه زدن کودکان نزدیك به بلوغ در پرستشکدهٔ «آرتمیس ارتیا»[۵۲] که سرانجام منجر به یك نمایشنامهٔ بی‌اندازه خشنی شد ، به این معنی که جهانگردانی که به کشور اسپارت می‌آمدند از دیدن این منظره خوششان می‌آمد . بی‌گمان کسنفن این خوش‌آیند مردم را از تازیانه زدن درکنار رودخانه «اویرتاس»[۵۳] ، هنگامیکه بازرسان آموزشی به همراه مأموران تازیانه[۵۴] برای اجرای فوری مجازات می‌آمدند ، **عمداً** در روش آموزشی درباری ایرانی **یاد نمی‌کند**

نزد ایرانیان یك گونهٔ دنیایی (پهلوانی) و یك‌گونه دینی (موبدی) برای بلوغ از هم باز شناخته میشود . گونهٔ نخستین آن در **ثابت کردن مردی با یك کار بی‌باکانه و خطرناك بود .**

برای مثال نمونه‌های زیر یاد میشود :

الف ــ **فریدون** شاه‌که در اوستا ثرتونا Oraetaona است، کشندهٔ اژدهای سه پوزه و سه سر ، شش چشم ، هزار هنر ، بنام دهاك ، دارای سه فرزند است که نخست نامی به آنها نداده است . وی فرزندان خود را به سوی پادشاه یمن

۵۱) Diamastigosis ۵۲) Artemis Orthia ۵۳) Eurotas
۵۴) mastigophor

میفرستد . او نیز دارای سه دختر است که نامی به آنها نداده است و فرزندان فریدون نامزد همسری آن سه دخترند . پس از بازگشت شاهزادگان ، فریدون از آنان **مردی آزمایی** می‌کند . خود را همچون اژدهایی میگرداند تا برخورد آنان را بااژدها بنگرد . فرزند نخستین که خود را با اژدها رویاروی دید : « سبك پشت بنمود و بگریخت زوی» زیرا «مرد خرد یافته» با اژدها نمی‌جنگد . پدر سوی فرزند دوم روی نهاد . برادر دوم همینکه اورا دید « کمان به‌زه کرد واندر کشید » ، وبدینگونه دلاوری خود را ثابت کرد . فرزند سوم راه «میانه» را برمی‌گزیند واز اژدها می‌خواهد که یکی از این دو راه را برگزینند : یا ناپدید شود یا جنگ کند . سپس فریدون به سیمای آدمی خود باز میگردد وفرزندان خود را نامگذاری میکند .

در اینجا پیوستگی آزمایش مردی با نامگذاری شایان توجه است . بنابر یك اعتقادی که در مصر مشاهده شده است ، اشیاء هنگامی موجودیت خواهند یافت که نام به‌خود بگیرند . ورود به‌یك مرحلهٔ تازه ــ در این مورد ورود به مرحلهٔ استعداد زناشوئی (= بلوغ) ــ بوسیلهٔ دادن نام شناخته میشود : از این لحظه به‌بعد دارندهٔ نام **برنیروی مردی** خود چیره است .

ب ــ **سیاووش** جوان هنگامی شایسته و رسیده برای رفتن به دربارشاهی است که برای کشتن یك شیر به اندازهٔ کافی قوی و نیرومند است.

ج ــ آزمـایش پهلوانی **زال** سپیدموی فرزند سام همراه بـا یك آزمون از استعدادهای فکری او است . وی به دربار منوچهر فرستاده می‌شود و در آنجا از طرف انجمن موبدان آزمایش میشود. تیزهوشی او هنگامی آشکار میشودکه وی معماهای دشوار شش‌گانه‌ای را که برای او طرح کرده‌اند حل میکند . پس از این با تیراندازی ، انداختن زوبین و جنگ تن به تن بانیزه ، پهلوانی خود را باید ثابت کند.

د ــ **ریتك (کودك) به‌خسرو پرویز** آزمایش‌های دوگانهٔ خودرا ، بویژه در تمام رشته‌های گوناگون می‌دهد.

نخست باید آگاهی‌های خود را در زمینه‌های گوناگون نشان دهد:

دانش دین ، ادبیات ، تاریخ ، روش زندگی درباری ، خوراك‌ها ، باده‌ها، پرورش گلها ، وبوهای خوش ، زن‌ها ، آشنایی با اسبها ، روش‌های رامشگری، آیین سازهای آن .

در این آزمایش نخست کودك آزاده با موفقیت پذیرفته میشود . پادشاه او را میستاید و « به او هر روز چهـار دینـار » می‌فرماید بدهند ، امـا کودك اجازه میخواهدکه « مردی آزمایی » دیگری انجام شود .

چالاکی در ورزش ضروری و بدون چون و چراست .

کودك نامه‌ای به دربان سردار پادشاه می‌نویسد و خواهش میکند که به او اجازه داده شود که یکبار دیگر آزمایش دهد .

خوشبختانه در همین زمان سردار اصطبل شاهی (= آخوربدان سردار) گزارش می‌دهد که رمهٔ اسبان را دوشیر همواره به‌خطر انداخته‌اند، به‌فرمان شاه کودك به جنگ این دو شیر می‌رود ، باکمندی آن دوجانور درنده رامی‌گیرد و آن دو را زنده به دربار شاه می‌آورد و به فرمان او آندو را می‌کشد. براثر این کار دلیرانه بی‌درنگ به مرزبانی ارتقاء می‌یابد.

ه ــ توان پنداشت که آزمایشهای دفاع از خود را فرزندان شاه به‌گونهٔ کاملا خاصی بایدانجام میدادند. سن داشتن و بکار بردن جنگ افزار و در نتیجه استعداد فرمانروایی میان ١٤ و ١٦ سالگی بود .

شاپور دوم (ذوالاکتاف) در کودکی دربارهٔ مسئلهٔ کشور تجربه بزرگی نشان میدهد ، و هنگامی که به شانزده سالگی میرسد و با جنگ افزار و اسب سواری‌آشنا میشود ونیروی‌بسیاربدست میآوردبیش بزرگان‌کشورمیگویدکه اینك میخواهد سخت بکار پردازد و به جنگ رود .

پرورش تن بیش از همه دربارهٔ جوانان جنگاور و داوطلبان افسری در ارتش غالباً بدینگونه است که مردی سپاهی ، که بزرگتر و در فنون جنگ افزار آزمایش شده است می‌پذیرد که از جوان تازه‌کار سرپرستی و نگاهداری کند و او را در جنگ تنها نگذارد. از این عادت نزد یونانیان بویژه «درها» [55]، انجمن مهرورزی به کودکان (**پدراستی**[56]) پدید آمد. این انجمن بیشتر در سازمان‌های جوانمردان وکودکان نقش‌مهمی داشت. پدراستی از ویژگیهای‌برجستهٔ انجمن‌هایی است که بیشتر اعضاء آن را مردان تشکیل می‌دهند و برای آنها هم جنس‌بازی چیز زننده‌ای نیست . هرودت (در کتاب یکم بند ١٣٥) میگوید که ایرانیان عشق‌ورزی با کودکان را از یونانیان پذیرفتند . **آمیانوس‌مارسلینوس**[57] توضیح میدهدکه‌ایرانیان درنزدیکی‌باکودکان‌آزموده‌نیستند.[58] «ویدیودات» و «مینوخرد» نزدیکی با کودکان را ازگناهان بزرگ می‌شمارند. برای چنین گناهی کـه‌کسی به‌آن دست یازد یاآگاهانه این‌کار راتحمل‌کند ازشدت‌بزرگی‌گناه‌برای‌آن‌کفاره‌ای نمی‌شناسد. درکوروپدی فقطیکبارآنهم‌بطورکنایه به‌این«خوی‌یونانی»اشاره‌می‌شود: یکی از سرکردگان پارسی جوانی بس زشت‌رو را بهمراه خود میبرد و این کار مایهٔ شوخی و خنده کورش میشد.

صورت دینی آیین بلوغ در ایران باستان بستن‌کوستیك ، یعنی کمربند

---

۵۵) Dor ۵۶) Pederastie ۵۷) Ammianus Marcellinus
۵۸) Puerilium stuprorum expertes

مقدس است که امروز هم همچنان نزد زردشتیان معمول است . من گمـان میکنم که آیین کستی بستن بر پایهٔ سنت کمربستن پهلوانی باستان استوار است و این آیین سپس به مسائل دینی کشیده شده است .

هیچگونه اشاره‌ای دراین بـاره کـه در دورهٔ شاهنشاهی هخامنشیان و بعنوان پایان دورهٔ آموزشی برای شاهزادگان ، آیین بستن کستی معمول بوده درست‌نیست. واژهٔ اوستائی «آبییاهنه aβiyāhana– فقطدر اوستا دیده‌میشود. بیرون از ایران مثلادرنزد هندوان آیینی همانندایین آیین به‌نام‌اوپن‌ینه upanayana(آیین ورود شاگرد برهمن) وجود داشته است. در شاهنامه بطور شایان توجهی اصطلاح «کستی» فقط هنگامی که سخن از داستان پذیرش دین زردشت توسط شاه گشتاسپ است دیده میشود. گسترش تشریفات کستی که همواره درحال پیشرفت بود، تبدیل **آرمان انسان پهلوانی واین جهانی به آرمان انسانی و زندگی که بیشتر جنبه‌موبدی ودینی** داشته است ، همه جا آشکارا بچشم میخورد.

طبری این نکته را بخوبی دریافته است :

« شاهان باستان از کیومرث تا بیشتاسپ با دادگری فرمانروایی میکردند ، اما از بیشتاسپ تا زمان ما فرمانروایی بوسیله دادگری و نظام دینی هردو اداره می‌شود .»

۳ ــ کریپتی (Kryptie)

پیش از این دربارهٔ اصول کریپیی و بخش‌های اصلی آن سخن‌رفت.

افلاطون ، که‌کریپتی را یك سازمان دولتی‌برای‌پرورش دلیری می‌نامد، دربارهٔ آن چنین می‌نویسد :

« بجز شکار ، مشت‌زنی و زدوخوردهای دیگربرای ورزیدگی در برابر هرگونه ناگواری ، کریپتی نیز هست . این‌کار به‌منظور پرتوان کردن به‌جهات‌گوناگون بسیار پر رنج است . این‌کـار با پابرهنه دویدن ، بی‌هیچگونه روانـدازی خوابیدن در زمستانهای سخت ، هم‌چنین با کارهایی که هرجوانی به‌تنهایی و بی‌یاری خدمتکار باید انجام دهد همراه است . شب و روز هنگام انجام دادن این کار در آبادیها به‌راه‌پیمایی میپردازند .»

پلوتارخ می‌نویسد :

« دستگاههای دولتی گاه‌گاه جوانانی را که از آنان بیشتر انتظـار زیرکی میرود ، به‌دهکده‌ها و آبادیها می‌فرستند . اینان فقط یك دشنه و خوراك مورد نیاز را همراه خود دارند . . .

روزها در نقاط دورافتاده‌ای پراکنده هستند . در آنجـا پنهان می‌شوند و

می‌آسایند . شب‌هنگام به‌خیابان‌ها در می‌آیند و هر هلت[59] (= بردگان کشور اسپارت)ی را که به‌چنگ آورند می‌کشند . اینان بیشتر در کشتزارهـا و سرزمینها می‌گردند تا قویترین هلت‌ها را به‌قتل برسانند . »
روایت **یوستین**[60] نیز مربوط به‌مطالبی است که در بالا یاد شد . به‌گفتهٔ او کودکانی که بالغ شده‌اند وقت خود را نباید در زیورآرائی بگذرانند بلکه باید در رنج و سختی بسر برند . به‌شهر هنگامی می‌توانند برگردند کـه مرد شده باشند .

واژهٔ « کریپتیا » **Krypteia** یعنی « کارپنهانی ، زندگی درنهان» . به‌همین مفهوم نزد «بچوان»[61]های افریقای جنوبی رسمی وجود دارد . در آنجا برای این مفهوم اصطلاح موپاتو [62] به معنای راز بکار میرود. این کار ، که سالها پیش من نمونه‌های بسیاری ازآنرا درگفتاری یادکرده بودم ، در همه‌جای دنیا پراکنده شده و از نظر مردم‌شناسی دارای اهمیت بسیار است . همگی اعضاء سازمان مردان نه تنها گرایش به یك حالت جذبه و از خود بیخودی داشتند ، بلکه به بیرحمی و وحشیگری نیز کشیده میشدند . واژهٔ آئِشم[63] (= خشم ، دیوانگی) برای همهٔ آنها درست بود.کشتار هِلت‌های بیدفاع که ناشی از بزدلی وحشیانه‌ای بود یادآور آیینی است‌که هنوز در برخی از جاها هست و به موجب آن مرد جوان هنگامی میتواند زناشویی کند و هر روز جنگ‌افزار با خود داشته باشدکه دشمنی را بکشد ــ امروز هم باید این آیین درپاره‌ای ازجاها باشد ــ ولی اگر دشمن یافت نشد کافی است که خون غلام یا کنیزی را بریزد . ارسطو می گوید، در یك جشن ویژه در نزد سکاها هیچکس حق نداشت ازجامی‌که دور می گرداندند بیاشامد مگر آنکه دشمنی را کشته باشد.

یوستین چیزی مانندکریپتی راازیکی ازشاهان به‌نام **میترداتس اوپاتور**[64] پادشاه پانتوس (حدود ۱۲۳ ــ ۶۳ پیش از میلاد) که وابسته به خانواده شاهان ایران بود روایت میکند :

« کودك برسوءقصدهائی که از طرف پرورشگران او تـرتیب داده شده بود چیره شد ، پرورشگران او را وادار کرده بودند بریك اسب وحشی سوار شود و (نیزه) بیفکند . پس از اینکه کوشش‌هـای آنان (برای کشتن او) به‌شکست برخورد ، زیرا میتراداتس (با زبردستی) فزون از حد سنی خود اسب را دهنه زده بود ، با زهرقصد کشتن او کردند از بیم مسمومیت چند بار پادزهرهایی خورد ، و با خوردن داروهای برگزیدهٔ آزموده در برابر این سوءقصدها پایداری کرد . . . .
چون بیم داشت که دشمنان ممکن است با جنگ‌افزار به‌مقصود برسند وآنچه

---

۵۹) Helot ۶۰) Justinus ۶۱) Betschuan ۶۲) mopato
۶۳) aēšma- ۶۴) Mithradates Eupator

با زهر نتوانستند بکنند با جنگ‌افزار کنند ، چنین وانمود کردکه میخواهد به‌شکار برود . هفت سال تمام (!) نه در شهر زندگی میکرد نه در روستا،بلکه در جنگلها میگشت ، ودر سرزمینهای کوهستانی شب را به‌روز میآورد . هیچکس نمی‌دانست که او کجا مانده است .
به اینهم خو گرفت که از پیش جانوران وحشی یا بگریزد ویا آنانرا دنبال کند ، و حتی با پاره‌ای از آنان زورآزمایی کند . بدینگونه وی توانست از سوءقصدهایی رهایی یابد و با هموار کردن هرگونه سختی برخود ، خویشتن را پرتوان کند .

ویدن‌گرن حدس میزند که شاهزادهٔ جوان پس از دورهٔ نخستین‌پرورشی از ۵ یا ۷ سالگی تا ۱۵ سالگی زیر نام «میرك» یك دورهٔ زندگی در حال‌کوچ میگذراند . طرحی که برپایهٔ کریپتی نهاده شده زمینه اصلی داستان دورهٔ جوانی میترداتس را که یوستین نقل کرده میسازد . سوء قصدهای پرورشگران را برضد او درست درنیافته‌اند.

استرابون دربارهٔ پرورش ایرانی چنین مینویسد :
« از ۵ سالگی تا ۲٤ سالگی کودکان را در تیراندازی ، نیزه‌افکنی ، اسب‌سواری و راست‌گویی (به‌گفتهٔ هرودت !) پرورش می‌دهند . . . پرورشگران آنانرا در جایگاه ویژه‌ای گرد می‌آورند ، پیش از برآمدن آفتاب آنانرا با شیپور فلزی از خواب بیدار می‌کنند ، چه برای ورزش جنگ‌افزار و چه برای شکار .
فرمان‌دهی بریك گروه ۵۰ نفری از این کودکان را به‌عهدهٔ یك شاهزاده یا فرزند یك استاندار می‌سپارند . کودکان باید از این فرمانده که در دویدن رهبری آنان‌را به‌عهده دارد فرمانبری کنند . . . از هرکودکی آزمایشی در بارهٔ دانستنیهای او می‌شود . هم‌چنین آنانرا در بلند گفتگو کردن و درست نفس کشیدن (بکار انداختن شش‌ها) آزمایش میکنند .
کودکان را به‌شکیبایی در برابر گرما و سرما و تغییر هوا ، گذشتن از رودخانه‌های وحشی و خروشان بدان‌گونه که جنگ‌افزارها وجامه‌هایشان خشك بماند خوگر می‌کنند هم چنین باید بیاموزند که همچون چوپانان‌گله‌ها را به چراگاه ببرند ، در هوای آزاد بخوابند ، از میوه‌های خودرو ، مانند پسته و بلوط ، گلابی‌های جنگلی ، بخورند .
خوراك روزانهٔ آنان پس از ورزش ، نان گندم ، نان جو ، تره‌تیزك ، دانه‌های نمك ، گوشت کباب کرده یا پخته در آب است ، ونوشابهٔ آنها آب (پس از این آگاهیهایی در بارهٔ شکار و کاردستی می‌آید که ما در صفحات آینده ازآن یاد کرده‌ایم .) کودکان با طلا آرایش میشوند . اصولا به‌درخشندگی طلا(در اصل آتشین) اهمیت بسیار داده میشود » .

عبارت زیر (خواه از خود استرابون باشد یا نباشد برای بررسی ما بی‌اهمیت است) براین‌ها افزوده شده :

این جوانان **کردکس**[65] نامیده میشوند زیرا از دزدی زندگی می‌کنند ؛ چه کرد بمعنای « مرد » ، مرد جنگی است .

گزارش استرابون بـا مطـالب کسنفن در پـاره‌ای جاها یکی است : قناعت در خوردن و آشامیدن ، خوگرفتن به سحرخیزی، بردبار بودن درسختی‌ها، دانش‌های سپاهی آموختن ، شکار ، زندگی‌دربیرون از خانواده ، در تمام اینها با هم مشترکند . ولی استرابون جز اینها ، آگاهیهای دیگری در جزئیـات مسائل دارد : فرماندهی شاهزادگان برگروه‌های پنجاه نفری ، دزدی ، آرایش با طلا و اصطلاح کردکس .

مسئلهٔ **دزدی** باز ما را به‌یاد اسپارت‌ها میاندازد : از مراحل پیشین‌پرورش سپاهیگیری است‌که درتظاهر ، دروغ، دزدی ، غارتگری ورزیدگی‌یابند . چیزی مانند این نزد **آس**‌ها هم دیده میشود .

فرماندهی امیرانه نوعاً از ویژگیهای پادشاهی است . نکته برجسته وجالب آرایش با طلا است . مفهوم دینی و مقدس طلا از ویژگیهای کاملا ایـرانی است . دربرداشتن زیورهای زرین از جمله نـزد سکاها نیز یـافت میشود، همچنانکه نزد مردم میکن[66] در یونان .

بررسی جداگانه‌ای در بارهٔ **کردکس‌ها** همچنان درخور توجه است : این گروه به صورت‌های مختلف یاد شده است .

هزوش اینانرا «سربازان پارسی» میداند و می‌افزاید : اینگونه جنگجویان را در آسیا چنین می‌نامند ، که از یك ملت یا سرزمین ویژه برنخاسته‌اند .

آریان‌گزارش می‌دهدکه نزدیك شهر ایسوس ۶۰هزار تن به‌نام‌کردکس، جنگ افزارهای سنگین همراه داشتند وداریوش آنانرا به‌کار جنگ‌گرفته بود .

پلی‌بیوس[67] مینویسد اینان جنگجویانی بودند که همراه لیدی‌ها می‌جنگیدند .

کرنلیوس نپوس[68] در شرح‌زندگی **«داتام»**[69] پارسی مینویسد : وی بیست‌هزار سوار بربر داشت ، یکصدهزار پیاده نظام ، که آنانرا «کردکس» مینامیدند[70]

ریشهٔ این واژه روشن نیست ، آنچه میتوان‌گفت در بارهٔ نکات زیر است :

۱ـ پیوستگی با کردوخ‌ها که ظاهراً نیاکان کردان امروزی بوده‌اند . آنچه مخالف این نظر است واج‌های دو واژهٔ کردوخ و کردکس، وتأکید خاصی‌است که هزوش میکند که اینان از ملت‌های مختلف بوده‌اند .

۲ـ فرضی کـه چندان هم روشن نیست رابطهٔ بـا واژهٔ فـارسی بـاستان « کار » : سپاه ، مردم جنگی است . اگر چنین گمان شود کـه امکان چنین اشتقاقی از فارسی باستان وجود داشته باشد ، در این صورت ، ترکیبی از کار Kāra = سپاه ، و تخم taxma به‌معنای قوی ، کاری ، بدست می‌آید .

---

۶۵) Kardakes ۶۶) Myken ۶۷) Polybios

۶۸) Cornelius Nepos ۶۹) Datames

۷۰) quos illi Cardacas appellant

صورت مفروض kara-taxma از نظر معنا همان چیزی است که در نام شخص تخمسپاد taxmaspada است (داریوش ، کتیبه بیستون ، ستون۲، بند ۸۲) .
ناگفته نماند که اینها تمام فرض است .
۳- یکی دانستن این واژه با واژهٔ «کارداگان» kardagan در «درخت‌آسوریك وبز» بند ۱۸ ، است که به‌معنای پیاده‌رو و مسافر است ، یا کسیکه درجنگل میگردد و این از همه درست‌تر بنظر میآید . گرچه تعبیر فارسی «کرد»همچنان به‌حالت تردید باقی میماند .

بی گمان استرابون ــ علاوه بر هرودت وکسنفن ــ به‌منابع فارسی (غیر مستقیم از راه زبان یونانی) دسترسی داشته است . اکنون ببینیم این کردکس‌ها چه کسانی بودند ؟

بنظر میرسد **گروه برگزیده‌ای** بوده‌اندکه از همه بیشتر با ینی‌چری‌های دربار ترکان عثمانی همانند بوده‌اند . این‌گروه از همهٔ ملتها گرفته میشد ومیتوان پنداشت‌که پادشاهان باستانی ایران در این باره از اصلی پیروی میکردند که بعدها سیاست‌نامه آنرا یاد می‌کند :

« چون لشکر همه از یك جنس‌باشند از آن خطر خیزد ، و سخت‌کوش‌نباشند و تخلیط کنند . باید که از هرجنس لشکر بود . »

شاید بشود پرورشی راکه استرابون نوشته است با **آموزش وپرورش‌گروه دانشجویان افسری دربارشاهی** که در شاهنامه در شرح زندگانی اردشیر نخستین پادشاه ساسانی میآید مقایسه‌کرد (یایکی دانست) ؟

در بارهٔ شکل این پرورش واینکه‌این دانشجویان دانشکده افسری چگونه به‌خدمت در میامدند ، فردوسی درگزارش حال خسرو انوشیروان چنین میگوید :

سوی پهلوانان و سوی ردان — همان نزد بیدار دل بخردان
نوشتم بـه هر کشوری نامه‌ای — به‌هر نامداری و خودکامه‌ای
که هرکس که دارند هوش وخرد — همی کهتری را بسر پرورد
به میدان فرستید با ساز جنگ — بجویند نزدیك ما نام و ننگ
نباید کـه اندر فراز و نشیب — ندانند جنگ و عنان و رکیب
به‌گرزو به‌شمشیرو تیر و کمان — بدانند کوشید با بد گمان
جوان بی‌هنر سخت ناخوش‌بود — وگر چند فرزند آرش بود
عرض شد زدر سوی هرکشوری — درم برد نزدیك هر مهتری
چهل روز بودی عرض را درنگ — برفتی جهانجوی با نام و ننگ
بـه دیوان دینار برداشتی — بدین خرمی روز بگذاشتی

برای من معنی بیت آخر روشن نیست . آیا مقصود فردوسی سربازان نوآموزی است‌که به‌خدمت درآمده‌اند واینان بودندکه نخستین ماهانهٔ خود را دریافت کرده و با آن به شادی و سرور پرداخته بودند ؟

آنچه گفتیم خلاصه کنیم :

۱ـ اجزاء اصلی **انجمن سازمان مردان** نزد ایرانیـــان هنوز بازشناخته میشود . ۲ ـ ولی **گزارش‌های یونانی** دربارهٔ پرورش کودکان یك وصف روشن و واضحی از اوضاع و احوال بدست نمی‌دهد ، زیرا **عناصر ایرانی و یونانی** را دقیقاً نمیتوان ازهم جدا کرد . ۳ ـ گروه دانشجویان افسری راکه مکرر بوسیله نویسندگان یونانی وایرانی توصیف شده است شاید بتوان با گروه **«کردکس»** یکی دانست . ٤ ـ **اصول کوشایی جسمانی ، روانی واخلاقی نوعاً ایرانی** است و کسنفن و استرابون این نکته را بدرستی دریافته‌اند .

اکنون میپردازیم به گروه **آموزگاران** . این گروه نخست از میـــان روحانیـــان (موبدان) برگزیده میشدند . جـــامعه و فرهنگ سپـــاهی اشرافی نخست زیر رهبری‌پهلوانی‌قرارداشت : سپاهی‌بدست سپاهی‌پرورش می‌یافت . سپس موبدان پدیدار میشوند و برای خود مدعی حق شکل دادن به نسل آینده وجوان بنا برمقاصد اصول خودشان میشوند .

از روزگار ساسانیان با مقامی به نام « موگان اندرزپت» آشنا می‌شویم، که مسئولیت پاسداری پرورش روحانی را به‌عهده داشت . این پرورش در « هیرَپتیستان» انجام میگرفت . پس از آن استاد آموزشگاه درباری بودکه نام آنرا درکارنامهٔ اردشیربابکان می‌بینیم : «**در هندرزپتی واسپوهرکان**»این مقام هم از طبقهٔ روحانی بود . این نکته ،که در روزگار **هخامنشیان هم** همانند این مقام وجود داشته است،از آگاهی زیر تایید میشود .

وقتی تیسافِرنِس ، استاندار (که شرح‌آن پیش از این گذشت) خواست‌اردشیر دوم پادشاه هخامنشی را از سوء قصدی که ظاهراً از طرف شاهزاده کورش برادرش بر ضد او شده است ، متقاعد کند ، به‌عنوان باورکردنی‌ترین‌گواه «یکی از موبدان را همراه آورد . این موبد در پرورش معمول زمان کورش از کودکی مقام رهبری را به‌عهده داشت و کورش را به‌حکمت مغان آشنـــا ساخته بود» .

پلوتارخ در عنوان مقام اداری این مرد اصطلاح اپیستاتِس تِس‌آگوگِس[۷۱] را بکار میبرد . در فارسی میانه برای رئیس آموزشگاه عنوان «دبیرستان خوتای diperastān xvatāy(رئیس دبیرستان) است . خوشبختانه چنین مقامی‌را نوشته‌ای در بارهٔ دستورهای خانه وآموزشگاه بنام «خویشکاریه‌ی ریتَکان» (وظیفه‌هـــای کودکان) و «هَندَرز اُو کُوتَکان» (= اندرز به‌کودکان) بجای‌گذاشته است . آموزشگاهی‌که اینجا سخن از آن بمیان میآیدکودکان بزرگان را می‌پذیرفت . از

---

۷۱) **epistatēs** tes agoges

این متن چنین در مییابیم که انضباط و رفتار مؤدبانه کودکان از جمله وظائف آنها بود . در ایران هم مانند جاهای دیگر **پرورش کودکان** وجود داشت .

کودکان باید پیش از برآمدن آفتاب از خواب برخیزند و دست و روی خود را بشویند .

آنگاه به‌مدرسه روند ودر آنجا درست توجه داشته باشند : چشم و گوش و دل و زبان خود را چنان به‌درس فرا دارند که آنگاه که آنان آموزشگاه را ترك میکنند از روی خردمندی و شایستگی به‌خانه روند .

به‌درس باید که با خوشی بنگرند در راه خانه باید که به‌هریك از آشنایان گرامی‌داشت خود را با درود و آزرم نشان دهند . چون بخانه شوند پیش پدر و مادر دست به‌سینه به‌فرمانبرداری بایستند ، هرکار که فرمایند هوشیارانه به‌اندرز کنند . تا فرمان نیابند ننشینند .

نباید خواهران و برادران و خدمتکاران زیردست را بزنند . همچنین آنان نباید با سگان ، پرندگان ، چهارپایان باربر بدرفتاری کنند . باید با آزرم باشند . هرگز بدخواهی نداشته باشند ودر برابر هر مرد دینداری‌نیکخواهی خویش را نشان دهند .

رفتار شایسته برسر خوان بویژه خواسته میشود :

پیش از اینکه کودکان نانی که پیش آنها گذاشته‌اند بخورند باید که بینی خود را پاك کنند و دست خود را بشویند . آنگاه باید بنشینند وپیش از خوراك نیایش کنند . پس از خوراك باید جایی را که برای نشستن به‌آنها داده بودند مرتب کنند و سپس دندانهای خود را پاك کنند و خلال دندان را در جای مخصوص خود بگذارند . همچنین نباید باده بیش از آنچه بر ایشان گذاشته شده بنوشند تا سخنی بیهوده نگویند (ترجمه واژه به‌واژه : تا از این راه سخن آنها نیك بماند)

به‌هنگام بیست سالگی – بنابردست‌نویس دوم – جوانان باید در پیشگاه انجمنی که مرکب از موبدان است آزمایش شوند . از اینجاست‌که میگویند : هرگاه شما پاسخی نتوانید بدهید ، مردم به‌شما مینگرند ، اما شما به‌زمین مینگرید .

میتوان این مقررات را بخوبی برای **پرورش دانش‌آموز شبانه‌روزی** در آموزشگاههای درباری وآموزشگاههای استانداران ارزشمند بدانیم . از اینجا و از جاهای دیگر در مییابیم که ایرانیان باستان بالاترین ارزش را برای فرهیختن جوانان و پرورش خوب می‌نهادند . درکتاب «سددر» چنین‌آمده است : پدران و مادران بایدکودکان خود را به‌مدرسه می‌فرستادند ومی‌کوشیدندکه‌آنان چیزخوبی بیاموزند . حتی بهترین سرشت‌ها از کوشش و رنج بی‌نیاز نیستند . هرکه راه آموزگار را رها کند در زندگی به‌او سخت خواهدگذشت .

در یونان باستان پرورش به‌مقامات **دنیوی** سپرده میشد . در اسپارت

پایدانوموس[۷۲] (رئیس آموزش ، رهبر آموزشگاه) ، هرگز روحانی نبود . حق تقدم تعلیماتی روحانیان قرون وسطایی شرقی بود :

چه همه دانایی نزد موبدان است که آموزگار مردم هستند ، همه از آنان می‌آموزند .

افلاطون در بارهٔ پرورش شهریاران گزارشی داردکه باگزارش هرودت ، کسنفن ودر دوره‌های بعد استرابون تا اندازه‌ای دگرگونیهایی دارد . در یکی از نوشته‌های میسوب به‌افلاطون به‌نام «الکبیادس یکم[۷۳]» چنین میآید :

از هفت سالگی کودکان سواری میآموزند ونزد آموزگار میروند . همینکه چهارده‌ساله شدند آنگاه آموزش و پرورش را **آموزگاران شاهی** به‌عهده میگیرند . برای این مقام **چهار** مرد برمی‌گزینند که در میان ایرانیان بهتر از دیگران وظائف خود را انجام می‌دهند .
اینان داناترین ، دادگرترین ، میانه‌روترین و دلیرترین مردمند .
نخستین اینان به‌کودکان‌آموزه‌های زردشت راکه شاگرد اورمزد بودمیآموزد .
این رشته درسی پرستش خدایان است (آموزه‌های دینی) همین آموزگار هنر فرمانروایی را می‌آموزد .
آموزگار **دوم** (دادگرترین) به‌آنان میآموزد که در سراسر زندگی به‌راستی سخن گویند .
آموزگار **سوم** (میانه‌روترین) به‌آنان میآموزد که آنان نباید پیرو خواستهای خود باشند . بدین‌گونه کودك باید به‌این‌خو عادت کند که یك انسان آزاده ودر نتیجه یك پادشاه راستین بشود : پیش از هرچیز بایدکه برمیل وشهوت شخصی خود چیره شود ، ودر خدمت آنان در نیاید .
چهارمین آموزگار (دلیرترین) به‌آنان می‌آموزد که بی‌پروا وبی‌باك باشند .

در اینجا بخوبی **چهار فضیلت اصلی** افلاطونی بچشم میخورد :

دانایی ، دادگری ، میانه‌روی ، دلیری . این چهـار فضیلت به‌صورت طرح به‌چهار نیروی آموزشی تقسیم شده است . هدف از پرورش نخست اصول اخلاقی است . **تقسیم کردن سالهای زندگی در فاصله‌های ۷ و۱۴ سالگی** بطورکلی ایرانی است ،گرچه در برون از ایران نیز معمول است ، چه بـا تحول طبیعی سازگار است . «چنین‌گویندکه اردشیر را در۷سالگی ، پدرش بابك به‌آموزگاری تیره نام سپرد . . . » این نکته راکه او در ۱۵سالگی به‌دربار پادشاه رفت ، پیش از این نقل‌کردیم . بهنگام ۱۴ یا ۱۵سالگی یعنی آغـاز بلوغ ایرانیان فرزندان آزادگان را به‌افبن (آموزشگاههای درباری) میسپردند .

زمان ۷ سالگی و ۱۴ سالگی در جاهای دیگر نیز بسیار یاد میشود ، و اهمیت خود را تا دوره‌های اسلامی نگاه داشته است . ازآن جمله است بخشی از

---

۷۲) Paidanomos ۷۳) Alkibiades I

کتاب لیلی و مجنون نظامی گنجوی که از نظر تاریخ آموزش و پرورش مهم‌است.

«ای چارده ساله غرةالعین — بالغ نظر علوم کونین
آنروز که هفت ساله بودی — چون گل به‌چمن حواله بودی،
اکنون که به چارده رسیدی — چون سرو بر اوج سرکشیدی»

ص ٤٥ لیلی و مجنون نظامی چاپ وحید دستگردی ، تهران ۱۳۱۸

تقسیم‌بندی چهارگانه فضیلت‌های اصلی در تاریخ فلسفهٔ شرق سهم‌بزرگی دارد ؛ از جمله ازکتابی کـه به‌زبان ایغوری از سدهٔ ۱۱ میلادی در دست است میتوان به‌این نکته پی‌برد .

گمان هم نمی‌رودکه‌افلاطون ازآموزش وپرورش در دربار هخامنشیان براستی چیزی بیش از این میدانسته است . آگاهی‌های او دربارهٔ مطالبی که دربالا از آن یاد شد هیچگونه ارزش تاریخی ندارند .

آموزش و پرورش در سرزمین بیگانه مهم بود ودر اینباره **ویدن‌گرن** به‌تفصیل و با سنجش مواد بسیار از آن یادکرده است . جوان ، بویژه شاهزاده ، در سالهای میان هفت تا دوازده سالگی به‌منظور آموزش و پرورش به‌بیگانه‌ای سپرده میشود وبا او رابطهٔ بسیار نزدیکی برقرار میکند .

یك چنین موردی را درپادشاهی **بهرام‌گور** سراغ داریم که‌پدرش‌یزدگرد به‌استناد یك پیشگویی او رابرای پرورش به‌شاهزادهٔ عرب منذر میسپارد .

سه سال **پی‌درپی** کودك را سه زن که از نظر جسمانی و روانی دارای نیروی بسیارند ، دوتای آنها عرب و سومی ایرانی است ، شیر میدهند . در پنج سالگی کودك خواستار آموزگاری آگـاه و باتجربه است تا او را نوشتن و تیراندازی و آیین داد بیاموزد . **منذر** او را برای اینکار هنوز بسیار جوان میداند ، اما بهرام توضیح میدهد که وی خرد یك مرد بالغ دارد . او یك شاهزاده است و مهمترین چیزهـا بـرای چنین فرزنـدی سودمندترین دانستنی‌هاست ، و آئین دانستنی‌ها زیور و پشتیبان سلطنت‌اند .
منذر فرمان داد تـا کسانی که از دانش داد آگـاهند و آموزگارانی بـرای تیراندازی و سواری و تمام آنچه که به‌فرهنگ و ادب مربوط است بیایند ، سپس دانایان ایرانی و یونانی و داستان‌سرایان عرب را گماشت .
همینکه بهرام دوازده‌ساله شد به‌همه‌گونه دانشی که به‌او آموخته بودند ورزیده شد . حتی از استادان خود ومردم تربیت شده اطرافیان خودبرتری یافت چنانکه آنان به‌این برتری اقرار کردند . »

به‌ویژه به‌استعداد زبان‌آموزی شاهزاده جوان اشاره می‌شود :

او عربی ، فارسی ، دری (=زبان فارسی درباری) پهلوی ، ترکی ، زابلی ، عبری (= آرامی یا سریانی) هندوستانی ، نبطی وگویش هرات را میدانست و این زبانها را میتوانست بهنگام خود بکار برد . گویا بهرام حتی شعر هم سروده بوده است .

دربارهٔ وظیفه‌آموزگاران ورشته‌های‌آموزشی در شاهنامه چنین‌میخوانیم:

سه موبد نگه کرد فرهنگ‌جوی	که در سورسان بود با آبروی
یکی تا دبیری بیاموزدش	دل از تیرگیها بیفروزدش
یکی آنکه دانستن بازو یوز	بیاموزدش کان بود دلفروز
ددیگر که چوگان و تیر و کمان	همان گردش تیغ با بدگمان
چپ‌و راست پیچان عنان‌داشتن	میان یلان گردن افراشتن
سدیگر که از کار شاهنشهان	زگفتار و کردار کارآگهان

همه رشته‌های دانش را موبدان به‌او میآموزند و در آموزش و پرورش یك جنبهٔ همه **جهانی** دارد : از «عربستان» ، «رم» ، «هندوستان» ، و «چین» مردان «سخنگوی دانش‌پذیر و پژوهنده ویادگیر جهان‌دیده ، بخردی نیك پی میجویند» .

بیت‌های زیر نیز در بارهٔ **برنامهٔ درسها** و رشته‌های آنها آموزنده است :

نبشتن بیاموختش پهلوی	نشست سرافرازی و خسروی
همان جنگ را گرد کردن عنان	زبالا به دشمن نمودن سنان
زمی خوردن و بخشش و کاربزم	سپه بستن و کوشش و کار رزم

ولی آنچه‌که قاطعیت داشت برنامهٔ‌آموزشی نبود ، بلکه **نمونهٔ نیکوشدن** بود . آموزگاران بزرگ راستین ، فرمانروایان و فرماندهان‌آینده ، آموزگاران دبستانی نیستندکه اوستا را

« با تندی و خشم ، و به بانگ بلند »

به شاگردان میاموزند . بلکه **پهلوانانی** هستند که **نمونه‌هـای آرمانی** و زنده در مردانگی و دانش ، در فرو بزرگی ، در دادگستری و فداکاری در بزم و رزم بودند . ایرانیان میدانستند ــ وهرآموزگارآزموده‌ای میداند ، که آنچه از هر روش پرورشی برتر است وهیچ چیز جانشین‌آن‌نمیشود توجه به**شخصیت** نمونه‌ساز است .

شرط نخستین برای ورود به‌آموزشگاه درباری همانا**پاکیزگی گوهر**بود : «**نژاد**» . ولی این‌کافی نبود،واز اینروکودك نژاده «ریتك» بخود میبالدکـه:

« گوش کنید ، دودمانی که من از آن بودم به‌پاس یزدان و نیاکان شما همه نامی و توانگر و کام‌زیوش بودند وایشانرا هرچیزکه برای زندگی میخواستند بود »

کسنفن یادآوری میکندکه‌از تیرهٔ پارسیان اصولا هرکس میتواند فرزند خود را به«آموزشگـاه دادگستری» بفرستد ، ولی فقط توانگران یعنی‌کسانیکه زندگی‌کودکان خود را تأمین‌کنند از این حق استفاده می‌کردند .

«بی‌آنکه پدر و مادر به‌کار کردن برای گذران زندگی فرزندان نیازی داشته باشند »

کم توجهی به‌پیشه و پیشه‌وران نزد یونانیـان،که « باناوزوس»[۷۴] را (=کارگری که با دست خود باید کار کند) خوار می‌شمردند،وهمچنین نزدایرانیان وجود داشت .

هرودوت مینویسد :

«آنانکه‌از پیشه‌وری دوری می‌کنند از اشراف هستند ، بویژه‌آنانکه به‌کارهای جنگی می‌پردازند » .

و این با داستانی که شاهنامه در بارهٔ کفشگر ساده‌ای که به‌پادشاه میخواسته وام دهد ودر برابر آن خواستار دبیری فرزند خود در دربار شاه است،وردکردن درخواست او از سوی شاهنشاه ، درست در میآید .

کسنفن اصطلاح «**هوموتیموی**»[۷۵] را برای کسانیکه «درمیان خود دارای پایه یکسان هستند» بکار میبرد . میگوید هر مردآزاده در هنگام نبرد ، مردی «همراه» خود[۷۶] داشته است که به‌او نیز همان تجهیزات نبردیکه مرد آزاده همراه داشته ، داده میشده است . این «همراه» از ردیف پارسیان برگزیده میشد . بدین ترتیب هم مراقب تازه نگهداشتن و تکمیل همیشگی طبقهٔ آزادگان بودند که به ۱۲۰ هزار پارسی اصیل محدود میشد و هم گویای این‌نکته بود که کوششی که بر سرشت و نهاد نیکو استوار است ، به‌اندازهٔ حقانیت جوانان آزاده که‌بوسیله پرورش عالی بدست‌آمده است ، شایستهٔ ستایش است . نمونه این اصل فراولس[۷۷] است که مردی بود از میان توده که توده را به‌بالاترین افتخارات رساند .

ثعالبی در بارهٔ خسرو انوشیروان مینویسد که وی آموختن «ادب» را به‌فرزندان ملت (= عامه) عمداً منع میکرد و از اینراه نمی‌گذاشت طبقات پایین خودخواه و مغرور شوند ، ولی باوجود این در چند سطر پیش ازآن مردی را به‌ویژه می‌ستاید که از خانواده نبود و وقتی به‌خسرو میگویند که او خانواده‌ندارد میگوید ستایش ما برای او خـانواده و شرف است . در یکی دوجا از "نامهٔ تنسر" می‌بینیم که انتقال از طبقه‌ای به‌طبقهٔ دیگر و ارتقاء در طبقات اجتماعی ممکن‌بوده است . در این باره تشریفاتی لازم بوده است . عموماً معتقد بودند که نیروی طبقهٔ حاکمه نباید به‌هیچوجه،با نفوذ یافتن تدریجی طبقات پایین،به‌جامعهٔ اشرافی‌آسیب رساند . این اصل همچنان در ایران دورهٔ اسلامی به‌عنوان اصل قانونی ارزشمند بود ، چنانکه ازکتاب سیاستنامه در می‌یابیم :

« از چیزها که پادشاهان نگاه داشته‌اند یکی اینست که **خاندانهای قدیم** را نگهداشته‌اند و فرزندان ملوك گرامی داشته‌اند ، واز روزگار دولت خویش به‌اندازه کفاف ایشان فضیلت داده‌اند تا خانهٔ ایشان مانده است . »

---

۷۴)Banausos ۷۵) Homotimoi ۷۶) Parastates
۷۷) Pheraules

چه پاکی نژاد نخستین و مهمترین اصل گزینش شهریار بود . برای اینکه آدمی مرد توانایی شناخته شود باید پاکزاده (پــاکیزه تخم = یونانی Eugenes باشد : پس از آنکه سیاوش از آزمایش آتش که «زهر سو زبانه همی برکشید» «با لبان پر زخنده» بیرون آمد ، شاه دانست که او «پاکیزه تخم» است
هرچه بتوان سلسلهٔ نیاکان را به گذشته برگرداند بهتر است :

خانوادهٔ معروف قارن به کاوهٔ آهنگر برمیگردد . بحث و گفتگو میان رستم و اسفندیار برای اهمیت پاکی نژاد ، نمونه خوبی است : اسفندیار رستم را از اینکه از نژاد دیوان است سرزنش میکند و رستم در دفاع از خود سلسله نسب خود را تا جمشید برمیشمارد . با قصد اسکندر که نسب بزرگان ایران را از میان بردارد از سوی ارسطو ، که در اینجا منافع طبقهٔ اشراف ایرانی را در نظر میگیرد ، مردود شناخته مشود و میگوید : «هرآنکس که هست از نژاد کیان نباید که از باد یابد زیان» .

مسئلهٔ **رابطه میان نژاد (گوهر) و پرورش** ، دانایان ایران را مــانند همه کــارشناسان پرورشی دیگر به خود مشغول کرده است . برای واژهٔ یونــانی «فیزیس»[۷۸] در فارسی میانه اصطلاح «خیم» ، (فن . «خیم») ، و «گووهر» است که در فارسی نو گوهر را داریم ، **بزرگمهر** داناگوهر را به تنهایی کافی نمیداند ، و فرهنگ را ازگوهر افزون میداند «گهر بی‌هنر زار و خوار است و سست» اما «فرهنگ آرایش جان بود» «بهفرهنگ باشد روان تندرست» ، یعنی شایسته و کاری . به خرد همان اندازه نیاز است که به فرهنگ . درکتاب **پوس‌ی دانش کامك** (= پسر دانش خواه) در این‌باره چنین می‌آید :

« هرکس که هنر بزرگ دارد و خرد ندارد آن هنر بزرگ بکارش نیاید . اما خرد بی‌فرهنگ درویشی است و فرهنگ بی‌خرد ار مشت (=بیچارگی)است».

کسنفن وفردوسی هردو درشرط أساسی شهریارآرمانی کاملا همداستانند. کسنفن می‌نویسد :

« ما در این باره فکر کردیم ، که چرا کورش به این اندازه برای فرمانروایی انسانها ساخته شده بود .
دلیل نخست آن **نژاد** (Genea) او بود ، دوم به دلیل **استعداد طبیعی** (= Physis) سوم به دلیل **نوع پرورش** (= Paidaia) »

فردوسی مینویسد : پادشاه ،

سزد گرگمانی برد بر سه چیز	کزین سه گذشتی چهاراست نیز
هنر با **نژاد** است وبا**گوهر**است	سه چیزاست وهرسه بنداندراست
هنر کی بود تـا نبـاشد گهر	نژاده کسی دیـده‌ای بی‌هنـر ؟
گهر آنکه از فـر یزدان بود	نیازد بدو دست و بد نشنود

۷۸) Physis

نـژاد آنکه بـاشد زتخم پـدر | سزد کاید از تخم پـاکیزه بر
هنر آنکـه آموزی از هرکسی | بکوشی و پیچی زرنجش بسی
. . . . | . . . .
چو این هرسه یابی خرد بایدت | شناسندهٔ نیک و بـد بـایدت

هرگاه این جمله‌ها را با هم بسنجیم **همسازی‌های** زیر بدست میآید :

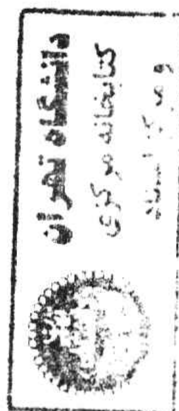
۱ــ Genea یونانی ، برابر است با «نژاد» در فارسی .

۲ــ Physis یونانی ، برابر است با «گوهر» .

۳ــ Paidaia یونانی ، برابر است با «هنر» .

همانگونه‌که در نزد ایرانیان «فر» به‌این سه اصل افزوده میشود ، نزد یونانیان نیز Theion افزوده میشود : طبیعی است که‌برای‌شهریاری ، فراخوانده شدن از سوی یزدان قطعی است . اگرکسی این یکسانی «فر» ایرانی و «Theion» یونانی را تصادفی بداند نمیتوان‌آنرا ردکرد . ولی این نکته هم قـابل تصور است‌که سنت ایرانی در اینجا مؤثر بوده است . خلاصهٔ‌آنچه‌گفتیم اینست : دانایان ایرانی همواره می‌کوشیدند، که فقط هنگامی با بالیدن برنژاد والا در ستیز باشند که‌آن نژاد والا با پرورش روان و دانایی همراه نباشد .





۳

استادی شهریار در ورزش

۱- هنرهای تن

برازندگی و زیبائی اندام : درستی اندامها ، زیبائی - نیروی شگفت یزدانی شهریار - ورثراغن ، نگهبان فرمانروا - یك‌کار پهلوانی به‌عنوان سوگند پذیرش - خردِ درست در تنِ درست .

"زنیرو بود مرد را راستی   ز سستی کژی زاید و کاستی"
فردوسی

برای فرمانروای نمونه ، گذشته از پاکی و فر یزدانی ، پیوند چالاکی بسیار در تن با ویژگیهای برجسته اخلاقی و تیزهوشی بایسته است .

پیش از هرچیز **زیبایی و برازندگی اندام است** : پادشاه باید ازهرگونه نقص عضو به‌دور باشد . پروکپ[1] گزارش میدهد ، که شاهزاده زامس[2] فرزند دوم قباد ، از ولیعهدی محروم شد چون یك چشم خودرا از دست داده بود . زیرا این قانون نزد ایرانیان هست که کسی که نقص عضو دارد نمی‌تواند پادشاه باشد . طبری مینویسد هنگامیکه شاهزاده هرمز نامزد تخت‌و تاج نزد پدرش متهم بود به‌این که وی کوشش میکند که به‌تخت شاهی برسد وپدر را از پادشاهی برکنار کند، دست خود را برید وبرای پدرش فرستاد .

---

۱) Prokop   ۲) Zames

« تا هرگونه بدگمانی برکنار شود ، چه ایرانیان بنابر قوانین کشوری خود کسی را که نقص عضو داشته باشد به‌پادشاهی برنمی‌گزینند » .
ولی پادشاه میگوید با وجود این پادشاهی را به‌دیگری واگذار نخواهدکرد ، هرچند که فرزند او اندامهای خود را یك‌یك جدا کند :

پادشاه باید **خوش‌رو و زیبا** باشد . کسنفن‌بویژه تأکید میکندکه« کورش اندامی زیبا داشت .» هرودت در بارۀ خشایارشا مینویسد :

« از تمام ده‌هزار تن ایرانی هیچیك در زیبایی و برازندگی اندام برای فرمانروایی شایسته‌تر از خشایارشا نبود » .

درشتی اندام و بلندی قامت ، در زیبایی ارزش ویژه داشت .

طبری مینویسد : شایستگی‌پادشاهی‌فرزندان اردشیر،از نشان‌های ویژه‌ای، همچون زیبایی چهره و درستی اندام‌های تن وویژگیهای دیگر جسمی، ازهیچکس پنهان نمی‌ماند . شاپور یکی از زیباترین مردان روزگار خود بود . **بهرام‌گور** از «زیبایی وسروری»خود یکی از فرستادگان را چنان خیره کرده بودکه‌آن‌فرستاده نیایش و تعظیم را از یاد برده بود .

بدین برز بالا و این شاخ و یال — به‌گیتی کسی نیست ویرا همال

یك پهلوان پیش از هرچیز باید **ورزشکار و سپاهی** بارآمده‌باشد، مردی دلیر، ودر همه ورزشها و هنرهای تن ورزیده و زورمند . از پیوستگی هماهنگ میان فضیلت‌های تن و روان «مردانگی» یعنی تکامل تن ، روان و اخلاق پدید میآید :

با ورزشهای تن شهریار نیروی **سحرآمیز یزدانی او** نیز همراه است .
این نیرو بخشش اورمزدی است . اورمزد این نیرو را به‌نگاهبان‌خود یعنی‌پادشاه، ارزانی داشته‌است تا بدینوسیله از مردم دیگرکه زوال‌پذیرند اورا ممتازگرداند و به‌فرمانروایی او پایگاه برتر از مردمی بخشد . ارووست ــ **aruvesta** در او جلوه میکند . برسر معنای این واژه اختلاف بسیار است و هنوز هم یك نتیجه قطعی بدست نیامده است .

چنین‌گوید داریوش شاه :

« ورزیده هستم با دو دست‌و دو پا ،
در سواری سوار خوب هستم ،
در کمانداری کماندار خوب هستم ، هم پیاده و هم سواره .
در تیراندازی تیرانداز نیکی هستم . پیاده و سواره » .

و همه را به‌پاس اورمزد :

و با هنرهایی که اورمزد برمن فرو فرستاده است و من توانستم آنها را بکار برم به‌خواست اورمزد .
و هرآنچه (نیز همیشه) من کردم با این هنرها کردم که اورمزد بر من فروفرستاده است . »

این کتیبه از جمله کتیبه‌های بسیار اندکی است که هم از نظر یادمانی و هم ، دست کم بخشی از آن ، در آثارتاریخی دیگر تأیید شده است . زیرا استرابون جغرافی‌دان چنین مینویسد :

« انسیکریتوس[3] نیز کتیبه زیر را از آرامگاه داریوش نقل میکند :
با دوستان دوست بودم .
در سواری تیراندازی بهترین آنها شدم ، در شکار استاد بودم ، همهٔ این کارها را توانستم انجام دهم » .

خداوند نیرو ، خدای دفاع و پیروزی ودر عین حال **نگهبان یزدانی** فرمانروایـــان ، در اوستا « **ورثراغن** »[4] است که « کشندهٔ دشمن (=ورترا) » **معنی** میدهد . یشت چهاردهم در ستایش او است .

نیروی «ورثراغن» ویژهٔ **شهریار و شهریارزادگان** است ، نـــام او در بسیاری از جامعه‌های ایرانی یافت میشود . سکاها ، سغدیان ، خوارزمیان ، در کوماگن و در ارمنستان ، و نام پادشاه ساسانی ورهران[5] نیز از همین واژه است . ورثراغن در کالبد بسیاری از چارپایان در میآید در پیشگویی که برای« آستیاگ» پادشاه ماد می‌کنند، که - انوری درنده‌تر ازگراز برخواهد خاست ، مراد از این جانور همان کورش است . بنظر میآید که در این‌جا نیز خدای «ورثراغن» مورد توجه بوده است که همچون گراز پدیدار میشود .

« با دندانهای تیز گرازین که به‌یك حمله می‌کشد ، بـــا چهرهٔ خال‌دار . . .
چنگال آهنین ، رگ و پی آهنین ، دم آهنین ، گونه‌های آهنین .

پادشاه هم ، مانندیك سپاهی‌باید یك **کار پهلوانی بعنوان آزمایش شایستگی** انجام دهد . پادشاه هنگامی بر تخت شاهی میتواند بنشیند که بریکی از نیروهای پلیدی چیره شود . غالباً این نیرو به‌صورت یك اژدهاست . اژدها از روزگار باستان نمودار جهان آشفتگی است . هنگامیکه شاه براو چیره میشود برآشفتگی چیره شد ، نظم راکه فروغ یزدانی است دوباره برقرار میکند . غالباً اژدهـــا نمودار یکی از دشمنان انسان نیز هست ، که معمولا با مظهر پلیدی یکی میشود . از اینجاست که دشمنان پادشاهان تاریخ موجودات اهریمنی افسانه‌ای میشوند . چنانکه اردشیر با «هفت واد» می‌جنگد که اژدهایی است از آفریده‌های اهریمن، و با این پیروزی تخت شاهی را به‌دست آورد .

پس از یزدگرد« بزه‌گر» قراربود فرزندش بهرام‌گور پادشاه میشد ولی بنابر نظر بزرگان برای این مقام شایسته نبود زیرا از فرهنگ عربی برخوردار شده بود . ولی بهرام آماده میشود که از او آزمایشی بعمل آید :

---

۳) Onesikritos　　۴) Vərətraɣna–　　۵) Varahran

او باید پادشاه شود واز اینرو بهرام تاج و جامهٔ شاهی راکه میان دوشیر خشمگین ماده گذاشته شده به‌دست میاورد . بهرام در آزمایش پذیرفته و رسماً بعنوان فرمانروا شناخته میشود .

اینکه هرودت میگوید پارسیان نام‌های خود را از روی صفات بدن میساختند و چنان برمی‌گزیدندکه رسانندهٔ زیبایی و جلال باشد ، در بسیاری از نامها میتوان پذیرفت . در جاهاییکه از نام حیوانات گرفته شده ، (همچون گرگ، شیر ، عقاب ، خرس) همچنانکه در تیره‌های دیگر آریایی دیده میشود نموداری از نیروی مردانگی است .

«خرد درست در تن درست» (mens sana in corpore sano) عبارتی است از یك شاعر رمی بنام یوونال[6] (پیرامون ۱۰۰ میلادی) که شعرآن واژه به‌واژه چنین است : «باید در این کوشیدکه در تن درست یك خرد درست هم جا بگیرد .» این عبارت با این بیت شاهنامه برابر میشود :

نگهدار تـن بـاش و آن خرد — چوخواهی‌که روزت به‌بد نگذرد

نگاهداری از نیروی تن و تندرستی یك «خویشکاری» (وظیفهٔ) دینی بود . زیرا آیین زردشتی یك دین ریاضت‌کشی یا دین مخالف پرورش تن نبود . از اینرو نگهداری وپرستاری تن از روی خرد یکی از وظیفه‌های پرورشی بود . وظیفهٔ این پرورش رسیدگی به‌رشد تن‌بود. به‌هردو باید توجه‌کرد : هم«به‌آراستن تن» و هم «به‌نگهبانی روان» . زیرا از دانایی پارسیان است‌که هستی آستونت (بدنی) و هستی روان (منه) به‌هم وابسته‌اند .

صفت برجسته برای ارزشیابی رستم پهلوان اینست‌که :"سرمایهٔ مردی و جنگ از اوست ، خردمندی و دانش و سنگ از اوست ."

پیوستگی «تن و جان» یا «تن و روان» که غالباً بکار میرود اشاره‌است براینکه هردو یك واحد را می‌سازند . دوگانگی افلاطونی عنصر غیر ایرانی است و پدیده‌ایست مانوی عرفانی دوره‌های بعد .

۲ـ سواری و اسب دوستی

کورش بزرگ ـ پیدایش اسب سواری ایرانی ـ کورش کوچك ـ اسب، رفیق جنگ ـ اسب، واسطهٔ نیروی یزدانی : پیشگویی اسب ، قوهٔ آگاهی ـ اسب در نامشناسی ـ اسب‌دوانی ـ

۶) Juvenal

کورش بزرگ :

« هرگاه که آستیاگ به‌عزم سفر براسب سوار میشد کورش را نیز همراه خود میبرد ، کورش و آستیاگ در این سفرها بر اسبی زرین لجـام سوار بودند . اما کورش که هنوز کودکی بود زیورهای زیبـا را دوست داشت و بلندپرواز بود . از اینکه اجازه داشت اسب سواری کند بسیار شادمان بود زیرا در پارس نگهداری اسب و اسب سواری دشوار است چه این سرزمین کوهستانی است . از اینرو همه جا کمتر اسب دیده می‌شود . »

و نیزگویندکه‌کورش بویژه از این خوشدل شده بودکه نیای او به‌او اجازه داده بودکه بر اسب او (= پادشاه) و اسبان دیگر بنشیند ، هراندازه‌کـه میخواهد . هم‌چنین‌اجازه داشت از اسبان‌آنچه راکه میخواهد همراه خود به‌پارس ببرد. اما سوار تازه‌کار از این‌که در اسب‌سواری به‌پای همسالان خود نمیرسد ، دلتنگ است . برای اینکه هرچه زودتر این‌کاستی را از میان بردارد بسختی میکوشد :

« پیش از آنکه برزین استوار باشد ، سوار شدن براسب را آغاز کرد تـا با زوبین یا تیروکمان هنر پرتاب نیزه روی اسب را نشان دهد . هرگاه در مسابقهٔ اسب‌دوانی پس می‌ماند خود را غالباً مسخره می‌کرد .
با وجود شکست‌های گاهگاهی ، از کوشش‌های تمرینی خود ـ اگرهم شکست خورده بود ـ باز نمی‌ایستاد . همواره می‌کوشید از روزهای پیش بهتر باشد . . .
بدینگونه هنگامی رسید که دیگر از یاران خود در اسب سواری پس نمی‌ماند ، بلکه ازآنها پیشی هم میگرفت . زیرا او اینکاررا از روی عشق انجام میداد.»

کسنفن پیدایش اسب‌دوانی پارسی را به‌کورش نسبت میدهد . وقتیکه کورش در جنگ باآسوریان احساس‌کرد‌که سپاهیان پارسی او در برابر قبایل دیگر (مادها و آسورها ، هیرکان‌ها) به‌علت نداشتن‌آموزش اسب‌سواری عقب مانده‌اند ، سپهبدان را گرد هم فرامیخوانند و برای آنان سخنرانی مفصلی ایراد میکند ، تا آنانرا برای اجرای نقشهٔ خود ، که تشکیل یك سواره‌نظام پارسی‌بود ، با خود همراه‌کند .

به‌آنان یادآور میشود که پارسیان جنگ‌افزارهایی ، که با آن دشمنان خود را با زدوخورد میتوانند شکست دهند ، دارند ، ولی نمی‌توانند خود را به سواران و تیراندازان در حال گریز برسانند . آنچه که یك سوار ، برای تجهیزات خود نیاز دارد آنرا پارسیان دارا هستند ، فقط مردانی‌که ورزش اسب سواری کرده باشند کم دارند . هم‌چنین به‌آنان آسایش و رفاه اسب‌ـ سواری را در جنگ در برابر پیاده‌نظام یادآور میشود

بدین ترتیب کورش افسران خود را برای خدمت سواره‌نظام آماده کرد . **پیش از همه کریسانتاس**[7] آزموده با اشتیاق تمام خود را معرفی میکند وپس‌ازآن دیگر افسران هم چنان میکنند . بعدها هم همیشه کوشش اصلی او متوجه به‌اسب سواری بود .

« هرکس . . . که به‌من بیشترین و بهترین سوار خود را نشان دهد ، او را به‌عنوان رفیق جنگی حسور وهمپاسدار ملت پارسی و سروری من براین قوم میخواهم ستایش کنم .»

کورش کوچك :

« وی اسبان را بی‌اندازه دوست داشت ودر رفتار با آنان بسیار استادبود.»

در جنگ کوناکسا براسبی اصیل و درعین‌حال جسور و وحشی سوار بود بنام **پاساکس .**

اسب وسوارش‌پیوستگی‌بسیار نزدیك بایکدیگر دارند . اسب علاقه‌مندانه در پیکار سوار خود شرکت میکند ، زبان سوار خود را درمی‌یابد ، در مرگ سوارش مانند یك رفیق جنگی بسیارگرامی سوگواری میکند . این برداشت نزد ملتهای سوارکار اصلی بسیار دیرینه است .

اسب بعنوان رفیق جنگی با پهلوانان در تمام ادوار تاریخ و حماسه‌ها همراه بوده است .

اسب هم در جنگ شرکت می‌کند : در نبرد رستم با اژدها ، رخش رستم را از خواب بیدار میکند :

زدشت اندر آمد یکی اژدها — کزو پیل گفتی نیابد رها
بدان جایگه بودش آرامگاه — نکردی زبیمش برو دیو راه
بیامد جهانجوی را خفته دید — بر او یکی اسب آشفته دید
. . . . — . . . .
سوی رخش رخشنده‌بنهاد روی — دوان رخش شدنزد دیهیم جوی
همی کوفت برخاك ، رویینه سم — چو تندر خروشید و افشاند دم
. . . . — . . . .
چوبیدارشدرستم،ازخواب‌خوش — برآشفت با بارهٔ دستکش

پس از اینکه رستم با اژدها در آویخت و رخش زور تن اژدها را دید .

بمالید گوش و درآمد شگفت — بکند اژدها را به‌دندان و کفت

و باکردار شیر پوست اژدها را پاره‌کرد . رخش با شیر جنگید .

شیر :

سوی رخش رخشان‌بیامد دمان — چو آتش بجوشید رخش‌آنزمان

---

۷) Chrysantas

دو دست‌اندرآورد و زدبرسرش   همان تیزدندان به‌پشت اندرش

اسب زبان سوار خود را در می‌یابد . سیـاوش لحظه‌ای پیش از اینکه به‌دست افراسیاب کشته شود ، با اسب خود «بهزاد» بدرود می‌گوید . سر اسب را دربر میگیرد ، لجام و افسار از سر او برمیدارد ، درگوش او رازی درازمیگوید:

که «بیداردل‌باش‌و باکس مساز

چوکیخسروآید به‌کین خواستن   عنـانش تـرا بـایـد آراستن
از آخـر ببر دل به یکبـارگی   که او را تو باشی به‌کین بارگی
ورا بارگی باش و گیتی بکوب   زدشمن به‌نعلت زمین را بروب»

اسب درمرگ سوارش مانندانسان سوگوارمیشود:چنانکه‌اسب‌سیاوش‌مرده نمیگذارد هیچ‌کس به‌او نزدیك شود بجز فرزند صاحب درگذشته‌اش، چنانکه به‌او فرمان داده شده بود :

کیخسرو در جستجوی بهزاد است . بهزاد کیخسرو را بدید .

«یکی باد سرد از جگر برکشید   همی داشت برآبخورپای خویش
ازآنجا که بد ، پای ننهاد پیش   چوکیخسرو او را به‌آرام‌یافت»

بازین سوی بهزاد تافت ، اسب برجای خود ایستاده بود و میگریست .

اسب دارای نیروی یزدانی است : یك وجود اسرارآمیز نیمه خدایی — چنانکه میدانیم در پاره‌ای جاهـا خدای اسب وجود داشت ، مثلا نزد یونانیـان پوزیدن[8] (خدای دریا) در **شکل اصلی‌اش** ، و نزد ایرانیـان اسب «مقدس» در رابطه با خدای خورشید «میترا» و «آناهیتا» دیده میشود . این الاهه همچون اسب قوی و نیرومند است و پرورشگاه او بلخ ، به‌لقب زری‌اسپ[9] که به‌معنی «با اسبهای زرین » است نامیده میشود .

پیشگویی اسب :

داریوش یکم از راه چنین پیشگویی و به‌پشتیبانی هوشیاری میرآخور خود به‌پادشاهی رسید . از دهان اسب «میترا» خدای خورشید سخن‌گفت . شیههٔ اسب نشانهٔ تصدیق خدا است و با رعدو برق تایید میشود ، در نتیجهٔ جمع آمدن تمام این نشانه‌های پیشگویی یاران داریوش با شاهنشاهی‌او همداستان میشوند .

هرودت میگوید داریوش فرمان داد پیکره‌ای بتراشند و برپا دارندکه مردی را نشان دهدکه نماینده اسب است . درکتیبهٔآن نوشته شده بود :

داریوش ، فرزند ویشتاسپ ، به‌یاری اسب ومیراخورش‌تخت شاهی رابدست آورد . نام اسب یاد نشده و بدست ما نرسیده است . کتیبه‌ای هم تاکنون در این باره یافت نشده است .

---

۸) Poseidon   ۹) Zariaspa

آنچه که بیش از هرچیز این «پیوستگی اسرارآمیز» میان اسب و سوار را تأیید میکند این واقعیت است که **اسب آگهی پیشین از مرگ سوارش دارد.**
چیین است در داستان رستم:

شاه کابل قصد دارد، رستم را بکشد، به‌دستور او در راه شکار چاه‌هائی کنده میشود و تیغ و شمشیرهای تیز در آن میریزند و روی آن را با خاك می‌پوشانند. رستم با رخش می‌تازد ولی رخش

از آن خاك نو یافت بوی — تن خویش را گرد کرده چوگوی
همی‌جست‌وترسان‌شداز بوی‌خاك — زمین را به‌نعلش همی کرد چاك

رستم:

یکی تازیانه برآورد نرم — بزد تنگدل رخش را کرد گرم

و بیهوده می‌کوشیدکه از چنگ سرنوشت بگریزد.
رخش:

دو پایش فروشد بیك چاه سار — ببد جای آویزش و کارزار
بدرید پهلوی رخش بزرگ — ببرد پای آن پهلوان سترگ

رخش را در آرامگاه رستم به‌خاك می‌سپرند،

همان رخش‌را بردر دخمه جای — بکردند گوری چه اسبی به‌پای

دانش نام‌شناسی ارزش بسیاری راکه اسب در دوران باستان داشت برای ما روشن میکند. به‌اسب نامی مانند آدمی داده میشود: اسب رستم رخش نام دارد به‌معنای روشنایی‌بخش، اسب سیاوش بهزاد است به‌معنای نیکوزاده.

واژهٔ اسب در اوستا اسپ aspa− و به‌گویش مادی هم اسپ aspa− است ولی در فارسی باستان اَسَ asa− است.

واژهٔ فارسی باستان برای سوار به‌صورت «اَسَبارَ» باقی مانده است و یك اصطلاح گستردهٔ سپاهی هخامنشی است، فارسی میانه: «اسوار»، فارسی نو: «سوار».

داریوش شاهنشاه میگوید: سوار خوب هستم «اوَسَبارَ»[10].

نام‌های مردم بسیاری‌که در میان زبانهای آریایی پراکنده شده نشان میدهندکه واژهٔ «اسب» جزء اصلی یا جزء فرعی در آن نام‌ها هستند.

ملتی که اسب را (برای مَقاصد جنگی و فرهنگی) بکارمیبرد ناگزیر به‌پرورشگاه و چراگاه نیاز دارد. معروفترین این‌پرورشگاهها در زمان‌پادشاهان هخامنشی «نیسایون»[11] نام داشت‌که میان دریای مازندران تا همدان پایتخت شاهی قرار داشت، این سرزمینی‌که چراگاه اسبان بود به‌روایت استرابون ۵۰هزار مادیان داشته است. بهترین و بزرگترین گله‌های اسب شاهنشاهی همینجا بود.

۱۰) Uvasabāra   ۱۱) Nisayon

اسبها در اینجا برای منظورهای دینی و اسب سواری تربیت میشدند .

به‌گفتهٔ هرودت ۱۰ اسب مقدس که بنام «اسبهای نسایی» خوانده میشدند و به‌زیورهای بسیار آراسته ، در پیشاپیش‌نیزه‌داران‌گارد شاهنشاهی هنگام حرکت خشایارشا از «سارد» پشت سرآنان‌بودند . امّا اسب‌ها به‌کارهای‌جنگی هم میآمدند .

سپهبد پارسی «ماسیس تیوس»[12] در جنگ اریترای[13] در یونان (۴۷۵ پیش از م .) بر اسب نسایی‌که لجامش زرین وبه‌زیورهای دیگرآراسته بود سوار بود . پس از آنکه سوارش‌کشته شد اسب را یونانیان به‌غنیمت‌گرفتند .

کوروپدی یك اسب دوانی را چنین وصف میکند :

اسب دوانی با یك قربانی آغاز شد . نخست گاوان ، در پیشگاه زئوس (= اهورمزدا) به‌آتش سپرده شدند . پس از این اسبها را به‌افتخار میترا در آتش می‌افکنند و سپس قربانیهای دیگر صورت میگیرد . آنگاه کورش در قطعه زمینی که برای اینکار اختصاص یافته است هدفی را به‌فاصله ۵ استادیوم (هراستادیوم چیزی کمتر از یك کیلومتر) مشخص کرد . وی‌فرمان داد که سواران همگی باید با تمام نیرو بتازند . ترتیب آنها برحسب ملتهای مختلف بود . او خود با پارسیان بود و نخستین کسی بود که در اسب دوانی پیش افتاد ، زیرا وی در هنر اسب سواری بسیار رنج برده بود .
سپس نام برندگان اسب دوانی از هریك از تیره‌ها و ملت‌ها یاد میشود . ملت‌ها : مادها ، آشوریان ، ارمنیان ، هیرکانیان و سکاها بودند . بویژه از یك مرد « سادهٔ » سکایی که با اسبش دیگران را در نیمه‌های راه پشت سر گذاشته بود ، نام‌برده میشود .

شك نیست‌که در دورهٔ هخامنشیان نیز « میدان اسب دوانی »[14] وجود داشته است ، ودر آنجا سواران زبردست با اسبان میتاختند،وبه‌این نکته اهمیت داده میشده‌که در پرورش اسب از ملت‌های دیگر برتر باشند . به‌گفتهٔ هرودت حتی اسبان نسایی از اسبان هندی برتر بودند . اسب‌دوانی بیرون ازمرزهای‌ایران نشان‌دهندهٔ برتری اسبان پارسی بود :

«خشایارشا در « تسالی » مسابقهٔ اسب دوانی ترتیب داد تا قدرت اسبان خود را در برابر اسبان تسالی بسنجد . دانست که اسب سواری تسالی در هلاس بهترین اسب سواری است . با این‌همه بسیاری از اسبان یونانی هم پیشی میجستند » .

جائزه این مسابقه برای بهترین اسب سواران چنانکه‌کورپدی می‌نویسد، گاو (برای ضیافتهای قربانی) و جام بوده است ، پادشاه هم خود جائزهٔ خود را تعیین میکند

---

۱۲) Masistios ۱۳) Erythrai ۱۴) Hippodrome

نکته مهم گزینش اسب در پیکار بود ، از اینرو فردوسی بتفصیل شرح میدهد که چگونه رستم ، سهراب و بهرام گور به اسب خود رسیدند . اما «شاه‌اسبان» شبدیز بود که همچون شب سیاه بود ، و این اسب خسروپرویز بود .

استادی در اسب‌سواری به‌ویژه در بازی چوگان دیده میشود که در واقع ورزش دلخواه پهلوانان بود. نام فارسی‌میانهٔ آن بازی چوبیغان یا چوویگان[15] است که هم چوب این بازی و هم خود بازی به‌این نام است .

آموختن بازی چوگان از جمله برنامهٔ کارهای ورزشی پهلوانان بود . کتاب **کارنامهٔ** اردشیر میگوید اردشیر «به‌یاری یزدان» نه‌تنها در سواری وشطرنج و نرد ، که در بازی چوگان نیز از دیگران سرآمد شد.شاهنامه نمونه‌های بسیاری از بازی چوگان که ماهرانه و گرم صورت گرفته نقل می کند :

شبی با سیاوش چنین گفت شاه ـــ که فردا بسازیم هردو پگاه
اباگوی‌وچوگان به‌میدان شویم ـــ زمانی بتازیم و خندان شویم
زهرکس شنیدم که چوگان تو ـــ نبینند گردان به‌میدان تو
بدو گفت شاها انوشه بدی ـــ همیشه زتو دور دست بدی
همی از تو جویند شاهان هنر ـــ که یابد زهر کار برتو گذر
مرا روز روشن بدیدار تست ـــ همه‌از توخواهم بدو نیك جست
به‌شبگیر کز خواب برخاستند ـــ همه روی میدان بیاراستند
همان روزگردان به‌میدان شدند ـــ گرازان و با روی خندان شدند
چنین گفت‌پس شاه توران بدوی ـــ که یاران گزینیم در زخم گوی
توباشی ازاین روی‌وآن روی من ـــ به دو نیمه هم زین نشان انجمن
سیاوش چنین گفت با شهریار ـــ که‌کی‌باشدم دست‌و چوگان بکار
برابر نیارم زدن با تو گوی ـــ به میدان هماورد دیگر بجوی
ازایرا که همراه و یار توایم ـــ برین پهن میدان سوار توایم
سپهبد زگفتار او شاد شد ـــ سخن گفتن هرکسی باد شد

گشتاسب پهلوان پسر شاه لهراسب نیز مانند سیاوش جوان در اینجا در میدان بازی قیصر روم بطور برجسته‌ای ممتاز میشود . او هم گوی را چنان پرتاب میکند ، که در هوا ناپدید میشود :

ازایشان‌یکی‌گوی‌وچوگان‌بخواست ـــ میان سواران درانداخت راست
برانگیخت آن بارگی را زجای ـــ یلان راهمه سست‌شد دست‌وپای
به میدان یکی نیز گویش ندید ـــ شد از زخم او در هوا ناپدید

رومیان(= یونانیان) که این چوگان زدن را دیدند از دنبال کردن بازی چشم پوشیدند .

پیروزی در بازی‌های ورزشی برای‌ایرانیان مایهٔ سربلندی است . کودکی

---

۱۵) Čovegān یا Čoβēɣān

که خسروپرویز او راآزمایش میکند، ودر همهٔ هنرها نیك‌آگاه است، درپیشگاه شاهنشاه به‌خود میبالدکه در بازی چوگان نیزچیره‌دست است (هوشناس‌چوپیکان)

پیش از نیروی سواره‌نظام یکی ازگروه‌های جنگی **گردونه‌های جنگی و گردونه‌های داس‌دار** بود. در همان دوره‌های آریایی، کـه هندیان و ایرانیان هنوز با هم میزیستند، گردونه‌سوارهای‌جنگی وجود داشت. در جامعه‌های‌نخستین ایرانی این‌گروه‌های‌گردونه‌سوار پس از شاهزادگان، جایگاه دوم را داشتندکه در واقع آزادگان جنگنده (در برابرگروه پیاده‌نظام‌که از دیگر طبقات تشکیل میشد) بودند.

مردانیکه برگردونه ایستاده می‌جنگیدند «رث ـ شتر» نامیده میشدند.

داریوش دریکی ازکتیبه‌ها اورمزد را می‌ستایداز اینکه وی (=داریوش) اسبان نیك (اُوَسپَ) وگردونه‌های نیکو (اُوُرَثَ) دارد.

گردونه‌های داس‌دار را یونانیـان غالباً چنین شرح داده‌اند: به‌محور چرخ‌ها داس‌های‌کج‌کارگذاشته شده بودکه سرآنها به‌سوی زمین بود واز چپ و راست پاهای پیاده‌نظام دشمن را میبریـد، داسهای دیگر سر به‌پایین داشتند و کسانی راکه به‌زمین افتاده بودند زخمی میکردند.

کسنفن در باره **کورش بزرگ** می‌نویسد:

«وی گردونه‌های جنگی را برای این دستور داده بود با چرخهای سخت بسازند تا به‌آسانی شکسته نشوند. و دارای محورهای بلند بودند... برای رانندهٔ گردونه فرمان داده بود که برجی از چوب سخت بسازند... ولی کورش سواران گردونه را از هرسو با زره پوشانده بود، جز چشم‌های آنها بعلاوه فرمان داده بود داسهای آهنی تقریباً دو زراع (چیزی کمتر از ۱ متر) در دو سوی چرخها ساخته شود که سرآنها به‌سوی زمین بود تـا بدینوسیله بتوان با گردونه‌ها در صفهای دشمنان راه یافت».

«اما هرچه در پیش این داسها می‌آمد درو می‌شد: جنگ‌افزار تن آدمی».

اما یونانیان میدانستندکه چگونه از پیش این‌گردونه‌هاکنار روند. بدان گونه‌که برخلاف انتظار ایرانیان بود. این را از شرحی‌که‌کسنفن از نبرد **کوناکسا** می‌دهد در می‌یابیم:

«اما گردونه‌هـای داس‌دار به‌تندی پیش می‌رفتند بـدون داشتن راننده، گروهی از گردونه‌ها از میان صف‌های دشمنان (= ایرانیان)، و گروهی از میان یونانیان. و اینان چون از پیش میدانستند، از هم جدا میشدند.»

در شاهنامه تا آنجاکه من میداتم فقط یکبار از این‌گردونه‌های داس‌دار سخن رفته است.

اسفندیار:

بفرمود تـا دُرگران آورنـد   سرافراز چوب گران آورنـد

یکی نغز گردون چوبین بساخت بگردش درون تیغها در نشاخت
به‌سر بریکی کرد صندوق نغز بیاراست آن دوگر پاك مغز

هنگ سوارنظام ایران در جنگ تأثیر شدیدی بردشمنان ، نیز در میان یونانیان و رومیان بجای گذاشته بود . در **گوگمل**[16] هنگ سوارنظام ایرانی پیروزی اسکندر را دشوار کرده بود . ولی هنگ سواره‌نظام به‌ویژه در دورهٔ پادشاهان اشکانی سخت رسیدگی میشد . اینان خود از جلگه‌های آسیای میانه‌آمده بودند و میدانستندکه با طوائف سوارهٔ سارمات‌ها (یعنی سکاها) فقط باجنگ‌افزار ویژهٔ خودشان میتوان جنگید . از اینرو اتفاقی نیست‌که هنر معماری و مجسمه‌سازی اشکانی‌پادشاه را همیشه سوار براسب‌نشان میدهد . برخلاف‌پیشینیان ــ درکتیبه‌های اشکانی جنگ‌های تن‌به‌تن را سواره و ادای احترام را در برابر فرمانروا سوار براسب می‌بینیم .

اشکانیان پیروزی درخشان پادشاه ارد دوم ، را بر**کراسوس** سرمایه‌دار رمی در نبرد **«کارهای» ــ حران باستان ــ مرهون سوارنظام خود بودند .** پلوتارخ شرح این‌جنگ را هنگام‌گزارش‌تاریخ زندگی‌کراسوس توصیف میکند . توصیف‌گویای دیگر از سواره‌نظام ایران را آمیانوس مارسلینوس هنگام شرح جنگهای قیصر یولیانوس آپوستاتا[17] برضد شاپور دوم (ذوالاکتاف) پادشاه ساسانی (پیرامون ۳۶۳ م .) بیان میکند .

در بارهٔایرانیان اشکانی (پرثوی) وتوجه‌آنان به‌اسب سواری ، یوستینوس چنین یاد میکند :

« برروی اسبان خود همیشه در حرکتند ، روی این اسبها جنگ میکنند ، روی اسبها شام و ناهار میخورند ، روی اسبها کارهای شخصی و عمومی خودشان را انجام می‌دهند . روی اسبها با هم گفتگو میکنند و این فرق میان بردگان و آزادان وجود دارد . بردگان باید پیاده بروند ولی آزادان فقط برروی اسب در حرکتند . »

۳ـ کشیدن‌کمان ، تیراندازی ، نیزه‌افکنی ، جنگ افزار

کمان ، یك نمودار پارسی ــ پرتاب نیزهٔ استادانه ــ تیراندازی و شمشیربازی جنگ‌افزار زوبین ــ افزارهای دیگر ــ کشتی ــ آیین‌گشایش جنگ ــ ساختن تجهیزات ــ شادی از داشتن جنگ‌افزار .

---

۱۶) Gaugamela
۱۷) Apostata

« کمان پیروز شود در گرماگرم جنگ ، کمان دشمن را
بیمناك کند و بترساند کمان در پیروزی جهان را به ما
بدهد » . ریگودا

هنر کشیدن کمان و تیراندازی یکی از هنرهای آریایی باستان و میراث هند و ایرانی است . کمان نموداری از سپاهی پارسی است : پیکرهٔ پادشاهان ایران را همه‌جا در حال کشیدن کمان نشان میدهند . داریوش میبالد به‌اینکه .

« در کمان‌داری کمان‌دار خوب هستم . چه پیاده ، و چه سواره » .

جامعه اشرافی فرهنگ اوستایی شیفتهٔ کمان‌داری بود :

یك هزار کمان تمام در گردونه «مهر» است : کمان‌ها در هوا برسر دیوان پلید پرواز میکنند . کمان باید خوب‌کشیده شود ، پهلوان باید در تیراندازی از دور برجسته شود . کمان و آنچه بدان وابسته است چهارمین دستگاه از جنگ‌افزارهای یك سپاهی است . آرش پهلوان[۱۸] تیر خود را از کوهی به‌کوه دیگر پرتاب کرد ، تیر آرش فاصله ۵۰۰ره‌کیلومتر را پیموده بود و آرش جان خود را برسر تعیین مرز ایران و توران به‌گرو گذاشته بود .

هرودت میگوید : بجز سواری و راست‌گویی ، ایرانیان کودکان خودرا تیراندازی نیز می‌آموختند . کورش بزرگ هنگام سخن با مادر خویش به‌خود میبالد که :

« در پارس ودر میان یاران خود بهترین تیرانداز هستم ، هم‌چنین در پرتاب کردن زوبین . . . »

در بارهٔ کورش کوچك چنین آمده است :

« در ورزشهای پرتاب نیزه و فن تیراندازی با رغبت و شوق بسیار شرکت میکرد.»

تیروکمان کهن‌ترین جنگ‌افزار ایرانی است . «تیر زرین» به‌عنوان نخستین نمودار توانایی از طرف اورمزد به«ییم» داده میشود : این نخستین پادشاه با این تیر زمین را می‌شکافد ، می‌خراشد ، تا برای پرورش چهارپا آنرا بارور کند+. تیر وکمان نمودار سپاهیگری ملی ایران است .

پادشاه پارس «فرمانده کمان» نامیده میشود ، «ایرانیان با کمان پیروزمندند» وهم‌پیوندان‌شان به‌دلاوری‌آنان هنگام کشیدن کمان اعتماد می‌کنند . نام‌هایی مانند تیگرانس[۱۹] تیگراپاتس (=تیربد ــ سرور تیر) ، **تیری بازوس** (= بخشندهٔ تیر) یا **تیری داتس** (=آفریدهٔ تیر) ، همگی دلیل براهمیت این افزار است و حتی سکاهای ایرانی خدایی به‌نام «تیر» داشتند که تصویر او با تیر وکمانی در دست نشان داده میشود . استرابون مینویسد «درآنجا هرکس تیر و کمان همراه دارد» و پروکوپ در سدهٔ ٦ میلادی مینویسد که ایرانیان هنوز از

---

۱۸) araxša ۱۹) Tigranes

فن تیراندازی بهتر از دیگران آگاهی دارند.

از اینرو یکی از آزمایش‌های پهلوانان ورزیدگی در تیر و کمان است. **توصیف تیراندازی استادانه** در افسانه‌های یونـانی و ژرمنی بی‌اندازه هواخواه داشت. شاهنامه در بارهٔ سیاوش چنین مینویسد:

سیاوش سپرخواست‌گیلی چهار	دو جوشن دگـر زآهـن آیـدار
کمان‌خواست با تیرهای خدنگ	شش اندر میان‌وسه‌چوبه بچنگ
یکی در کمان راندو بفشاند ران	نظاره بـه گردش سپاه گران
برآن چار اسپر دو جوشن دگر	گـذر کـرد تیـر شه نـامور
بزد هم برآن‌گونه ده چوبه تیر	براو آفرین کرد برنـا و پیر
از آنهـا یکی بی‌گذاره نمـاند	همی هرکسی‌نام یزدان بخواند

سومین تمرین جنگ‌افزار **پرتاب نیزه** بود.

کودك در پیشگاه خسروپرویز هنگام آزمایش خود سواری و تیراندازی و **نیزه افکنی** را از مهمترین ورزشهـای جنگی پهلوانان میشمارد و بـا غرور کودکانه میگوید:

چیرگی من در سواری و کمان‌وری بدانگونه است که به‌فرخ باید داشتن‌آنکس که از پیش تیر من پشت سر اسب خود پنهان تواند شد. و «هنر من در نیزه‌داری آنگونه است که بدبخت باید داشتن آن‌کس که به‌اسب و نیزه و شمشیر به‌هم‌نبردی من آید».

پس از اینها جنگ‌افزار مهم، **شمشیر** بود: پادشاه «خداوندگوپال و شمشیر» است و پیداست‌که پهلوان باید «شمشیرزنی» بداند. جنگ‌افزار دیگر **گرز** بودکه با سرگاو آراسته میشد واز این‌رو «گرزهٔگاو پیکر» نـام داشت. چگونگی ساختن این افزار را به‌فرمان فریدون در شاهنامه میخوانیم:

بـیـارید داننـده آهنگـران	یکی گرز سازید مـا را گران
چو بگشاد لب هردو بشتافتند	بـبـازار آهنگـران تـافتنـد
ازآن‌پیشه هرکس‌که بد نامجوی	بسوی فریـدون نهادنـد روی
جهانجوی پرگـار بگرفت زود	وزان گرز پیکر بـدیشان نمود
نگـاری نگـارید برخاك پیش	همیدون بسان سر گاومیش
بـدان دست بردند آهنگران	چو شد ساخته کار گرز گران
بپیش جهـانجوی بردند گرز	فروزان بکردار خورشید برز
پسند آمـدش کـار پولادگـر	ببخشیدشان جامه و سیم و زر

پیدا است‌که جنگ‌افزارهای شاهان از طلا و درخشان است: طلا برای درخشش شکوه نبود، نمودار آتش فرود آمده از آسمان نیز بود.

همچنین جنگ‌افزارهائی‌که در اوستا در بارهٔ ایزد **ویو** میآید نیز زرین هستند. در بارهٔ او چنین میآید:

ویو را با خودهای زرین می‌ستاییم

ویو را با دیهیم می‌ستاییم
ویو را با زیورهای گردن می‌ستاییم
ویو را با گردونهٔ زرین می‌ستاییم
ویو را با چرخ زرین می‌ستاییم
ویو را با جنگ‌افزار زرین می‌ستاییم
ویو را با جامه زرین می‌ستاییم
ویو را با کفش زرین می‌ستاییم
ویو را با کمربند زرین می‌ستاییم

بسیاری از صفات زرین این ایزد دوباره در شاهنامه پدیدار میشود. افسران بلندپایه از طبقهٔ شهریاران کفش زرین* بپا میکردند و حق داشتند درفش سپاه را بدست گیرند.

زبس ترگ زرین و زرین سپر | زکوپال زرین و زرین تبر
توگفتی به‌کان اندرون زر نماند | برآمد یکی ابر و گوهر فشاند

در بارهٔ جنگ‌افزارهای دیگر به‌ویژه بایدآموزش **زوبین** (یا نیزهٔ کوتاه) و **کمند** به‌جوانان آزاده را نام برد. نگهبانان ویژهٔ شاهنشاه عبارت بودند از: نیزه‌داران و سواران نیزه‌دار. زوبین‌ها با سیب‌ها یا انارهای زرین آرایش شده بود واز همین‌رو یونانیان اینانرا «بَرندهٔ سیب»[20] می‌نامیدند. این نگهبانان هزار سپاهی برگزیده‌بودندکه در سرآنان «هزار پتی»[21] (یونانی شیلی‌آرخوس[22]) بودکه بعدها این مقام تبدیل به‌مقام بالاترین شخصیت کشوری شد. خدمت دراین گروه‌که وظیفه آن نگهبانی ویژهٔ شخص شاهنشاه بود بزرگترین افتخار بود: داریوش جوان، مثلا در زمان لشکرکشی کمبوجیه به‌مصر در گارد شاهنشاهی انجام خدمت میکرد.

کُمند همان است‌که در حماسه‌های ملی با صفت «کیانی» دیده میشود.

گُردآفرید نمایندهٔ زن پهلوان حماسه‌های ایرانی، دختر یك پهلوان بلندپایه و «دخت‌کمند افکنی است».

کشتی را در میان این هنرهای جنگی‌نباید فراموش‌کرد. این هنرافتخار آمیزترین و قهرمانانه‌ترین صورت جنگ شناخته میشد:

گرسیوز سیاوش را به‌جنگ میخواند و میگوید:

. . . . . . «ای شهریار | به‌ایران و توران ترا نیست یار
بیا تا من و تو به‌آوردگاه | بتازیم هردو به پیش سپاه
بگیریم هردو دوال کمر | به‌کردار جنگی دو پرخاشخر

صحنهٔ بسیارگیرا ودلاویزکشتی‌رستم‌جهان‌پهلوان بافرزندش سهراب‌است.

---

۲۰) Melophoroi ۲۱) Hazar pati ۲۲) Chiliarchos

نخست پهلوان جوان پدر را برزمین می‌افکند، اما بعد "سرو یال پلنگ جنگی را میگیرد. خم‌آورد پشت دل‌آور جوان . . . زدش برزمین بربه‌کردار شیر، سبك تیغ تیز از میان برکشید، بر پور بیداردل بردرید". واین حق برنده بود. به‌همین‌گونه است کودکی که در پیشگاه خسروپرویز به‌خود میبالد: «دیری نپایدکه برشانه‌های دشمن باشم . . . .»

یونانیان پاره‌ای از **آیین‌های آغاز نبرد** ایرانیان را روایت کرده‌اند.

از جمله هرودت میگوید ده‌هزار تن از افسران گارد شاهنشاهی با تاج گل که برسر داشتند از تنگه بسفر گذر کردند، و روز دیگر سواران ونیزه‌داران با نیزه‌هایی که نوك آنها به‌پایین بود و تاج گل برسر داشتندآغاز حرکت سپاه را اعلام کردند. نظیر این وصف را در کوروپدی می‌بینیم که افسران عالیرتبه ستاد بفرمان کورش با تاجهای گل چاشت میخورند، و بـا همان تاجهای گل به پست فرماندهی خودشان میروند. شایدکسنفن (و پیش از او هرودت) آیین تاج گل پیش از نبرد را از اسپارتها بر ایرانیان تطبیق داده‌اند.

حرکت به‌سوی نبرد معمولا پس از برآمدن آفتاب آغاز میشد. **کورتیوس روفوس** مینویسد: از بالای چادر شاهی تصویر خورشید، که در صندوقی بلورین نگاهداری میشد، بیرون‌آمد، و با دمیدن شیپورها آغازکارزار اعلام میشد. در آتشدانهای سیمین آتش مقدس پیشاپیش سپـاه برده میشد: مغـان سرود ملی میخواندند، و سپس ۳۶۵ مرد جوان (به‌شمار روزهای سال) که جامۀ ارغوانی بتن دارند می‌آیند: در پشت سر آنان گردونه‌ای که اورمزد آنرا مقدس کرده‌است و به‌گلهای سفید پوشیده شده استقرار دارد. پیش از جنگ پادشاه بـا افسران ستاد خود لشکرها را، که با جنگ‌افزارها مجهز هستند، بازدید میکند و نیایش رسمی می‌گذارد، ودر این نیایش ایزد خورشید و ایزد مهر و آتش ورجاوند را ستایش میکند.

« ایزدان به‌آن سپاهیان دلاوری که شایسته افتخار باستانی آنها و یادگار نیاکانشان است ببخشند.

در بارۀ کورش بزرگ کورپدی چنین مینویسد:

« پیش از اینکه میخواست به‌جنگ برود، پیش از چـاشت پیشکش‌هـا و نیایش‌هائی صورت میگرفت، تمام اطرافیان از او پیروی میکردند. پس از این وی خدای پدرانش را نیایش میکرد، که خدا پیشوا وهم‌پیمان او باشد. سپس بر اسب، خود می‌نشست و به‌دیگران نیز فرمان میداد که چنین کنند. فرق جنگ‌افزار پادشاه با دیگران در این بود که جنگ‌افزار پادشاه پرداخته و روشن بود و آینه‌وار می‌درخشید، ولی سازو برگ دیگران (فقط) به‌رنگ

۲۳) Curtius Rufus

طلائی بود . سازو برگشان خفتان‌هائی ارغوانی بود که روی آن را جوشن‌های فلزی پوشانده بود . دیگر کلاه‌خود ، شمشیر و نیزه‌هائی بود با دسته‌هائی از چوب آلبالو » .

درفش تاریخچهٔ دراز و گونه‌گونی دارد : برای سپاه طلسم خوشبختی‌بود. پادشاهان به‌این درفش ایمان پیروزی خود را بسته می‌دانستند ، و هر پادشاهی که برتخت شاهی می‌نشست درفش را با مروارید و گوهرهای تازه می‌آراست . در جنگ‌ها درفش را پیشاپیش سپاه میبردند و فقط به‌دست سالار سپاه سپرده میشد ، پس از جنگهایی که با پیروزی‌پایان می‌یافت درفش دوباره در گنجینهٔ شاهی گذاشته میشد . با برافتادن شاهنشاهی ساسانی سرنوشت درفش کاویانی نیزپایان یافت : این درفش بدست فاتحان عرب افتاد . به‌قطعات کوچك پاره پاره شد وبه‌این صورت توهین‌آمیز یا تقسیم شد یا حراج .

یکی از آیین‌های دیرین نبرد برآوردن غریو و اداکردن شعارهـای نبرد است .

کسنفن در بارهٔ کورش بزرگ می‌نویسد : وی پیش از آغاز جنگ جملهٔ «زئوس ، هم‌پیمان و پیشوا» را ادا میکرده ؛ این یك تعبیر یونانی است . زیرا ازکتاب «آناباسیس» در میبابیم که سربازان مزدور یونانی جمله «خدای زئوس ، رهاننده و پیروزی» را دوبار می‌گفتند . کورش کوچك از این کار درشگفت می‌شود ولی سرانجام آنرا می‌پذیرد . پس از چندی درتاریخ‌آمیانوس مارسلینوس این رسم را بعنوان یك رسم کاملا ایرانی می‌بینیم :

« هنگام جنگ » آمد[24] (۳۵۹ پس از میلاد) فریاد جنگی که از دو لشگر برخاسته‌بود درتپه‌ها می‌پیچید . هنرمندی‌های دلاورانهٔ قیصر کنستانتیوس[25] را می‌ستودند که سرور سراسر گیتی است . ولی ایرانیان فریاد می‌کردند سان‌سان (= شاهنشاه) و پیروس (= پیروز) ، یعنی : شاه شاهان و پیروز در نبردها » .[26]

این همان شعار است که امروز بصورت «جاوید شاه» باقی مانده .

ملتهای جنگجو در **ساختن جنگ‌افزار** می‌کوشند . آغاز این فن را به **پادشاه باستانی جمشید** نسبت می‌دهند .

به‌یاری فر کیانی نخست آهن را گـداخت ، نرم کرد واز آن خود و زره و جوشن ساخت ، خفتان و درع و برگستوان پدید آورد ." بدین اندرون گشال پنجاه رنج ، ببرد و از این چند بنهاد گنج . .

بنابر نوشته‌های استرابون دانشجویـان آموزشگاه افسری دربار براین گماشته میشدندکه خود در ساختن جنگ‌افزار شرکت‌کنند . چنانکه روز با سخت

---

۲۴) Amed ۲۵) Constantius
۲۶) regibus imperans et bellorum victor

کوشی در میدان تلاش می‌کردند ، و شب را به «هنرهای دستی» می‌گذراندند . به‌کارهای باغبانی میپرداختند مانند بریدن ریشه‌ها ، بافتن ریسمان ماهیگیری ، و دام شکار . ولی بیش‌از همه به‌ساختن **جنگ‌افزار** مشغول‌بودند . با درسهای ورزش و علوم نظری ، آموختن شاخه‌های گوناگون هنرهای نوین همراه‌بود . واژهٔ‌یونانی برای این‌کار «فیلوتشنین»[۲۷] و به‌معنای «با عشق هنرورزیدن» است .

شادی از همراه داشتن جنگ‌افزار در ایران‌باستان بالاترین لذت وخوشی بود ، گاه مسابقه‌ای درمحوطهٔ بزرگی صورت می‌گرفت ، به‌فرمان شاهنشاه«صنج و زنگ هندی» به‌صدا در میآمد ، آنگاه «گردان» کـه همـان پهلوانانند همه «شادمان» می‌شتافتند ، «با نیزه و گرز ، تیر و کمان»[۲۸] .

پهلوان نام خود را بلند میخواند ، وسپس با اسب ، چونانکه بشکارمیرود، به‌میدان میرفت . شاهنشاه ، سالار مسابقه ، با دلبستگی بسیار شرکت‌کنندگان را می‌نگریست ، یادآوری یا نکوهش میکرد ، وگاهی هم‌برندگان مسابقه را باسخنان بزرگ می‌ستود . . . . «هرآنکس‌که با او بجوید نبرد ــ کند جامه مادر براو لاجورد» . اما درکاخ شاهی پیشکش‌های فراوان ، «جامه‌های‌گرانمایه» ، اسب ، «تاج پر مایه» . . . . . در انتظار پهلوانان بود :

یکی خلعت آراست شاه جهان	کزو خیره ماندند یکسر مهان
چه از تاج پر مایه و تخت زر	چه از یاره و طوق و زرین کمر
چه از جامه‌های گرانمایه نیز	پرستنده و اسب و هرگونه چیز

پیش از نبرد به‌لشگرها یادآوری میشدکه دلیرانه بجنگند واز بزدلی و ترس شرم دارند ودر این اندیشه باشندکه در صورت سستی در جنگ بزرگترین مجازات در انتظارشان است .

پهلوان به‌سازوبرگ خود می‌بالد و بر چیرگی خود افتخار میکند ، از کردهٔ خود خشنود است ، زیرا «فقط فرومایگان قانع‌اند . . . . »[۲۹] .

از اینرو به‌نقل از پلوتارخ ، دشمنان‌کورش‌کوچك او را «خودستا»[۳۰] می‌نامیدند ، مرد جوان مدعی بودکه وی (به‌حق) قویدل‌تر از برادرش میباشد . بنابر نقل آمیانوس مارسلینیوس ایرانیان روی هم‌رفته «سخنان بزرگ می‌گویند»[۳۱] .

---

۲۷) Philotechnein

۲۸) بفرمود تا صنج وهندی درای — بمیدان درآیند با کره نای
ابا نیزه وگرز و تیر وکمان — برفتند گردان همه شادمان

۲۹) Nur die Lumpen sind bescheiden, (گوته)

۳۰) megalogoron

۳۱) magnidici

۴ـ شکار

کورش بزرگ ـ کورش کوچك ـ شکار ، وسیلهٔ آمادگی و مقدمه برای جنگ ـ همراهی در شکار ـ باغ وحش‌ها ـ حق تیراندازی شهریار ـ حیوانات قابل شکار ـ گونه‌های شکار ـ بهرام گور ـ صحنه‌های شکار ـ شهریار ، رام‌کنندهٔ حیوانات .

« بدان ای پسر که براسب نشستن و شکار کردن کار محتشمان است خاصه به‌جوانی » .

قابوسنامه

شکار پیش از هرچیز ورزش اشرافی است : شادی شاهانه است ـ آمادگی برای جنگ ـ موقعیت مناسب‌برای نشان دادن شکوه شاهانه ـ بیانی‌است ازنیروی سحرآمیز پادشاه در رام‌کردن جانوران . گذشته از این‌ها شکار به‌کار دفاع از جانوران درنده و فراهم آوردن خوراك ، گرفتن جانوران برای مقاصد ارتشی (مانند شکار پیل) نیز میآید .

کسنفن در بارهٔ **کورش بزرگ** نقل میکند :

« بزودی حیوانات باغ را با دنبال کردن ، تیراندازی و کشتن ، همه رایکباره از میان برد . به‌گونه‌ای که آستیاگ برای شکار حیوانی در دسترس نداشت . همینکه کورش دریافت ، آستیاگ با کمال حسن‌نیت نمی‌تواند شماربسیاری حیوانات زنده برای او با کوشش و جدیت فراهم کند ، به‌آستیاگ گفت : « بابای عزیز ! چرا باید برای فراهم کردن جانوران به‌خود رنج دهی ؟ اگر تو مرا با عموی خود به‌شکار بفرستی آنگاه خواهم اندیشید : همهٔ جانوران شکاری را که می‌بینم (فقط) برای من نگاه داشته شده‌اند .»
آستیاگ چون دید که اشتیاق جوان به‌شکار این اندازه شدید است ، اورا با عموی خود به‌شکار فرستاد . مردان بزرگتری نیز به‌منظور نگهبانی همراه او کرد ، تا اینان کورش را از پرتگاه ـ هم‌چنین ، هنگامیکه یکی ازجانوران درنده پدیدار شود ، حفظ کنند .

کورش از یاران خود پرسید کـه به‌کدام یك از جانوران میشود نزدیك شد و کدام‌یك را بی‌اندیشه و ترس شکارکرد . گفتند : به‌خرس‌ها ، شیران ، پلنگان . این جانوران بسیاری را که به‌آنان نزدیك شدند ، دریدند . برعکس گوزن و آهو ، بز کوهی ، وگورخر خطرناك نیستند . اما آنها او را به‌این نکته متوجه کردند که از جانوران درنده همان اندازه باید پرهیز کرد کـه از بیراهه و پرتگاه ، زیرا بسیاری از مردم با اسبان خود پرت شده‌اند .
کورش همهٔ این سخنان را با هوشیاری پذیرفت . اما همینکه گوزنی را دید که از بیشه بیرون جست ، همهٔ آن سخنان را که شنیده بود فراموش‌کرد . گوزن را دنبال کرد وبه‌هیچ چیز جز به‌راهی‌که جانور میگریخت‌نمی‌اندیشید. ناگهان اسبش پرشی کرد و بزانو درآمد و چیزی نمانده بود که او را پرت

کند . اما او با رنج بسیار خود را برروی زین نگاهداشت ، و اسب دوباره بر پا ایستاد .
همینکه به‌دشت رسید نیزه‌ای پرتاب کرد که به‌گوزن خورد ، این شکارخوبی بود ! از این‌کار جوان خود را بی‌انـدازه خوشبخت احساس میکرد . ولی پاسبانان و نگهبانان به‌نزد او تاختند و او را نکوهش کردند ، به‌او یادآوری کردند که به‌چه‌کار خطرناکی دست زده و تهدید کردند که به‌عمویش گزارش خواهند داد .
کورش که از اسب فرود آمده بود ایستاد و با اکراه به‌سخنان آنان گوش میداد . پس فریادی شنید ، دیوانه‌وار برروی اسب جست و همینکه‌گرازی را که در حال حمله به‌او بود دید ، با اسب به‌سوی او تاخت ، وخود را آماده حمله‌کرد وخوشبختانه نیزه برپیشانی‌گراز خورد و گراز درجای مرد».
شکارچی جوان خواستار است که آنچه شکار کرده است برای پدربزرگش به‌عنوان پیشکش همراه بیاورد .
بدینگونه رفتار میشود ، اما از آنجا که جوان نگران است ، نیزهٔ پرتابی را نشان نمی‌دهد ، و همچنان خون‌آلوده در جایی میگذارد تاآستیاگ آنرا ببیند .
آستیاگ نخجیر را نمی‌پسندد ، کورش آنرا میان دوستانش تقسیم می‌کند . اما اکنون دیگر ازشکار در باغ وحش[۳۲] خوشش‌نمی‌آید . به‌خواهش اوآستیاگ کورش را همراه خود به‌یك شکار بزرگ میبرد . همسالان او هم اجازه دارند بیایند . اما آستیاگ باشکوه شاهی و همراهان بسیار از پیاده‌نظام وسواره نظام به‌شکارگاه میاید .
طبق معمول‌پادشاه فرمان میدهدکه هیچکس حق‌ندارد پیش از اینکه شاهزاده به‌اندازهٔ کافی شکار کرده باشد تیراندازی کند . اما کورش اظهـار تمایل میکند ، که تمام دوستانش با او در شکار شرکت کنند . پادشاه از جایگاه خود رقابت گرم آنها را هنگام تـاخت به‌دنبال شکار ، ودر انداختن نیزه می‌نگرد . در این میان کورش با جنبش و تلاش خود برجستگی خـاص پیدا میکند و سرانجام با شکارهای فراوان دوباره به‌خانه برمیگردند . از این‌پس آستیاگ تا آنجا که میشود بانوه‌اش به‌شکار میرود، به‌خاطر نوه‌اش دوستانی گذشته از همراهان شاه نیز هم‌سفر میشوند .

کورش کوچك :

« همینکه سنش مقتضی شد دلبستگی بسیار به‌شکار نشان داد ودر همان‌حال در نبرد با جانوران درنده ماجراجویانه شرکت می‌کرد . روزی هنگام حملهٔ یك خرس ماده خود را نباخت . به‌عکس همینکه با جانور ماده روبرو واز اسب بزمین افکنده شد ، چند زخمی برداشت که تا زنده بود جای آن‌زخمها دیده میشد ـ ولی سرانجام خرس را کشت .

شکار وسیلهٔ آمادگی جنگی است . ورزش شکار جزء اصلی پرورش‌پیش از سپاهی (تعلیمات نظامی) است ، از اینرو یك وظیفه برای دانشجوی افسری و

---

۳۲) Paradeisos

پهلوان (=آزادگان) است . در این‌باره کورپدی ، که نویسنده‌اش یك شکارچی شیفته و دلبسته بود ، بارها چنین مینویسد :

« هروقت که پادشاه به‌شکار میرود نیمی از گارد محـافظ خود را همراه میبرد » . . . .

شکار یك کار کاملا رسمی است وپادشاه مانند هنگامی که ملت خود رابه‌جنگ همراه میبرد فرمانده آنهاست . او خود به‌تنهایی شکار نمیکند ، فعالیت همراهان خودش را نیز بررسی میکند ، زیرا شکار برای پادشاهان ایران مناسب‌ترین وسیله برای تمرینات قبلی هرچیزی است که مربوط به‌جنگ می‌شود .

شکار مردم را به‌زود از خواب برخاستن و شکیبایی در برابر سرما و گرما خو می‌دهد . شکار مردم را برای راه‌پیمایی‌های‌دراز ورزیده میکند . همینکه جانور به‌تیررس میآید او را به‌جنگ میآورد . چه بسا که شکارچی ناگزیر است هنگامیکه یك جانور درنده در برابر او ایستادگی میکند تمام دلیری خود را یك‌جا گرد آورد . زیرا هنگامیکه آدمی با جانور درنده دست‌وپنجه نرم می‌کند میکوشد او را از میان بردارد ، ولی وقتی‌که جانور درنده به‌او نزدیك میشود احتیاط را هم نباید از دست بدهد .

خلاصه آنکه کمتر میتوان چیزی یافت که در شکار لازم باشد ودر جنگ لازم نباشد . کورش بزرگ هم شکار را بهترین ورزش بـرای آموختن سواری میدانست زیرا این ورزش مردم را وادار میکند که در مناطق کاملا مختلف جانور فراری را دنبال کنند ودر نتیجه آنانرا در نشستن روی زین استوار می‌کند .

افلاطون هم اهمیت شکار را درکتاب «قانونها» در یك فصل توصیف میکند[۲]. مانند همین اهمیت برای شکارکه در متنهای یونانی دیده میشود درکتاب **غرر اخبارملوك‌الفرس ثعالبی** در بارهٔ پادشاهان ایران دیده میشود :

« **ملك سابوربن اقفورا میگفت که شکار ریاضتی است برای تن و نمونه‌ای** برای جنگ سواران » .

شکار میتواند **خود یك مرحلهٔ پیشین برای آغاز جنگ** باشد .

فرزند پادشاه آسور سفری به‌عزم شکار به‌طرف بخشهای مرزی آسور و ماد، که کوهستان‌های زاگرس و کردستان امروزی است ، می‌کند . همینکه وی با همراهان آمادهٔ جنگ خود به‌آنجا میرسد تصمیم میگیرد که به‌سرزمین ماد بتازد . از نقشه‌ای که برای شکار کشیده شده بود جنگی پدید می‌آید کـه کورش در آن هنرنمایی میکند .

کورش جنگ با مردم ارمنستان را با یك شکار (ظاهری) بزرگ آغاز میکند . با تمام تجهیزات جنگی و با سپاهیان خود به‌سمت بخشهای مرزی نزدیك می‌شود . نخست یك فال نیك پیش می‌آید : خرگوشی از مزرعه می‌گریزد ، عقابی از سوی راست بپایین فرود میاید وخود را به‌روی خرگوش می‌افکند، خرگوش را با خود به‌هوا میبرد ودر یکی از تپه‌های مجاور به‌خوردن آن

می‌پردازد .

اما از آنجا که عقاب نمودار شاهنشاه است کورش خود را پیش « اورمزد » به‌زمین می‌افکند کـه باو شکـار خوبی نوید داده است . اکنون سربـازان صف‌آرائی می‌کنند ولی به‌صورتی که گوئی به‌شکار رفته‌اند . انبوه،سربازان پیاده‌نظام و سواره‌نظام خط زنجیری تشکیل می‌دهند و پیش میروند کـه جانور را شکار کنند . کوشاترین سپاهیان هنگ پیاده و سواره در جاهای خود جای میگیرند تا شکار ــ رمیده را بگیرند و دنبال کنند . . . . . .
وقتی کورش با موفقیت شکار را بپایان میرساند ، رسیده‌اند به‌مرزهـای ارمنستان . در هوایی آزاد شکار را می‌پزند و برای سپاه آشکار می‌کند که مقصود اصلی تمرین جنگ با پادشاه ارمنستان بوده است .

شایان توجه است که چیزی درست مانند این پیش‌آمد با اندك اختلاف در بارهٔ رستم نقل میشود :

رستم بـا هفت پهلوان (= گردان) به‌شکار میرود و به‌سرزمین توران و نخجیرگاه افراسیاب میرسد . افراسیاب از این موضوع آگاه میشود و ۳۰هزار شمشیرزن به‌نخجیرگاه می‌فرستد . اینجا هم از یك سفر تفریحی به‌منظور شکار جنگی‌خونین در می‌گیرد . به‌کردار نخجیر باید شدن ، سپه را به‌ناگه برایشان زدن .

خود پادشاه هم که بالاترین مقام را در شکار دارد، اهمیت میدهد به‌اینکه در این‌کار تلاش‌کند . در بارهٔ‌کورش بزرگ آورده‌اندکه وی هرگاه ناگزیر نبودکه در خانه بماند ، معمولا با دیگران به‌شکار میرفت . اگر ناگزیر بود در خانه باشد ، در (پارك شاهی) به‌شکار جانوران می‌پرداخت . و در این هنگام تا عرق نمی‌کرد نه خود چیزی میخورد ، و نه میگذاشت به‌اسب‌ها پیش از تمرین کافی خوراك بدهند .

درست مانند همین داستان در بارهٔ‌کورش‌کوچك نقل می‌شود :

پیش تو (خطاب به « لیساندر[۳۳] به مهر سوگند میخورم ، کـه به‌هنگـام تندرستی ، هرگز تا عرق نکرده باشم خوراك نخورم ، خواه از یك تمرین جنگی خواه از کشاورزی یا از کار دیگری ، پرداخته باشم .

همراهان شکار را ــ تا آنجاکه به‌کار دیگرگماشته نشده بودند ــ جامعهٔ درباری تشکیل میداد . آمادگی و ریاست و سرکردگی شکار را «نخجیربد»[۳۳]، که سمت رسمی او ازکتیبه شاپور دانسته شده است به‌عهده داشت . گذشته از این‌ها پادشاه را بالاترین مقامات‌کشوری : سپهسالاران ، نخست‌وزیر، موبدان موبد ، در اندرزبد ، **رئیس گارد شاهنشاهی (سالار نوپد) ، شاهزادگـان ، و اصولا تمام کارگزاران‌بلندپایه همراهی میکردند . برای‌تأمین شخص‌شاهنشاه«رؤسای‌ستاد»[۳۴]** که پیشتر خواجگان بودند همراه بودند . همچنین شاهنشاه زنان حرم خود را نیز

---

۳۳) Lysander　　۳۴) naxčerpat　　۳۵) Skeptouchoi

همراه میبرد .

پادشاه در شکار **باشکوهی تمام** شرکت میکرد :

توصیفی‌گویا از این صحنه در شاهنامه :

یکروز خسروپرویز آرزوی نخجیر میکند . . . . .

بیاراست برسان شاهنشهان
که بودند ازو پیشتر در جهان

چو بالای سیصد به زرین ستام
ببردند با خسرو نیك نام

هزاروصدوشصت خسروپرست
پیاده همی رفت ژوبین بدست

هزاروچهل مرد شمشیر داشت
که دیبا زبالا زره زیر داشت

پس اندر دوان هفتصد بازدار
ابا واشه و چرغ و شاهین کار

وزان پس برفتند سیصد سوار
پس بازداران همه یوزدار

به زنجیر هفتاد شیر و پلنگ
به‌دیبای چین اندرون‌بسته تنگ

پلنگان و شیران آموخته
به‌زنجیر زرین دهان دوخته

قلاده بـه‌زر هفتصد بود سگ
که در دشت آهو گرفتی به تك

پس اندر زرامشگران دو هزار
همه ساخته رود روز شکار

به‌زیر اندرون هر یکی اشتری
بسر بر نهاده ززر افسری

زکرسی و خرگاه و پرده‌سرای
همان خیمه و آخر و چارپای

شتر بود پیش اندرون هشتصد
همه کردشان رسم را نامزد

دوصد بنده تا مجمر افروختند
برو عود و عنبر همی سوختند

دوصد مرد برنا زفرمانبران
ابا دسته نرگس و زعفران

همی پیش بودند تا باد بوی
چو آید زهرسو رساند بدوی

هم ازپیش‌آنکس‌که با بوی‌خوش
همی رفت با مشك صد آبکش

همه ره همی آب را برزدند
تو گفتی گلابی بـه عنبر زدند

کـه تا ناورد ناگهان گردباد
نشاند برآن شاه فرخ نژاد

زشاهان برنای سیصد سوار
همی راند با نامور شهریار

همه جامه‌ها زردو سرخ‌و بنفش
شهنشاه باکاویانی درفش

همی راند با تاج و با گوشوار
به زر بافته جامه شهریار

ابا یاره و طوق زرین کمر
به هر مهره‌ای در نشانده گهر

برای خوشنودی شاهنشاه در علاقه به‌شکار **باغ وحشهای پهناوری** ترتیب داده بود .

واژه‌ای که در زبان یونانی برای باغ‌وحش بکار میرود «پارادی‌سوس»[۳۶] است و واژه‌ای است که از زبان فارسی باستان به‌یونانی رفته است وباید ازیك صورت مفروض فارسی باستان که در اواخر دورهٔ هخامنشی بکار میرفته «پاری دایدا»[۳۷] باغ تفریح ، گردشگاه ، باغ‌وحش ، ودر زبان ایلامی بصورت بر‌ـته‌ـتش[۳۸] باقی مانده است ، گرفته شده باشد . برابر اوستایی این‌واژه

---

۳۶) Paradeisos ۳۷) Parideida ۳۸) bar_te_taš

پیری-دیز[39] : محصور کردن ، دیوار کشیدن است از ریشهٔ $\sqrt{\text{daid}}$ ، که در واژهٔ dida به‌معنا و همان واژهٔ «دژ» میباشد .
واژه‌هایی که در زبانهای دیگر از این واژه ساخته شده : در عبری پردیز[40] ، ارمنی پرتیز[41] «باغ» ، واژهٔ یونانی هنگام ترجمهٔ کتاب اول تورات برای باغ عدن بکار رفته است . وازآن واژه ، واژهٔ اروپائی «پارادیز»[42] (یا پارادیس= بهشت) ساخته شده است . در صورتیکه صورت عبری آن درکتابهای مقدس بعدی همچنان معنای اصلی خود را (باغ ، پارك) نگاه داشته است . در شاهنامه واژه پالیز = باغ ودر فارسی نو امروزی پالیز ، به‌معنای جالیز بکار رفته است .

به‌نقل کسنفن کورش بزرگ به‌استانداران فرمان می‌دهد که وابستگان درباری خود را به‌شکار ببرند واز این راه خود استاندار و همراهانش به‌ورزش جنگ بپردازند . به‌این منظور به‌آنان دستور می‌دهد :

«باغهای بزرگ ترتیب دهید ودر آنجا جانوران درنده نگاه دارید وخود تا از کار خسته نشده‌اید دست به‌خوراك نزنید . . . » . . . . »

کسنفن در کتاب آناباسیس در بارهٔ شهر کلاینای[43] واقع در فریگیه (غرب قونیه کنونی) چنین می‌نویسد :

« اینجا کورش (کوچك) یك کاخ بزرگ شاهی و یك باغ‌وحش بزرگ داشت، که پر از جانوران درنده بود ، ودر این باغ هروقت میخواست خود واسبش تمرین کنند با اسب به‌شکار میپرداخت» .

در داسکی‌لایون[44] واقع در بیتون[45] (نزدیك تنگه بسفر) فرنابازوس[46] استاندار ، جانوران بسیاری در اینگونه باغهای بزرگ محصور شده در نزدیکی کاخ خود داشت . ولی درندگان دیگر را نیز در مناطق آزاد شکار میکرد .

پیش از این دیدیم که آستیاگ ، پادشاه ماد ، فرمان داده بود که هیچکس حق ندارد پیش از اینکه شاهزاده کورش (بزرگ) از شکار سیر نشده است دست به‌تیراندازی برد . این فرمان یك دلیل روشن و قانع‌کننده‌ای داشت : پادشاه و شاهزاده در تیراندازی حق تقدم را برای خود محفوظ نگاه داشته بودند . بدا به‌حال کسیکه از شدت دلبستگی به‌شکار پیش از شاهنشاه یا یکی از اعضاء خاندان شاهی تیراندازی میکرد .

این قاعده حتی تا هنگامیکه جان پادشاه نیز در خطر بود ارزشمندبود . کتسیاس مینویسد :

یکروز هنگامیکه پادشاه (ارتخشیر) به‌شکار رفت نـاگهان شیری بسوی او تاخت . در همان لحظه که جانور درحال پرش بود مگابیزس(فب=بگ‌بوخش) شیر را با تیر پرتابی از پا در آورد ، پادشاه در خشم شد زیرا مگابیزس

---

۳۹) Pairi daeza ۴۰) Pardez ۴۱) Partez ۴۲) Paradis
۴۳) Kelainai ۴۴) Daskylaion ۴۵) Bithynien ۴۶) Pharnabazos

پیش از او تیراندازی کرده بود پادشاه فرمان داد که سر او را جداکنند. به شفاعت دو تن از درباریان «مرد سرکش» از مرگ رهائی یافت ولی از دربار رانده شد.

کورپدی داستانی از مردی به‌نام گبریاس ــ دارای‌نام‌ایرانی گاوبروو[47] بودــ که از یاران وهم‌پیوندان پادشاه آسور بود و پس از شکست تسلیم کورش شده بود نام میبردکه:

از کورش خواهش میکند از پادشاه آسور که فرزندش را کشته بود انتقام بگیرد.

داستان‌آن از این قرار است:

گبریاس میگوید: «من دیگر فرزند ندارم، جانشین ندارم تنها فرزندی که داشتم یك جوان برجسته‌ای بود که مرا دوست داشت و به‌من احترام میگذاشت، چنانکه‌یك پدر ازفرزندش شاد میشود. چنین‌فرزندی را پادشاه آسور کشت.

پادشاه پیشین (که پدر پادشاه کنونی بود) میخواست دخترش را به‌پسر من بدهد. از اینرو من بخود بسیار میبالیدم و فرزندم را به‌دربار او فرستادم. فرزند پادشاه او را به‌شکار دعوت کرد. از آنجا که او خود را در شکار ماهرتر از پسر من میدانست به‌پسر من اجازه داد که بی‌باکانه در شکار شرکت کند.

فرزند من گمان میکرد که او با یك دوست در شکار است. همینکه یك خرس پدیدار شد، هردو آنرا دنبال کردند. شاهزاده تیری افکند ولی تیر به‌او نخورد........

ولی پسر من تیری انداخت و خرس را از پای در آورد. شاهزاده در خشم شد، ولی خشم خود را پنهان کرد. پس از چندی یك شیر پدید آمد، باز تیر شاهزاده به‌خطا رفت! واز اتفاق، فرزند من شیر را با تیر از پای در آورد. سپس فرزند من فریاد برآورد «دوبار پشت سرهم تیر انداختم و هردوبار به‌هدف اصابت کرد». دیگر شاهزاده نتوانست خشم خود را فرو نشاند. نیزه یکی از همراهان را از دست او گرفت و به‌سینه تنها پسر محبوب من فرو کرد واو در دم جان داد.

درست مانند همین داستان برای اسکندر رخ میدهد:

هرمولائوس[48] دانشجوی افسری از گروه کودکان درباری بخود اجازه داد گرازی را شکار کند که پادشاه پیش از این برای تیراندازی در نظر گرفته بود. جوان به‌فرمان پادشاه تازیانه خورد. جوان خشمناك شد زیرا این‌کار را ستمگرانه ونادرست میدانست. از اینرو جوان باهمسالان خود هم‌سوگند شد که پادشاه را بقتل برسانند. ناکامی در سوءقصد برای جوان که با دلاوری شگفت‌انگیزی از خود دفاع میکرد بقیمت جانش تمام شد.

کمی بهتر و ملایمتر از این برای اردشیر پیش آمد:

---

۴۷) Gaubaruva　　۴۸) Hermolaos

روزی اردوان با سواران و اردشیر به‌نخجیر شده بودند . گوری در دشت بگذشت واردشیر و پسر بزرگ اردوان از پس آن گور تاختند . اردشیر اندر رسید تیری ایدون به‌گور زد که تیر تا پر به‌شکم اندر رفت واز دیگرسو بگذشت وگور در جای مرد . اردوان و سواران فرارسیدند و چون آن زنش دیدند شگفتیدند . اردوان پرسید این زنش که کرد ؟ اردشیر گفت من‌کردم . پسر اردوان گفت نه ، من کردم . اردشیر را خشم گرفت وبه پسر اردوان گفت هنر و مردانگی به‌ستمبکی وبی‌شرمی ودروغ به‌خویش بستن نتوان . این دشت نیك وگور ایدر بسیار ، من و تو دیگربار آزمایش کنیم . اردوان را آن دشخوار آمد و پس از آن نگذاشت اردشیر براسب نشیند واو را به آخور ستوران فرستاد . . . »

اما این پیش‌آمد او را به‌سرنوشت کامیـابی می‌کشاند و به‌یاری یکی از کنیزان درباری به‌پادشاهی میرسد . بعدها هنگام دنبال‌کردن‌شکار این قانون عملا لغو شد و پادشاه و مردم در گرفتن شکار باهم رقابت می‌کردند . شکار همیشه‌به‌یك شکل معینی اتفاق میافتاد . سگان شکاری ، یوز ، باز ، شاهین ، پلنگ راکه در قفس آهنین بودند همراه میبردند .

جانوران شکاری نخست : گورخر و غرم (بره‌کوهی = قوچ) ، آهو ، گوزن ، تذرو ، کبك ، بعد از اینها جانوران درنده، شیر، خرس، گراز ، گرگ بودند . افزار شکـار از همه‌گونه بود : شمشیر ، نیزه ، تیر ، کمند و دام . در شاهنامه همه‌جا در توضیحات‌گیرا و جذاب از صحنه‌های شکار استفـاده میشود . افراسیاب و سیاوش به‌شکار میروند :

برفتنـد روزی به نخجیرگـاه	همی رفت با باز و با یوزشاه
سیاوش به‌دشت‌اندرون‌گور دید	چو باد از میان سپه بردمید
سبك شد عنان‌وگران‌شد رکیب	همی تاخت اندر فرازو نشیب
یکی را به‌شمشیر زد بردو نیم	دو دستش ترازو شدو گور سیم
بیك جو زیك سو گران‌تر نبود	نظاره شد آن لشگر و شاه زود
بگفتنـد یکسر همـه انجمـن	که اینت سرافراز وشمشیرزن
سیاوش همیدون به‌نخجیر گور	همی تاخت‌و افکند بردشت شور
بغار و بکوه و بهامون بتـاخت	به‌شمشیرو تیرو به‌نیزه‌بساخت
به‌هر جـایگه بریکی توده کـرد	سپه را به نخجیر آسوده کرد .

نمونه عالی و برجسته در شکار شاهانه بهرام‌گور است . هنگامی‌که در نزد راجۀ هندوستان مهمان‌بودآن سرزمین‌را ازچنگ‌گرگ مزاحم نجات می‌دهد . در جنگ خطرناك اژدهاها پیروز میشود .

گاهی در شکار پیش‌آمدهای ناگوار روی میداد . از جمله داستان‌بهرام باکنیزك چنگ‌زن است :

چنان بدکه یك روز بی‌انجمن	به نخجیرگه رفت با چنگ‌زن

کجا نام آن رومی آزاده بـود — که رنگ رخانش چو بیجاده‌بود

. . . . . .

به‌پیش اندر آمدش‌آهو دوجفت — جوانمرد خندان به‌آزاده گفت

که ای ماه چون من‌کمان‌را به‌زه — برآرم به شست اندر آرم گره

کدام آهو افکنده خواهی به‌تیر — که ماده جوانست و همتاش پیر

آزاده گفت ای شیرمرد «به‌آهو نجویند مردان نبرد» ، «تو آن نره را ماده‌گردان به‌تیر» ، «شود ماده از تیر تو نره پیر» . «. . . کمان را به‌زه‌کرد بهرام‌گور . . . . . همان‌گه‌که آهو شد اندر گریز . . . سپهبد سروهای‌آن‌نره‌تیز به‌تیر دو پیکان زسر برگرفت» ، . . . . کنیزك در شگفت ماند . . . «هم اندر زمان نره چون ماده‌گشت ، به‌پیکان سرو از سرش ساده‌گشت»

«آزاده» را دل برآن آهو بسوخت و‌گفت . . . «این نه‌مردانگیست ونه مردی ، ترا خوی دیوانگیست» بهرام او را ازین پس نگونسارکرد و زیر پای شتر افکند . . «برو دست و چنگش به‌خون درفشاند» .

صحنه‌های شکار بسیاری از روزگاران پیش به‌یادگار مانده است . از جمله صحنه شکـار داریوش را یك مهر استوانه‌ای نشان میدهد : در این صحنه شاهنشاه را در شکار شیر می‌بینیم‌که چگونه ازگردونه تیر برشیری‌که برابر او ایستاده است رها می‌کند وشیر دیگر‌که‌کوچکتراست تیرخورده بزمین افتاده‌است.

دو درخت خرما نشان میدهد‌که آنجا شکارگاهی است . ولی برروی همهٔ صحنه بالهای‌گشودهٔ «اورمزد» در پرواز است‌که پشتیبان فرمانروا ونگاهبان او در شکار است

در یك اثر بزرگ دیگر سنگ‌تراشی شده ، در شمال شرقی‌کرمانشاه ، تاق‌بستان ، دو صحنهٔ شکار بجای مانده است‌که یکی شکارگراز و دیگری شکار گوزن را نشان میدهد . صحنه‌های دیگر شکار را روی پارچه‌های مشهورابریشم ایرانی می‌بینیم . این صحنه‌ها پادشاه را در شکار شیر یا در حال نبرد با یکی از جانوران افسانه‌ای مانند انسان بالدار یا اژدها نشان میدهد .

صحنه‌های شکار همه نمایشگر **اقتدار شاهنشاه** است ، اقتدار به‌معنای سحر انگیز آن . زیرا این **نیروی اسرارآمیز خدائی پادشاه نیز در مأموریت او در** رام کردن و بندکردن حیوانات تجلی می‌کند . آفرینش همه فرمانبر او هستند : تمام موجودات زنده حتی جانوران او را ستایش می‌کنند .

دد و دام ، هرجانورکش بدید — زگیتی بـه نزدیك او آرمیـد

طهمورث پادشاه ، جانوران را در بند می‌کند و

رمنده ددان را همه بنگریـد — سیه‌گوش و یوز از میان برگزید

زمرغان همان آنکه بد نیك‌ساز — چو باز و چو شاهین‌گردن فراز

ماکیان و خروس همه را بیاورد و چنین گفت که جهان‌آفرین را ستایش کنید :

انوشیروان «شهنشاه یزدان‌پرست» کردگار را ستایش میکندکه :

به‌کوه اندرون مرغ‌وماهی درآب	چو من خفته باشم بجویند راه
تو نیرو دهی تا مگر در جهان	نخسبد زمن مور خسته نهان

٤

پرورش فکری شهریار

گرامی داشتن دانش ـ رشته‌های دانش ـ دستورهای دینی ـ افسانه‌های پهلوانی وتاریخ ـ دانشهای دیگر ـ دبیری و سخنوری ـ دستورهای حکمت‌آموز (= اندرزهای اخلاقی) ـ آئین شاهی و کشورداری .

«پادشاه را رای قوی به‌از لشکر قوی ، الحمدالله که خداوند را هردو است .»

نظام‌الملك

در بارهٔ مهارت و استادی شهریاران در ورزشهای بدنی شاهان به‌اندازهٔ کافی آگاهی داریم و اصول اخلاقی شاهان جای بزرگی در منابع تاریخی گرفته است ، ولی دانش ما در بارهٔ **پرورش فکری** شاهان آینده اندك است . برداشت عمومی چنین است که شاهان ایرانی و طبقهٔ آزادگان به‌پرورش خرد ارج بسیار می‌دادند و این برخلاف پرورش اسپارت‌های ضد فکر بودکه از یك آموزش ضد اندیشه و روح‌کش نظامی پیروی میکردند واز اینروگرفتار تهی‌دستی فرهنگی شده بودند .

یك نویسندهٔ یونانی از دوره‌های بعد ، یعنی «نیکلای دمشقی» ، در بارهٔ **کورش بزرگ** می‌نویسد :

«کورش شاه پارسیان ، در فلسفه بیش از هرکس آگاهی داشت : این دانش را نزد مغان آموخته بود .»

پلوتارخ در بارهٔ **کورش کوچك** مینویسد :

« . . . . (میگویند که) وی بیشتر (از برادرش) در مباحث فلسفی وازآن بهتر در تعالیم مغان دست داشت »

مفهوم این هردو اصطلاح که دراینجا بکاررفته (**فیلوزوفین**[1] و **ماگویَین**[2]) یکی است و همان **دانش و آگاهی** از مراسم دینی و اصول اعتقاد دینی است . شرق باستان از مصر گرفته تا بابل و ایران و هندوستان هیچگونه فلسفه‌ای که از یزدان شناسی جدا باشد ، و بطور مستقل و بی‌طرفانه داوری کند و تنها هدفش حقیقت باشد ، نمی‌شناخت . این فلسفه یك هدیه و نبوغ یونانی است به‌جهان کــه هر گز نمی‌توانیم چنانکه باید قدردانی کنیم .

گرامی داشتن دانش در سراسر شرق‌باستان شالوده‌اش براعتقاد به‌نیروی خردمینوی ــ دانش یزدانی (حکمت الهی) است ، کــه در آن انسان توانایی اسرارآمیزی میدید . این توانایی از فضای آسمانی برخاسته بود واز نیروی برتر از این جهان مایه و توان میگرفت . دارندگان این حکمت یادانایان ، نخست روحانیان‌بودند وسپس شهریاران . خرد(=پهلوی : خرت) یا «دانش» (=پهلوی: دانشن) درنوشته‌های زردشتی ، که در شاهنامه نفوذ آنرا می‌بینیم،با سخنان شیوا و دلبستگی بسیار ستوده میشود . بیش ازهرکس شهریاران‌باید درآموختن هرگونه دانشی بکوشند و «رامش» خود را درآن دانش «بیابند .»

« زمردان بتر آنکه نادان بود ‌ ‌ ‌ ‌ همه زندگـانی به زندان بود »

از اینرو به‌کودکان درباری همه‌گونه دانش‌آموخته میشد . جوان‌آزاده بایدکه فرهیخته باشد واین بزرگترین ستایش بودکه «به‌فرهنگ پیر وبه‌سال نو» باشد . همین سخن فردوسی را از زبان‌کیکاوس وشمگیر میشنویم‌که میگوید :

« ای پسر هرچند جوانی پیر عقل باش .»

در میان **رشته‌های دانشی** که در آموزشگاه درباری‌آموخته میشد ــ مانند اروپا در روزگاران گذشته‌آموزه‌های **دینی بود** : که‌همان«ماگویین»یا«ماگی کوی لوگوی[3]» نزد یونانیان بود ، (=دانش مغان) ویونانیان موبدان ایرانی راآفرینندهٔ آیین دانایی‌میدانستند، بعدهابرای‌آنان حتی‌نیروی سحروجادو قائل‌بودند. موضوع این درسها پیداست‌که نوشته‌های مقدس بود ، شاید برای دورهٔ هخامنشیان دانش مغان را با فرض و احمال بتوان پذیرفت ، ولی برای دورهٔ ساسانیان اسناد وآثار در دست است . سخنــانی را ازبر میکردند . کودك در برابر خسروپرویز به‌خود می‌بالدکه :

« من . یشت، و «هادوخت» ، «یسنا» و «ویدیوداد» را مانند یك هیربد ازبر کرده‌ام و **زند** را جای‌جای نیوشیده‌ام .»

---

۱) Philosophein ۲) Mageuein ۳) Magikoi logoi

بنیاد هرگونه درس دینی یك پرسش و پاسخ است . در این پرسش و پاسخ اصول اساسی اعتقـاد دینی بطور مؤثر خلاصه شده بود . گونه‌ای یزدان‌شناسی عامیانه برای طبقـهٔ اشراف وجود داشت به‌نام «**داتستان ی مینوی خرت**» (آراء گوهر خرد) به‌عکس در «**پندنامک ی زرتوشت**» (پندنامهٔ زردشت) . یا «**چیتك هندرز ی پوریوتکیشان**» (=گزیده‌ای از اندرزه‌های دانایان پیشین) چیزهایی بود که احتمالا دانشجویان درباری در آزمون‌های دینی در بارهٔ دانش یزدان‌شناسی و اخلاقی باید میدانستند . آگاهی بیشتر را از **فهرست**‌هایی که **تاوادیا**[4] و **ریپکا**[5] در کتابهای خود آورده‌اند میتوان بدست آورد .

پس از این دانش‌دینی رشته‌هـای درسی **افسانهٔ پهلوانان و تاریخ** بود .

استرابون مینویسد :

«آنان (= ایرانیـان) دانشمندترین مردان را برای آموختن دانشها بکـار میگیرند . که افسانه‌های آموزنده را با درس می‌آمیزند وبا سخنانی کـه گاهی با آهنگ همراه است ، کارهـای یزدان و مردان نامور را توصیف می‌کنند . »

از این جمله بودند نبردهای پهلوانی کورش بزرگ که پیش از این یاد شد و بدبختانه به‌صورت اصلی در دست‌نیست . ازجمله در باره نیای‌بزرگ کورش، هخامنش که از نژاد اصیل پارسی پدیدآمده وتوسط عقاب پرورش یافت (مانند زال جوان که سیمرغ او را بزرگ کرد) . بدیهی است «تاریخ» ، به‌معنایی که ما امروز آنرا به‌عنوان یك دانش ــ میشناسیم ، و به‌گفتهٔ رانکه(Ranke) چیزی‌باشد که «فقط **آنچه** بوده‌است نشان‌بدهد» ، نه‌نزد ایرانیان وجود داشت ونه نزد هیچ‌یك از ملت‌های مشرق . **تاریخ دستور و روش‌کار پادشاهان باستان بود** ، که گذشته از افسانه‌ها **سالنامه‌های درباری را** نیز دربر داشت . هدف این تاریخ‌هـا ستایش و بزرگ‌داشت مقام سلسلهٔ پادشاه زمان بود . منابع این تاریخ‌ها سالنامه‌های شاهی بود ، که پس از چندی به‌سنت موبدان زردشتی نیز آراسته شد .

خواندن این تاریخ‌های شاهان در همان دورهٔ هخامنشیان یك رسم بود . این کتاب‌ها به‌کار کوتاه‌کردن شبهای بیخوابی و آرامش اندوه‌های سخت میآمد :

. . . بزرگان لشکر همی راندند — سخنهای شاهان همی خواندند
همـان نیز دانـنـده مرد کهن — کـه از پادشاهان گزارد سخن
نبشتـه یکی دفتر آرد مـرا — بدان درد و سختی سر آرد مرا

اشارهٔ کورش هنگام مرگ ، به‌ارزش مطالعهٔ تاریخ ، اختصاصی به‌حکمت یونانی و ایرانی ندارد :

« از تاریخ زمانهای گذشته بیاموزید ، زیرا که تاریخ بهترین آموزگار است . »

---

۴) TAVADIA　　۵) RYPKA

گفته‌اند که انوشیروان :

« آنچه که پیش از هرکار دیگر انجام میداد ، نگاه به‌زندگانی پادشاهان و بررسی خرد آنان بود که از نیکیهای آنان برگیرد واز کارهای زشت آنان بپرهیزد ، به‌ویژه زندگانی اردشیر . انوشیروان‌کارهای . . را سرمشق‌کارهای خود و حالات او را پیشوای حالات خود قرار داده بود . »

اردشیر نمونهٔ عالی یك فرمانروا است ، چنانکه در دورهٔ باستان‌کورش نیز چنین بود ، حفظ سنت شاهی ، که منسوب به او است ، بالاترین قاعدهٔ اصلی برای پرورش شاهان در سده‌های بعد میشود :

« هرکس که میخواهد به‌خرد ، فرهنگ والا ، آگاهی از آیینها و نمونه‌ها و گفتارهای نیك و بیانات پاك و اندیشه‌های تابناك دسترسی یابد ، باید که از تاریخ شاهان آگاهی داشته باشد . »

در ایران‌باستان میتوان دو نوع پرورش **پهلوانی** و پرورش **روحانی** را از هم باز شناخت . جامعهٔ اشرافی که‌آرمان پهلوانی درآن رسوخ‌کرده بود ، رفته رفته ولی نه یکسره ، در زیر نفوذ موبدان افتاد نتیجهٔ این پیش‌آمد یك نابردباری دینی و جدایی از محیط خارج بود . اما آن روح بردبار و افق باز فکری‌که در آغاز هخامنشیان بود ، یکسره از میان نرفت . این حقیقت را از توجه پیگیر و دقیقی ، که بسیاری از پادشاهان ایران به‌گسترش و پرورش **دانش «جهانی»** نشان میدادند ، میتوان دریافت . شاپور یکم فرمان داده بودکه‌نوشته‌هایی‌که حتی ارزش دینی نداشتندگردآوری شود . این آثار مربوط به‌دانش پزشکی و ستاره‌شناسی و احکام نجوم‌که در آن زمان هردو دانش بود-وعلوم طبیعی وجغرافی‌بودکه‌پاره‌ای از آنها از هندوستان و چین و یا حکومت بیزانس(= روم) فراهم آمده بود . به کتابهای فنی و زمینه‌های‌گوناگون دیگر مانند بررسیهای فلسفی، نیز اشاراتی شده است . بی‌گمان دانشجویان درباری قطعاً در دانش حقوق نیز ورزیده می‌شدند . از جمله‌کتابی در دست است از آن روزگار به‌نام **ماتیکان هزار داتستان** (=کتابی دارای هزار داوری حقوقی) . یك اثر جغرافیایی‌که متضمن شهرها و آگاهیهای دیگر است نیز به‌دست ما رسیده است ، از آثار دیگر ، مثلاکتابی‌که برای پادشاه (قباد) نوشته شده بوده است، یاد میشود . این‌کتاب جغرافی «از بخشهای‌افسانه‌ای و داستانهای شگفت‌انگیز و معجزه‌آمیزی‌که جوانان ایرانی آن را با همان خوشی و سرور می‌خواندندکه ما هم به‌هنگام‌کودکی ، داستان‌های «ادیسه» وافسانه‌های «سندباد بحری» را میخواندیم ، خالی نبود .»

یك شاخهٔ سومی هم درکنار پرورش روحانی افزوده شد ، که پرورش خرد را تا اندازهٔ بسیار زیاد ضروری میساخت وخود نتیجهٔ اداری شدن حکومت و دستگاه دولت بود . این شاخه **دبیری** بود . دانشجویان درباری ظاهراً ناگزیر

بودندآگاهی از خط ونوشتن داشته باشند وخود را باکار در ادارهٔ دربارشاهنشاهی ورزیده کنند، چراکه پادشاهان در بسیاری از موارد ناگزیر از داشتن نویسنده بودند . از اینرو اردشیر میگوید :

دبیران چو پیوند جان منند همه پادشا بر نهان منند

البته نمی‌توانیم بطور قطع بگوئیم که این جملهٔ **هارتمان فون آوئه** که میگوید : «شهسواری چندان دانشمند بود که میتوانست کتاب بخواند» ، برای یك پهلوان ایرانی نیز درست بود زیرا هنر دبیری از جمله کارهای موبدان بود .

یکی دیگر از مسائل مهم برای پادشاه آینده آموختن فن **سخن‌رانی** بود . چه ، پادشاه غالباً ناگزیر بود سخنانی به‌مناسبت‌های مختلف مانند هنگام بر تخت نشستن ، یا به‌هنگام بدرود تاج و تخت ، یا سخنرانی پیش از آغاز جنگ ، ویا واگذاری پادشاهی به‌جانشین خود ، ایرادکند . رستم جهان‌پهلوان زبردست‌ترین سخنران نیز هست.وی در برابر شاه خود به‌گونهٔ «بایسته» ودر عین‌حال دلاورانه واخلاقی سخن میگوید . پیام اوهمچون«شمشیری است از نیام‌برآمده» وهیچکس نمی‌تواند چون او سخن گوید . او است که توانسته است کیکاوس را ، که طوفانی از خشم است ، با سخنان تند به‌آرامش بخواند . او است که میتواند با سخنان «چرب و دراز» میان رستم خشمگین و آزرده و شاه شتابزده آشتی برقرار کند .

ازلوازم‌آموزش سخن‌دانی‌آگاهی‌کافی در **ادبیات** بود . ازجمله‌افتخارات «ریتك» درپیشگاه خسروپرویز همین است‌که در ادبیات دست دارد ودرسخن‌دانی «فرزانه سخن» است ، «کتاب‌دان»[6]است . از زبان‌کودك آزادهٔ دیگری می‌شنویم که‌آگاهی درستش در ادبیات میهنی وتوانائیش در ازبرداشتن روایات دینی توجه شاهنشاه را به‌خود جلب‌کرد و پادشاه او را ازآن پس به‌پاس همین هوشیاری و اندام نیکویش به عنوان‌کودك درباری استخدام‌کرد . پادشاه لقب افتخاری : «پادشاه خور» یعنی هم سفرهٔ شاه را به‌او ارزانی داشت .

در تمام سرزمین مشرق یك نوع **ادبیات حکمتی** وجود داشت‌که تمام زمینه‌های زندگی را دربر میگرفت . بنابرکورپدی«بسیاری‌ازسخنان‌حکمت‌آموز» وجود داشت‌که‌گبریاس‌که خودگردآورندهٔ چنین مجموعه‌ای بود ، عبارتی ازآن کتاب‌نقل می‌کند . مجموعه‌های سخنان حکمت‌آموزپیشینیان یا«دانایان‌پیشینیان» بسیار فراوان بود (دینکرت ،کتاب ششم) . از همه‌گونه سخن در این مجموعه‌ها بود واز جمله تعداد بسیاری‌اندرزهای عملی راکه برای‌تمام موارد زندگی‌ضروری بود دربر داشت .

---

۶) xup nipēk : خوپ نیپک

مهمترین چیزیکه پادشاه آیندهٔ یك کشور باید بیاموزد ، آگاهی از زمینهٔ کارخودش یعنی **آیین کشورداری** است . این دانش راکه درمعنای واقعی‌اش دانش پادشاهی است ، از اندرزهای پدر به‌پسر ، از سخنانی‌که هنگام به‌تخت نشستن گفته میشد ، از وصیتنامه‌های سیاسی و سخنان بدرود تاج و تخت ، واز همه بیشتر از **آیین‌نامه‌های شاهی** بدست میآوردند .

مسئلهٔ «**بهترین پادشاه**» نویسندگان نوشته‌های پهلوی را به‌خود مشغول کرد . فصلهای بسیاری در این باره درکتاب «دینکرت» موجود است‌که همگی حکایت‌از توجه به‌روحانیت میکند ومی‌پردازد به‌مسئله وظیفهٔ‌پادشاه درکشورداری که درآن پادشاهی و روحانیت به‌صورت واحد جدایی‌ناپذیری به‌هم‌پیوسته‌اند ودر اصطلاح حکومت **قیصرپاپی** میتوان نامید .

یکی از مهمترین متنهای پهلوی در زمینه ادبیات آیین شاهی «**یادگار بزرگمهر**» (فم . ایباتکار ی وزورك میثر ی بوختکان) است منسوب به‌بزرگمهر وزیر انوشیروان (در شاهنامه : بوذرجمهر) .«گویــا این اثر را به‌فرمان سرور والای خود نوشته وبه‌این نیت‌که مردمی‌که به‌مقامات دولتی میرسند و ستونهای آیندهٔ‌کشورند ، با خواندن‌آن‌نیکو و ورزیده شوند» پاره‌ای از بخشهای‌این‌کتاب، واژه به‌واژه ولی غیر مستقیم ، از «خوتای نامك» به‌شاهنامه رسیده است در این کتاب بزرگمهر میگوید :

نــوشتم سخن چند بر پهلوی	ابــر دفتر و کــاغــذ خسروی
سپردم به گنجور تــا روزگار	برآیــد بخواند مگر شهریــار

ازیکی‌ازمهمترین منابع **عربی** دربارهٔ تاریخ‌ساسانیان، یعنی«مروج‌الذهب» نوشته مسعودی ، (سدهٔ چهارم هجری) آگاهیهایی در بارهٔ اصول هنرکشورداری بدست میاوریم‌که شاید بتوان‌گفت‌که قسمت‌اصلی برنامه درسی‌پادشاه درآموزشگاه درباری همین بوده است ، واز این‌رو در این‌جا شایستهٔ یادآوری است :

روزی خسرو انوشیروان دانایان را فراخواند و نظر آنان را در بارهٔ آیین کشورداری خواستار شد ، آیینی که نیکبختی پــادشاه را به‌همان اندازه تأمین کند که نیکبختی افراد را . بوذرجمهر دوازده دستور یاد کرد به‌این شرح :

نخست : ترس از خدا تا از آنراه از خواست‌های نفسانی در امان باشد .

دوم : راستگویی و وفاداری در وعده و پیمان .

سوم : شنیدن پند دانایان .

چهارم : گرامی داشتن دانشمندان وافسران ونویسندگان وکارمندان به‌اندازهٔ پایگاه ایشان .

پنجم : نگهبانی داوران و پژوهش کارکنان محاسبات از روی دادگری وپاداش نیکوکاران و نیکوکاری‌های آنان و مجازات بدکاران به بدی‌های ایشان .

ششم : رسیدگی به‌وضع زندانیان .
هفتم : اندیشیدن در بارهٔ امنیت راهها و بازارها و نرخ‌ها و بازرگانی مردم .
هشتم : کیفردادن گناهکاران به‌اندازه‌گناهشان‌ونگاهداشتن ملت در وظیفه‌اش.
نهم : آماده کردن افزارهای جنگ و تمام وسایل جنگی .
دهم : بزرگ داشتن خانواده و فرزند و خویشان و رسیدگی به‌آنچه کار ایشان را نیکو کند .
یازدهم : برقراری امنیت در مرزهای‌کشور از راه اقدامات‌احتیاطی به‌هنگام.
دوازدهم : دلجوئی از وزیران و کارکنان وبرکنار کردن نادرستان و ناتوانان .

پادشاه فرمان داد که این سخنان به‌زر نوشته شود ، وگفت در این سخنان همه سیاستهای‌پادشاهان گنجانده شده است . مانند همین دستورها به‌یزدگرد منسوب است . یزدگرد دانایان دربار را فراخواند تا نظر آنان را در بارهٔ رفتارش نسبت به‌ملت خود بداند . پاسخ چنین بود :

« کشور خوشبخت کشوری است که در آن با مردم به‌خوشی رفتار شود و انجام دادن وظیفه هیچگونه سنگینی وبار نباشد ؛ **پادشاه‌نکوشد** که با دادگری‌و مهر دل مردم را به‌دست آورد ؛ راهها ایمن باشند ؛ ستمدیده از ستمگرحق خود را بگیرد ».و نیز پادشاهی به‌ماهیت و نوع وزیران بستگی دارد .

به **استانداران** نیز نظیر همین دستورها داده میشد . مسعودی میگوید : هرمزد یکم به‌یکی از کارکنان خود نوشت :

کارهای مهم نظامی و سیاسی فقط به‌کسی تفویض میشود که این پنج صفت را در خود جمع آورده باشد :
هشیاری ، تا بتواند با اطمینان پایان امور را پیش‌بینی کند ؛ دانایی ، که او را از ترتیب امور و مسائل دشوار با شتاب‌زدگی برکنار دارد ؛ دلاوری ، تا با پیش‌آمدن ناملایمات وسختیها شکست نخورد ؛ درست‌پیمانی ، تا باانجام دادن گفته‌های خود پایهٔ خود را استوار کند .
بخشندگی تا ادارهٔ اموال براو آسان گردد .

مسعودی مینویسد : بویژه از میان سخنان انوشیروان اینها شایان توجه است :

« کشور به‌لشکر متکی است ،
و لشکر به‌مال ،
و مال به خراج و باج ،
و باج به آبادانی ،
و آبادانی به دادگری ،
و دادگری به پاکی کارگزاران ،
و پاکی کارگزاران به درستی وزیران .»

انوشیروان به‌این پرسش موبدکه‌کدام یك از پادشاهان روزگار پیشین چندان خوب بودکه پس از مرگ براوآفرین‌توان‌کرد ، چنین پاسخ میدهد . . . .

. . . . . کـه آن پـادشـاه | کـه باشد پـرستنده و پـارسا
زدادار دارنده دارد سپـاس | نباشد کس از رنج او در هراس
پر امیـد دارد دل نیك مـرد | دل بد کنش را پر از بیم و درد
سپه را بیاراید از گنج خویش | سوی بدسگال‌افکند رنج خویش
سخن پرسد از بخردان جهان | بد و نیك دارد زدشمن نهـان

عهد اردشیر (وصیت اردشیر) ، کـه بنابر نظر پاره‌ای از دانشمندان منسوب به‌دوره‌های بعد است مشهور بوده ودر نامهٔ تنسر ازآن‌بهره‌وری شده‌است . اینك نمونه‌هایی از آن به :

« حکمت شاهان در رعایت اعتدال میان سختی و نرمی است . نباید هیچ آذوقه را به‌بهای گران فروخت وگرنه قحط پدید می‌آید »

« وقتی مردم در بی‌نظمی و آشفتگی بسر برند چیزی برای بزرگان نیست . بر مردم ناگوار است که مردم پست برآنان سروری‌کنند . بهتر است کـه سروران از زیردستان بترسند تا زیردستان از آنان . »

« پادشاه دادگر بهتر از باران پر برکت است . . . »

« شیر درنده بهتر از شهریار ستمگر است . . . »

« بدترین کار برای شاهان واژگون کردن امور است »

« بدترین فرمانروا کسی است که مردم درستکار از او بترسند »

« کشتن (قاتل) بهترین وسیله برای از میان بردن کشتار است »

(نظیر سخن شکسپیر است که میگوید : « وقتی عفو قاتل را مصون دارد عفو مرتکب قتل شده است ») من و شما با هم پیکر واحدی را می‌سازیم ، هرچه به‌یك فرد مربوط می‌شود، خوشی وناخوشی ، بردیگران هم اثرمیگذارد، « گروهی از شما مانند سر هستید که نگاهدارندهٔ اندام‌های دیگر است ، گروهی دیگرهمچون دست که زیانمند را دور میکند وسودمند را پیش می‌کشد، پاره‌ای دیگر چون قلب که می‌اندیشند و می‌سنجند ، دیگران اندامهای پستند که به‌کار تن می‌آیند تا چیزهای سودمند را برای او بدست آورند . از اینرو باید که شما با هم مشورت کنید . »

این چنین بود **آموزشگاه دانش کشورداری** که درآن شهریاران ایران‌باستان عناصر هنرشاهی را می‌آموختند . هدف در این آموزشگـاه پیوند جوانمردی و پرورش اصیل همراه با استعدادهای نظامی و سیاسی بود .

۵

اصول اخلاقی پادشاه

« فرمانروایان نیکو باید که برما فرمانروائی کنند ، نه فرمانروایان بد فرمانروائی کنند . »

اوستا ، یسن ۵/۴۸

دستورهایی‌که فرمانروایان ، چه در هنگام نشستن بر تخت شاهی و چه به‌هنگام واگذاری تخت‌وتاج به‌فرمانروای‌آینده میدادند ، همگی دارای جنبه‌های اخلاقی هستند . گویی اصول هنرکشورداری با فهرست فضائلی‌که برای شاهان ترتیب داده میشده ، یکی است . آنچه‌که مدتها بعد یك اثر ترکی به‌عنوان هدف آیین شاهی نام میبرد ، برای تمام‌کتابهای آیین‌های شاهی معتبر است . این‌کتابها همه میخواهند

« برای شاهان پند باشند تا آنان را در جهت یك تحول زندگی نیکو بیدار کنند . »

همه چیز بستگی به‌ویژگیهای اخلاقی پادشاه زمان دارد . شهریار باید دل مردم خود را که « گنجینه راستین شاهان است» بدست‌آورد . و این‌کار بـا پی‌ریزی‌کشورداری خود بر فرمانبرداری سخت خود شهریار نیز از دستورهای اخلاقی آسمانی ، امکان‌پذیر است .

اگر متفکران یونانی بنیادگذاران قوانین اخلاقی جمهوری هستند (که نکته برجسته‌آن Nomos = قانون ، است) ایران‌باستان سرزمین و میهن اصلی

اخلاقی پادشاه است . اینجا همه چیز برپایهٔ پرورش اخلاق ودرك پادشاه از وظیفه استوار است .

نکتهٔ نسبهٔ تازه درکوروپدی‌کسنفن این است که وی دید «شخصیت» را از حکومت آریایی در اندیشه سیاسی یونانیان واردکرده است . فضیلت شهریـــار استوارترین ستون یك فرمانروایی نیکو است : این دانـــایی را یونان از ایران گرفته است .

۱ ـ فضیلتهای سربازی شهریار

فرمانروایی و سپاه‌سالاری ـ اندیشهٔ مسابقه وپیشی جستن ـ میدان ورزش و عرصهٔکارزار ـ نام‌گذاری بعنوان یك نمودار جنگ ـ تلاش جنگی ایرانیان در زمان باستان ـ تصویر نادرست ایسوکراتس از ایرانیان ـ تلاش شخصی پادشاه در جنگ ـ جنگ تن به‌تن ـ نمونه‌هایی از دلیری ایرانی ـ شرافت ، نیك‌نامی و وفاداری ، بالاترین فضیلتها ـ ارزش‌یابی صلح ـ هنر سپهسالاری پادشاه : الف) کورش کسنفن ، ب) اردشیر یکم .

«او هم یك پادشاه واقعی بود و هم یك سپاهی دلیر .»
همر (در بارهٔ آگاممنون)

این سخن‌که از زبان هرفرمانروای سپاهی معتبر است، یگانگی ناگسستنی **فرمانروایی و سپاه‌سالاری** ، یگانگی هنرکشورداری و فن جنگ در یك جـــامعه اشرافی‌را بازگویی میکند . اینجا ، یعنی دراین جامعه ، معنای زندگی عبارت است از یك مسابقهٔ ورزشی‌که موضوع‌آن عبارت است از اثبات‌تلاشهای جسمانی وبدست آوردن شرافت و افتخار ، و نیك‌نامی و شهرت به‌عنوان دلیرترین مرد در چشم دیگران ، و جان‌سپاری برای این آرمانها . داشتن فضیلت سربازی در حد اعلای خود و جلب خاطر دیگران بعنوان سرباز : این‌ها چیزی است‌که در مرحلهٔ نخست از پادشاه انتظار دارند . این پادشاه است‌که نه‌تنها بالاترین مقام سپاهی است بلکه در عین‌حال نخستین مرد جنگی ملت خود نیز هست .

ما در این‌جا اصطلاح **اندیشهٔ مسابقه** (agonal=) را بکارمیبریم . آگون agon به‌معنی مسابقه است والیمپیا[1] نمودار مسابقات ورزشی بطور عمومی ، زیرا

۱) نخستین بـــازیهای مسابقهٔ المپیا در ۷۷۶ پیش از میلاد ، در المپیا واقـــع در پلوپونز برگزار شد . هر ۴ سال یك المپیا بود. بعدها در ۱۸۱۶ نخستین بازی مسابقه‌های المپیا درآتن صورت‌گرفت

درونی‌ترین انگیزهٔ مرد نجیب‌زاده (= آزاده) وآرزوی همیشگی وسوزان اواین است که برنده و پیروز باشد ، خواه در میدان ورزش خواه در عرصهٔ کارزار .

این آرمان زندگی مسابقه‌ای ، که **یاکوب بورکهارت**[۲] آنرا بعنوان عامل مؤثر بر روحیهٔ یونانی تجزیه و تحلیل کرده است ، برهرگونه حکومت اشرافی سپاهی حکمفرماست .

آریستوکراتی سپاهی برمیگردد به‌واژهٔ **aristoein** = «بهترین فردبودن» : بالاترین آرمان آریستیا (**aristeia**) است که به‌معنای قدرت فردی برجستهٔ پهلوانی است . در اینجاکوشش میشودکه تمام رقیبان دیگر را مغلوب کنند و تاج افتخار و پیروزی را بدست آورند . ولی نه‌تنها از نظر برتری طبیعی و جسمانی ، بلکه بزرگی اخلاقی «بزرگ منشی» نیزستایش میشود . برای شاهزادگان هم والامنشی ارزش کمتری از شخصیت سربازی نداشت . پهلوان آن نیست که به‌تنهایی وبی‌یاری خواستن ازکسی دیگر تمام دشواری‌ها را از پیش بردارد ، بلکه‌کسی است کـه آمادگی جنگی ، هشیاری و تدبیر و روش بزرگ منشانه را در خود جمع دارد . اینها هستندکه بزرگ‌منشی را پدید میآورند واین همان چیزی است که یونانیان آنرا «مگالو پسی‌شیا» **megalopsychia** مینامند و برابر آلمانی‌آن **Hochherzig** و «دلاور» فارسی است : در این باره همه‌جا جهت اخلاقی عامل تعیین‌کننده‌است.

هردو ، یعنی قهرمان همر و پهلوان ایرانی . آرمان زندگی خود را در برآوردن فرمانی می‌بینندکه در الیاس دوبار به‌عنوان میراث پدر به‌فرزند پدید می‌شود . وفرزند آنرا حفظ میکند و سپس به‌دیگری میسپارد :

«همیشه نخستین مرد بودن واز دیگران پیش افتادن »

ودر شاهنامه برابر آن چنین است :

بیژن به‌گودرز می‌گوید :

«مرا زندگانی نه اندر خوراست گر از دیگرانم هنر کمتر است »

پس این اتفاقی نیست که دین حتی در مرحله نخست عبارت از **کوشش و تلاش پهلوانی** همراه با شرکت پرکوشش نیروی انسانی برای اصل نیکی است و نه بردباری ودردکشی صبورانه‌ای است که مثلا از مسیحیت نخستین فهمیده میشد . زیرا اندیشهٔ پیشی‌جستن (در مسابقه) و پیش افتادن برسراسرآموزش‌های زردشت حکومت می‌کند . اینجا ، یعنی در دین زردشت ، هیچگونه فرمانی مبنی براینکه در برابر بدان نباید ایستادگی‌کرد ، وجود ندارد . اینجا تصمیم بایدگرفت که با اورمزد باید بود یا برضد او . اینجا تنها یك جنگ جهانی آشتی‌ناپذیر میان دو مینو است برای پیروزمندی نهائی نیکی . پس اندیشهٔ پیشی‌جستن ایرانی‌باستان از

---

۲) **JACOB BURKHART**

این باور زردشتی ریشه گرفته است .

نخستین درك و مشاهدهٔ زردشت پیغمبر ، شکاف وجدایی جهانی میان دو مینو است . این جدایی ودوگانگی برای زردشت مانند هزید شاعر یونانی اندیشهٔ نخستین است : هردو ، جهان را همچون «عرصه کارزار خدایان روشنایی ، بـا نیروهای عنصر تاریك و مهار نشدهٔ زمان نخستین» درك می کنند . هزید میگفت **دوگونه الههٔ اریس وجود دارد** : یکی الههٔ مسابقهٔ صلحجویانه است دیگری الههٔ جنگ وحشتناك . فقط الههٔ نخستین را باید ستایش کرد ودومی را نفرین . جامعهٔ پهلوانی (اشرافی) چنانکه حماسه‌ها نشان میدهند با این هردو آشنا است : شادی از مسابقه نشاطبخش و میل به‌پیکار در صحنه خونین نبرد .

بدین گونه **میدان ورزش و پهنه کارزار** باهم‌پیوند مییابند . میدان‌ورزش آموزشگاهی است به‌منظور آمادگی برای جنبهٔ «جدی» وجنبهٔ جدی همان کارزار است .

در زبان ژرمنی باستـان « Ernst » (=جـدی و جنگ) در زبـان انگلوساکسن «eornost » به‌معنی جنگ است؛درآلمانی باستان Ernust «جنگ و جدی» ودر اوستا « arənaw » (=جنگ ، مسابقه) .

از اینرو به‌خوبی دانسته میشودکه «میدان» هم برای ورزش است وهم برای جنگ[+]. اریس[3] الههٔ مسابقه واریس الههٔ جنگ، که دو خواهر همزاد هستند از یك مادرزاده‌اند . «میدان» غالباً وقتی تنها بکار میرود وبه‌جنگ‌اضافه نمی‌شود به‌معنای همان میدان جنگ است .

همان گونه که یك یونانی برای آریستی[4] (=بالاترین قدرت جوانمردی) کوشش می کند ، یك ایرانی هم برای بدست‌آوردن **«نیك‌نامی»** میکوشد .

« نام » تنها به‌معنی نام نیست بلکه « نام‌آوری » وبه‌معنای شهرت نیز هست ، بسیاری از ترکیبات مانند نام‌آور ، نامبردار ، نامدار ، نام‌خواه ، نام‌جویی، به‌همین معنای شهرت و آوازه است .

از این اندیشهٔ آگونال[5] (اندیشهٔ مسابقه) **نام گذاری** هند و ژرمنی پدید میآید . این نام‌ها نیاز دارندگان‌آن‌ها را به‌عنوان پهلوان پیروز آشکار می کند . برای نام مردم واژهٔ پیروز Pērōz کاربرد بسیار دارد «پیروز» گذشته ازآنکه نام پادشاهان و پهلوانان است ، در ترکیبهایی همچون :

پیروزبخت ،

پیروزجنگ ، (یونانی **niko-machos**)

پیروزرای ، (یونانی **niko_boulos**)

---

۳) Eris ۴) Aristi ۵) Agonal

پیروزگار ، پیروزگر ،
پیروزنام : نامور به‌پیروزی (یونانی niko_kles) ژرمنی Sigimer (شروسکی ، گتی)، نیزبکار میرود .

داوری‌های اروپاییان در بارهٔ استعداد نظامی ایرانیان باستان هنوز هم از تعصب‌های یونان‌دوستان متأثر است . نام‌های **ماراتن**[6] ، **سالامیس**[7] ، **ترموپیل**[8]، **پلاته**[9] ، **ایسوس**[10] ، و **گاوگمل** موجب شدکه روشنایی‌ها بر مدافعان «آزادی اروپائی» بدرخشد ، و رقیب‌های آسیایی آنها در تاریکی بیفتند . فراموش نکنیم که همین مدافعان آزادی برده‌فروش نیز بودند . ملیت‌پرستی صددرصد یونانی در جنگ‌های ایرانیان بزودی مبدل به قطعه‌قطعه‌کردن و کشت‌وکشتار متقابل در شهرهای کوچك شد ، چنانکه بخاطر سودهای شخصی خودشان و تأمین هزینه‌های جنگهای داخلی باکمال اشتیاق با پادشاهان ایران قرارداد می‌بستند .

هرگاه **به‌تلاشهای جنگی ایرانیان در زمان باستان بنگریم** ، به‌روشنی فرق میان گروهی که از روی انصاف و باکمال شرافت و احترام متوجه دشمن بودند وگروه دیگری که از زهر نفرت ملی بر ضد «دشمن دیرین» مسموم شده بودند دیده میشود .

اشیل (حدود ۵۰۰ پیش از م .) که خود در جنگ شرکت‌کرده بود ، نمایشنامهٔ «پارسیان» را بدون فریاد پیروزی شعارهای ملی نوشت . اشیل هیچگونه تحقیری نسبت به‌دشمن شکست خورده،که تنها «گنـاهش» Hybrit یعنی افزون خواهی یاکوشش در راه اقتدار انسانی بود ، واین گناه را خدایان در جای خود می‌نشانند ، نمیکند . اشیل فقط جنگ میان **دو ملت هم‌توان ، و حتی خویشاوند** ، را شرح میدهد ، هرچندکه وی از دانش **فرانتس بوپ** آگاهی نداشت :

« بنظرم آمد که دو بانو که جامه‌های نیکو پوشیده‌اند ،
یکی با جامه‌های ایرانی ،
دیگری با جامه‌های سبك دری ،
نزدیك من آمدند ؛ از نظر بزرگی هردو
بسی برجسته‌تر از امروزی‌ها ،
از نظر زیبایی تمام ، **و خواهرانی**
از یك خانواده ـ در میهنشان
ساکن بودند : یکی یونان
که سرنوشت نصیبش کرده بود .
دیگری سرزمین پارس[+] »

---

۶) **Marathon** ۷) Salamis ۸) Thermopylae
۹) Plataeae ۱۰) Issos ۱۱) Gaugamela

هرودت به‌مهارت جنگی ایرانیان گواهی میدهد . کتابش را همانطور که در آغاز میگوید :

« از آنرو نوشت تا یادگار کردارهای بزرگ وشگفت‌انگیز **یونانیان وایرانیان،** هردو به‌فراموشی سپرده نشود » .

در جنگ **ماراتن** (۴۹۰ پیش از م .) پارسیان در میان سپاه ، جاییکه گارد شاهنشاهی و گروه سکاهای ایرانی به‌عنوان گروهان برگزیده ایستاده بودند، پیروز شدند . در نبرد **پلاتئه** (۴۷۹ پیش از م .) پارسیان از نظر نیروی جنگی و نیروی تن از یونانیان کمتر نبودند ، و

« آن‌جا که **مردونیوس**[۱۲] خودش ایستاده بود واز بالای اسب سفیدش می‌جنگید ، در حالیکه گرداگرد او را دلاورترین پارسیان احاطه کرده بودند ، پارسیان بشدت هرچه تمامتر سپاه لاکدمونی‌ها را در فشار گذاشتند . تا وقتی‌که مردونیوس زنده بود ، پارسیان ایستادگی می‌کردند ودر دفاع دلیرانه خود بسیاری از لاکدمونیها را نابود کردند . »

اینجا هم ، مانند همیشه ، همه چیز بستگی به سپاه مرکزی **پارسی** داشت . هرگاه این سپاه شکست میخورد یا بخش بزرگ آن نابود میشد ، برای سپاههای دیگر نشان گریختن بود ، اما این گریز بوسیلهٔ سواره‌نظام پیش‌گیری شده بود . در تاریخ بسیار برمیخوریم به‌این‌که پارسیان هرگز از یونانیان در جنگ واپس نمی‌ماندند ، و این نکته در دبیرستان‌های ما در درس تاریخ ناگفته می‌ماند ــ ودر حالیکه قسمتهای دیگر سپاه می‌گریختند ، پارسیان در واحدهای کوچك خود تا دم واپسین دفاع می‌کردند . حتی هنگامی‌که دشمنان در اردوی پارسیان راه یافته بودند .

کورتیوس روفوس[۱۳] (کسی‌که می‌کوشدنسبت به‌ایرانیان حقشناسی‌کند) مینویسد : اوکساترس[۱۴] برادر شاه در جنگ **ایسوس** (۳۳۳ پیش از م .) شخصاً از پادشاه دفاع میکرد و دستهٔ سوارنظام خود را ، مستقیماً جلوی‌گردونهٔ جنگی شاهنشاه نگه داشته بود :

« وی در چیره‌دستی هنگام بکار بردن جنگ‌افزار و نیروی تن از دیگران‌برتر بود . مانند مردم اندکی به‌دلاوری و عشق خود نسبت به‌برادرش ممتاز بود ودر نتیجه همین جنگ به‌ویژه مشهور شد .

گرداگرد گردونهٔ جنگی شاهنشاه‌پارسیان آزاده ، که درپیش چشمان شاهنشاه به‌افتخار جان داده بودند ، همه در حالیکه جنگیده بودند ، به‌گونه بخاك افتاده و با سینه‌های زخم برداشته برپشت افتاده بودند . »

---

۱۲) Mardonios ۱۳) Curtius Rufus ۱۴) Oxathres

در برابر این توصیف ، **ایسوکراتس** خطیب کـه نفرت ملی نزد او به شدیدترین صورتی بیرون میریزد ، **تصویر نادرستی** از پارسیان رسم میکند .

وی کوشش می‌کند که پارسیان را ملتی ناتوان در جنگ بشناساند ، ملتی که هرگز در جنگها پیروزی بدست نیاورد ، توده‌ای بی‌انضباط که در مواقع خطر وجود بیحاصلی بود ، و فقط برای بردگی بدنیا آمده و پرورش یافته‌است ؛ بدتر از غلامان خانگی نزد یونانیـان . ایسوکراتس برای آنکه شاهنشاهی ایران را بیشتر پست کند ، اشاره به‌نسب‌نامهٔ مشکوك کورش بزرگ می‌کند ، که مادرش او را سرراه گذاشته بود .

در بارهٔ **شرکت جستن شخص پادشاه در جنگ** منابع همزبان**و همگفتـار** نیستند .

در بیشتر موارد پادشاهان شخصاً در جنگ شرکت نمی‌کنند بلکه فقط جنگ را رهبری می‌کنند و چنانکه در شاهنامه می‌بینیم ، **هومان** ، **طوس** را از اینکار سرزنش میکند و میگوید :

« تو گر پهلوانی زقلب سپـاه	چرا آمدستی بدین رزمگـاه ؟
خردمند بیگـانه خوانـد تـرا	هشیوار دیوانه دانـد تـرا
تو شو اختر کاویان را بدار	سپهبد نباید سوی کـارزار »

بنابرگفته **دیودور**[15] هرگاه یکی از پادشاهان **هخامنشی** خود را با سپاه در میآمیخت باید فقط برروی‌گردونهٔ جنگی خود بایستد و به‌دشمن تیراندازی‌کند . او نباید ارابهٔ خود را براند . شاید داریوش سوم هم در نبرد ایسوس به‌همین‌گونه رفتار میکرده است . شاید پادشاهان خود را در تضاد درونی احساس می‌کردند : از یك‌سو شخصیت‌یافتن نیروی یزدانی درآنان به‌دور نگاهداشتن ایشان از عرصه کارزار را فرمان میداد ، واز سوی دیگر وجدان جوانمردانه به‌آنان دستور میداد که به‌ندای شرف و احساس مسئولیت خودگوش فرادهند .

کورش بزرگ خود در جنگ‌کشته شد . او تا دم واپسین مردی دلیر بود . همانگونه می‌اندیشیدکـه کورش‌کسنفن : نمونهٔ خوب بودن . ممکن است سخنرانی زیر نیز از ساخته‌های خود نویسنده‌باشد ولی از هرجهت همسنگ قوانین شرافت سربازی پارسی‌باستان است :

« من به‌تنهایی حتی با (تمام) دلاوری ممکن انسانی نمی‌توانستم تمام‌کالاهای شما را نگاهداری کنم . من خود باید بعنوان یك مرد دلیر با شرکت وهمکاری یاران دلاور از شما پشتیبانی و نگاهبانی کنم .

اما شما هم باید ، همچون پیشتازان،با یاران دلاور خودتان مرا یاری کنید. من هم میخواهم که شما این سخنان را به‌گوش گیرید . آنچه اکنون **از شما** میخواهم ازبندگان نمی‌خواهم . زیراآنچه من‌ازنظر قدرت **ازشما** خواستارم ،

---

۱۵) Diodor

من باید خودم در انجام دادن آن کوشا باشم . به‌همین گونه که من به شما فرمان میدهم که مانند من کوشش کنید ، شما هم به‌همان اندازه بایدکسانی را که زیر فرمان دارید بیاموزید که همان کار را بکنند . »

درست همین نظر را **کورش کوچك** دارد : وقتی کلئارخ[16] فرمانده سپاه سربازان مزدور یونانی با درك نظامی درست خود ازکورش خواستار است که در پشت جبهه حرکت کند ، کورش پاسخ میدهد :

«کلئارخ ! من برآنم که تاج شاهی را بدست بیاورم ، و تو میخواهی ، که من شایسته این تاج نباشم ؟ »

به‌همین صورت برادرش اردشیر دفاع از تخت شاهی را وظیفه شرافت و مردانگی خود میداند ، و بـا اینکه‌کورش برادرش را همیشه‌کوچك میکرد ، میگوید :

«اگر او به‌راستی فرزند داریوش و «پری سات» (همسر داریوش = پری شاد) باشد ، من بی‌جنگ به‌مقصود خود نخواهم رسید . »

از این اصل (فرمان) کورش : «چیزی را خواستار نباشید ، که فرمانده سپاه هم آنرا نمی‌تواند انجام دهد» ظـاهراً حتی **اردشیر دوم** هم که به‌کم‌دلی و مردانگی اندك شهرت یافته بود ، پیروی میکرده است .

« نه زرها(یی که شاهنشاه همراه خود داشت) ، نه کاندوس (= روجـامه پر بهایی که مادها به‌تن میکردند) و نه زیور ۱۲هزار تالنتی ، که برپیکر شاه آویزان بود ، مانع از این نمیشد که در سختیها و ناهمواریها مانند يك سرباز بردباری کند .

در حالیکه تیردانش را با خود داشت و سپرش را خودش در دست گرفته بود در سراشیبهای تند راههای کوهستانی پیشاپیش دیگران حرکت میکرد . پیاده میرفت واز این‌کار سربازان درخود احساس جنبش و نیروی تـازه میکردند و رنجشان کاهش مییافت ، زیرا تلاش جنگی ونیروی کار پادشاهشان را در پیش چشم خود می‌دیدند . »

آمیانوس مـارسلینوس مورخ رمی (مرگش در حدود ٤٠٠ م .) از جانفشانی‌های شخصی **شاپور دوم** (۳۱۰ـ۳۷۹ م .) سخت به‌شگفت آمده بود . در سال۳۵۹جنگ درپیرامون دژ آمد(دیاربکر امروزی درکنار دجله) درگرفته‌بود. آمیانوس مینویسد :

« پادشاه ایران ، که هرگز موظف نیست در جنگها شرکت کند ، در حالیکه از خطر نافرجامی‌ای که عرصهٔ کارزار را تهدید میکرد برافروخته بود خود را بنا به‌رسم تازه‌ای که تا آنروز هرگز معمول نبود ، مانند سربازی ساده در میان انبوه دشمنان افکند . از آنجا که گروه بسیاری کوشش میکردند اورا پنهان کنند ، بهتر میشد او را از دور دید ، واز این‌رو آماج تیرهایی بودکه

---

۱۶) Clearchos

غالباً به‌سوی او پرتاب میشد پس از اینکه بسیاری از افسران همراه شاه مردند و بی‌جان بخاك افتادند ، گروهان شاهنشاهی در حال تردید خود را به‌عقب کشاند . اما شاپور از دیدن کشته‌شدگان و زخمی‌ها ترس به‌خود راه نداد . سرانجام اجازه داد که یك مکث کوتاهی بشود . »

در اینجا هم باید سنت باستانی جنگ تن‌به‌تن را به‌یاد آورد . جنگ تن به‌تن یك داوری یزدانی است : در این جنگ انسان به‌راستی پناه میبرد به‌بالاترین مقام و انتظار دارد آن مقام به‌آن‌کس که حق با او است نیروهای ویژه ارزانی دارد . از هریك از دو سپاه که در برابر یکدیگر قرارگرفته‌اند ، یك سرباز به‌پیش می‌آید ، پایان جنگ میان این دو به‌عنوان نتیجه نهائی جنگ بطورکلی ارزیابی میشود ، و بدینگونه از قربانی شدن تودهٔ بسیار جلوگیری میشود .

این مطلب کاملا برابر است با دومین جنگ رستم واسفندیار : اینجاجنگ تن به‌تن نتیجهٔ نهائی را تعیین میکند . رستم میگوید «من با تن‌خویش نبردمیجویم و از لشکرکسی را رنجه نخواهم کرد» .

اسفندیار به‌رستم میگوید :

« آیین من این نیست که ایرانیان را به‌کشتن دهیم » و « خود اندر جهان تاج بر سر نهیم . »

بدینگونه :

« نهادند پیمان دو جنگی که کس نباشد در آن جنگ فریادرس »

در نبرد **کوناکسا** (۴۰۱ پیش از م .) هم دو برادر مانند دو دشمن باهم در افتادند . چنین استنباط می‌کنند که مورد توجه اردشیر ، پادشاه‌قانونی هم همین بودکه با صدور رأی دادگاه یزدانی حقانیت خود را ثابت‌کند ، زیرا بعدها وی به‌این نکته اهمیت بسیار میدادکه نشان دهد وی خود ضربهٔ مرگ را به‌برادر و رقیب منفور خود فرود آورده است ، و همگی‌کسانی‌راکه مدعی بودندکورش را کشته‌اند به‌ناهنجارترین‌وضعی ازمیان برد . از دوره‌های‌بعد در نوشته‌های‌پروکوپ وصف روشنی از یك جنگ تن‌به‌تن در دست داریم .

این نکته راکه در زمان **ساسانیان** برفضیلت سربازی به‌همین اندازه ارج نهاده میشدکه در سده‌های پیشین ، **موفقیت‌های نظامی فرمانروایان** این سلسله‌نشان میدهد : آنها انحصار قدرت رم را از میان بردند . پرخاطره‌ترین این موفقیت‌ها به‌اسیری‌گرفتن قیصر روم ، والریان[۱۷] (در سال ۲۶۰ میلادی در جنگ ادسا) است توسط شاپور یکم . این پادشاه چکیدهٔ فعالیت سربازی بود . عربها به‌این شاپور بنا به‌روایت ثعالبی بعلت فراوانی لشکر و شدت جسارت جنگی‌اش «سابورالجنود» یعنی شاپور لشکرها میگفتند .

---

۱۷) Valerian

نمونه‌های بسیاری از **دلاوری ایرانیان** در این دوره به‌چشم میخورد. پروکوب این دلیری را بگونهٔ برجسته‌ای‌یاد میکند: در پیش چشمان پادشاه خود، خسرو یکم (انوشیروان) با شتاب از دیوارهای شهر آنتیوخیا[18] (=در شمال غربی دریای مدیترانه، آنطاکیهٔ امروز در ترکیه) در سال ٥٤٠ میلادی بالا رفتند. ولی‌عربهانیز که‌نسبت به‌ایرانیان‌دشمنی‌میورزیدند ازدلاوری دشمنان «شیردل»شان آگاه بودند، زیرا در بارهٔ سپاهیان خسرو انوشیروان‌که به‌یمن آمده بودند شاعر عرب «ابوالصلت ثقفی» چنین میگوید:

چه‌کسی مانند کسری است که پادشاهان به‌فرمان او بودند؟ و چه کسی مانند «وهرز» است (یکی از فرماندهان سپاه ایرانی).
در روز نبرد به‌هنگامی که خشمگین میشد، چه نیکو بودند گروهی که حرکت می‌کردند؛ مانند آنها را در میان مردم دیگر ندیدیم.

در تاریخ طبری نظیر همین را می‌بینیم:

خدا میداند، یك سپاه مجللی بود........
شهریاران نامدار، مرزبانان درخشان... که از کمان‌های خمیده تیرهایی رها میکردند، واز آن تیرها مردم هلاك میشدند.

نویسندهٔ **نامهٔ تنسر** هم بدینگونه اظهارنظر میکند. این سخنان رانویسندهٔ این نامه در نامه‌ای‌که به‌اسکندر نوشته است از زبان ارسطو نقل میکند:

«اهل فارس ممیزند به‌شجاعت و دلیری و فرهنگ در روز جنگ، که عظیم‌ترین رکن است از اسباب جهانداری و آلت کامکاری.»

بالاترین فضیلتهای اخلاقی طبقهٔ آزادگان همه‌جا در پهنهٔ‌گیتی شرافت و نیکنامی و وفاداری است. تجسم این فضائل عالی در وجود **رستم**، **پهلوان ملی** است.

بالاترین هدف رستم نیکنامی و شرافت است، همانگونه‌که شیلر وصف می‌کند:

در میان سرمایه‌های زندگی نیکنامی از همه بالاتر است، چه هنگامیکه تن آدمی خاك میشود، نام بلند همچنان زنده است.

هم‌چنین رستم میخواهدیادگاری جاودانی در دل‌آیندگان به‌جای‌گذارد.

«جهان یادگار است و ما رفتنی — زمردم نمـانـد جز از گفتنی
به نـام نکو گر بمیرم رواست — مرا نام‌بایدکه تن مرگ‌راست.»

یا در جهان‌بینی «ادا»:

چهارپا میمیرد،
دوستان می‌میرند،
تو خود میمیری،

---

[18]) Antiochia

تنها یك چیز است
که هرگز نمی‌میرد :
نام و ننگ پس از مرگ . »

همان گونه که «نام» (شرافت) بزرگترین فضیلت است ، «ننگ» پست‌ترین خوی است .

رستم میگوید : «کشته شدن آسان‌تر از ننگ» است . «مردن به‌نام» به از زنده ماندن و «شادکامی دشمن» است . در شاهنامه **نام و ننگ** به‌ویژه از نظر جناس وصنعت لفظی که دارد بسیار زیاد بکارمیرود: برتر از زندگی‌شرافت‌است[۱۹]. «دل مرد بددل بهایی‌ندارد» . یك فرمانروا از این‌گذشته باید جان خود را برسر جنگ گذارد .

جهان‌جوی را جان‌به‌چنگ اندراست — وگرنه سرش زیرسنگ‌اندر است

سربازان هم مانند فرمانده در اندیشهٔ بدست آوردن نام نیك‌اند .

«چنین داد پاسخ به‌رستم سپاه — که فرمان تو برتر از چرخ و ماه
چنان رزم سازیم با تیغ تیز — که ماند زما نام تا رستخیز »

اما آزادگی و جوانمردی شاعر بزرگ تا بدانجا پیش میرودکه ، با همه عشقی که به‌میهن خویش میورزد ، حتی وجود این فضیلت اخلاقی را در دشمنان ایران ، یعنی تورانیان منکر نمی‌شود ــ بدینگونه لشکر به‌افراسیاب میگوید :

« نگه کن بدین لشکر نامدار — جوانان شایستهٔ کارزار
زبهر برو بوم و فرزند خویش — زن و کودك خرد و پیوند خویش
همه سربسر تن به‌کشتن دهیم — ازآن‌به‌که‌کشور به‌دشمن دهیم .»

سخنان اندرزی شاهنامه از همین روح برخوردار است : این سخنان را از زبان بزرگمهر سخنگوی دانا می‌شنویم :

« در نام جستن دلیری بود .
زمانه زبددل به‌سیری بود . . .
سر خویش را خوار باید شمرد .
اگر تاو دارد به‌روز نبرد .
سر بدسگال اندر آرد به‌گرد .
گرامی شود بردل پادشا .
بود جاودان شاد و فرمانروا .
اگر کارزاری که هنگام جنگ ،
بترسد زنام و نترسد زننگ ،
توانگر که باشد دلش تنگ و زفت ،
به‌زیر زمین بهتر او را نهفت .

چنانکه پیش از این‌گذشت **اندیشهٔ وفاداری همراهان** در سراسر تاریخ

۱۹) ازشیلراست، übers Leben geht noch die Ehre ، در«اردوی والن‌شتین»،

ایران دیده میشود . در اینجا تنها به‌داستان **آناباسیس** اشاره میشود :

هشت تن از شاهزادگان پادشاه (کورش) برروی جسد سرور کشتهٔ خویش افتادند . وفادارترین خدمتکارش در میان سرکردگان ، که **آرتاپات** نام داشت، هنگامیکه شاه را دید که از اسب فروافتاده و کشته شده ، از اسب بپائین جست وخود را به‌روی‌او انداخت . اینجا بنابر یك روایت به‌فرمان شاهنشاه به‌خنجر از پا درآمد . ولی ظاهراً خودکشی کرد.

با وجود رنگ پهلوانی که شاهنامه دارد ، هیچگونه کوشش یك طرفه در ستایش جنگ بکار نمی‌برد . فردوسی **ارزش صلح و آشتی** را می‌دانست وغالباً آنرا می‌ستود . **یونانیان** نیز چنین بودند . هرودوت می‌نویسد : هیچکس جنگ را بر صلح ترجیح نخواهد داد زیرا که به‌هنگام صلح فرزندان پدران خود را به‌خاك میسپارند ، اما بهنگام جنگ عکس این است . افلاطون در کتاب **قانونها** در بارهٔ نمونهٔ پهلوانی اسپارتی انتقاد میکند واز قول آتنی‌ها نقل میکند که بهترین کارها جنگ و ستیز نیست ، بلکه صلح و حسن‌نیت متقابل است .

فردوسی می‌گوید :

« سر مرد جنگی خرد نسپرد   که هرگز نیامیخت‌کین با خرد »
« چو مردم ندارد نهاد پلنگ   نگردد زمانه برو تار و تنگ »

پشنگ ، پدر **افراسیاب** به‌**کیقباد** مینویسد :

نباید که پرخاش ماند زبن . . . . . .
اما اگر جنگ آوریم ،جهان بردل خویش تنگ آوریم .
ببخشیم از آن پس نجوئیم‌کین   که چندین بلا خود نیرزد زمین

از زبان افراسیاب نیز فردوسی صلح را می‌ستاید :

«وزان‌پس چنین‌گفت افراسیاب   که بد درجهان‌اندرآمد به‌خواب
ازاین‌پس نه‌آشوب خیزدنه‌جنگ   به‌آبشخور آید گوزن و پلنگ
برآشفت گیتی زتور دلیر   کنون روی‌کشور شدازجنگ سیر
دوکشور همیشه پر از شور بود   جهان را دل از آشتی دور بود
به‌تو رام گردد زمانه کنون   برآسایدازجنگ وز جوش خون»

جای دیگر **پیران** به‌رستم میگوید :

«گر ایدون‌که جنگی بود هم‌گروه   تلی کشته بینی به بالای کوه
زخون سیاوش همه بی‌گناه   سپاهی کشیده براین رزمگاه»

گودرز میگوید :

« زجنگ آشتی بی‌گمان بهتر است »
گرچه کسی بی‌آز و بی‌نام و ننگ نیست .
اما آشتی بهتر از جنگ است ، « مرا آشتی بهتر آید زجنگ »

هنگامیکه **لهراسب** شاه برتخت می‌نشیند برنامه‌ای طرح می‌کند که مخالف هرگونه تصرف ستیزه‌جویانه است ، و نیکبختی‌کشور را با ارمغان‌های صلح برتر

از جنگ و خونریزی میداند :

به آز فزونی به یك سو شویم — به نادانی خویش خستو شویم
از این تاج شاهی و تخت بلند — نجویم جز از داد و آرام و پند
مگر بهره‌مان زین سرای سپنج — نیاید همی کین و نفرین و رنج
زدل کینه و آز بیرون کنم
بسازید وز داد باشید شاد — تن آسان و از کین مگیرید یاد

اندیشهٔ رنج بیهوده و مرگ مردم بسیار در جنگ سران این جهان باز در پیام پادشاه توران به **کیخسرو** بیان میشود :

همه ریگ دریا مرا لشگرند — همه نره شیران و کند آورند
هرآنگه‌که فرمان دهم کوه گنگ — چو دریاکنند ای‌پسر روز جنگ
ولیکن همی ترسم از کردگار — زخون ریختن وزبد روزگار
که چندان سر نامور بیگناه — جدا گردد از تن براین رزمگاه

بلندنامی در جنگ و عشق به‌صلح نزدفردوسی درکنار هم قرارگرفته‌اند. ستایش شاعرانه «مرگ پهلوانان»را نباید دلیل موافقت شاعر با«پیکارمردم کش» دانست . جنگ به‌فرمان پادشاه انجام میگیرد و این تقدیر یزدانی است ، که اساساً جنگ در جهان باید باشد. **هومان** به **طوس** می‌گویدکه . . . .

بیداد و داد ، چو فرمان دهد شاه فرخ‌نژاد ،
برآن رفت باید به بیچارگی ، سپردن بدو دل بیکبارگی ؛
همان جنگ پیران نه برآرزو است . . . .
« جهان زیر شمشیر تیز اندر است .
مرگ داد است ، سری زیر تاج و سری زیر ترك .
اگر مرگ باشد همی بی‌گمان به‌آوردگه به که آید زمان .
بدست سواری که دارد هنر ، سپهبدسر و گرد و پرخاشخر »

جنگ‌کار خردمندانه‌ای نیست زیرا :

« در جنگ پدر بی‌پسر میشود و پسر بی‌پدر ، بسیاری زخمی و خونین‌جگر میشوند . . . »
برادر زخون برادر به‌درد ،
زبان‌شان زخویشان پر از باد سرد .

پادشاه نیك کسی است‌که در فرمانروایی او مرد پرهیزگار از او ایمن باشد . . . واز تخت خود به‌جهان صلح و آشتی بخشد . . .

« مردم از روی احساس اخلاق فطری خود ، حاضرند در صلح بسر برند واز چیز اندك برخوردار باشند تا با جنگ همه‌چیز را به‌فرمان خود درآورند ! »

البته این مطلب با این منافات نداردکه **دارا شدن آیین فرماندهی** از شرائط نخستین پادشاهی است . اما اینك‌که در بارهٔ اخلاق شاهی میخواهیم سخن بگوییم **صفات اخلاقی یك سپهسالار خوب مهم است** . نمونهٔ این فرماندهان‌کورش

است که «هم پهلوان است و هم یك انسان»[20] کورش غمخوار راستین سرباز است که آنان از دیدارش نمیخواهند محروم باشند ، وکسانی‌راکه تشخیص داده است که در جنگ ورزیده هستندکمتر از خودش دوست ندارد ؛ سربازان با خوشی به‌خواست خود به‌منظور سپـاسگزاری واز راه دوستی دیرینه همراه او به‌جنگ میروند . این شهریار فرماندهان سپاهش را به‌نام میشناسد وفرمانش راگونه‌ای به‌اطلاع میرساندکه همه را به‌نام میخواند ؛ چنین شهریاری نه‌تنها برای ورزیده کردن تن سپاهیانش در چاره‌جویی است ، بیش از هرچیز برای تندرستی آنان ، ودر نتیجه از هرجهت برای بهداشت وسرپرستی‌پزشکی ، نیز می‌اندیشد ، هم‌چنین از نظر جای خواب و زندگی و خوراك کافی ، آنانرا در نظر دارد .

ولی تمام اینهاکافی نیست . مهمترین شناخت فرمانده آنستکه پیکارها بیشتر با جان‌ها **فیصله یابد** نه باتوانایی تن‌ها .

سپاه‌کورش یك سپاه نمونه است ، تمام صفات یك‌گروهی‌که نمونه‌وار فرمانبری میکند و نمونه‌وار رهبری میشود ، دارا است : انضباط همراه با علاقه به‌خدمت سربازی ، بلندهمتی و جاه‌طلبی و اعتماد به‌نفس ، آمادهٔ فرمانبری برای سخنان مهیج رهبر .

آری‌کورش نمونهٔ درخشانی است از جانفشانی شخصی فرماندهٔ‌کل سپاه . و این درست همان‌چیزی است‌که فردوسی درشاهنامه در بارهٔ انوشیروان میگوید: «که هم شاه و هم پهلوان است»، کسیکه‌گاهی از سربازانش برق‌آسا پیشی میگیرد تا بدینوسیله از او با وجد وگرمی پیروی‌کنند . همیشه نزد سپاهیانش به‌سر میبرد، پیوسته در یك‌جا نمی‌ماند ، زمانی اینجا و زمانی آنجا پراکنده است ، همه چیز را می‌پاید و درصدد جبران و رفع‌کم‌بودها ، ونیازمندی‌ها است . میدانست‌که برای تهیهٔ وسائل زندگی نباید آن اندازه تأمل‌کرد، تا احتیاج‌انسان را به‌اینکاربکشاند، بلکه درست در همان هنگام فراوانی باید در اندیشهٔ اینکار بود . یك فرمانده سپاه نباید صرفه‌جو و تنگ‌دست باشد ، بلکه باید همانطورکه در شاهنامه میآید « در گنج و دینار» را بازکند .

اما آنچه بیش از هرچیزکورش را برجسته میکند میانه‌روی و اندازه نگاهداشتن او به‌هنگام پیروزی است . از هرگونه شتابزدگی پرهیز میکرد واز اینکه در صورت لزوم یك‌بار هم فرمان عقب‌نشینی بدهد شرم نداشت .

فن لشکرکشی خوب مستلزم داشتن‌کار و فعالیت یك ستاد ارتش خوب است . فرماندهان پارسی این فعالیت را همیشه داشتند . **آریـان مینویسد کـه**

---

۲۰) شیلر در اردوی والنشتین : Ein Held ist und ein Mensch zu gleich
پرده اول ، صحنه چهارم Die Piccolomini

نقشه‌های جنگی از پیش نوشته و آماده میشد یکی از این نقشه‌های جنگی پارسی‌ها به‌دست دشمن افتاده بود . به‌روشنی دیده میشود که تفصیلهای کسنفن در بارهٔ صفات نظامی کورش رنگ یونانی دارد . اما آنچه او درست دریافته و توصیف کرده است این حقیقت است که **پارسیان در زمان کورش ، یك ملت مسلح بودند** . اینجا ملت همان گروه مسلح است . معنی اصلی واژهٔ « Volk »در زبانهـای ژرمنی «گروه جنگی» است . به‌همین گونه است واژه فارسی باستان « کار» Kara سپاه ، جامعه سپاهی ، سپس « جامعه و مردم » کـه از این جمله واژهٔ فارسی میانهٔ **Kārezār** به‌معنی «میدان جنگ» فارسی نوین «کارزار» به‌معنای جنگ . واژهٔ آلمـانی **Volk** که به‌واژهٔ ژرمنی fulka برمیگردد ، هنوز در صورت کهنه‌تر آلمانی‌اش به معنی «انبوه سپاه» بکار میرود ، وبه‌این معنا به‌زبانهای بالتی و اسلاوی راه‌یافته است : Pulkas در لیتوانی به‌معنای «گله ، توده ، سپاه » و در لهستـانی Polk به‌معنای لشکر است ، واژهٔ فـارسی باستان «کـار» برابر است با واژهٔ لیتوانی Karias و Karis به‌معنای «جنگ ، سپاه ، ارتش» ودر زبان گوتی harjis «سپاه».

قدرت‌خواهی پادشاهان **از هیچگونه سهل‌انگاری در دفاع از حکومت چشم‌پوشی نمیکرد** . کورش برای بکار بردن روش‌های نوین جنگ‌افزارها همه کارمیکند : تجهیز همه پارسیان به‌پیاده‌نظام سپردار ، بکار بردن برجهای رونده کـه چیزی مانند تانك‌هـای امروز بودند . جنگ‌افزار سواره‌نظام پیش از این یـاد شد . قاعده برای تمام فرمانروایان بعدی یادآوری‌های زیر ازطرف داریوش‌بزرگ‌بود:

« اگر تو چنین می‌اندیشی : از هیچ‌کس دیگر نمیخواهم بترسم ، پس این‌سپاه پارسی را (Kāram =) نگاه‌دار . هرگاه از سپاه پارسی نگـاه‌داری شده باشد ، روزگار درازی ایمنی بی‌رنج خواهد بود .

شایان توجه اینستکه اندرزهای نظامی ، کـه ظاهراً اردشیر به‌یکی از افسران بلندپایه خود داده بود در پاره‌ای جهات یادآور سخنان اندرزین کورش کسنفن است :

اردشیر :

به سالار گفتی که سستی مکن — همـان تیزی و پیشدستی مکن
نخستین یکی گردِ لشکر بگرد — چو پیش آیدت روز ننگ و نبرد
به‌لشکرچنین‌گوی کین خودکه‌اند — برین رزمگاه اندرون برچه‌اند ؟

پس از این یادآوری‌هایی می‌آید که به‌منظور تشویق و وعده دادن خلعت به‌عنوان پاداش است برای دلاورترین مردان چه برنا و چه پیر :

چواسب‌افکندلشکرازهردو روی — نبـاید کـه گردان پرخاشجوی
بیـایند و مـاند تهی قلبگـاه — وگر چند بسیار باشد سپـاه
چو پیروزگردی زتن خون مریز — چو باشد زتو بدکنش در گریز

چو تو پشت دشمن بینی بچیز / متاز و بپرداز هم جای نیز
نباید که ایمن شوی از کمین / سپه باشد اندر در و دشت‌کین[4]

پروکوب می‌نویسد : پادشاه با یك روش خاصی بطور دقیق **از میزان تلفاتی** که در جنگ پدید میآید آگاه میشد ، وگاه و بیگاه فرماندهان سپاه را که با تلفات بسیار به‌پیروزی رسیده بودند مجازات میکرد .

۲ ـ جوانمردی ، رادی ، مردمی

تعریف مفاهیم ـ مردمی ، تفاهم و آشتی ملتها : اراتوستنس ـ مردمی ، انسان‌دوستی : پیکار با کینه‌جویی ـ « دستور زرین » ـ راه گفتگو ـ مردمی در اجرای حکم مجازات ـ دفاع از شرافت کمبوجیه ـ خشایارشا و لئونیداس ـ رادمنشی در روابط سیاسی ـ خوشرفتاری با اسیران جنگی ـ جوانمردی ـ : متیوخس ـ تمیس توکلس[2] ـ آخرین فیلسوفان یونانی ـ ایرج : یك نمونهٔ مردمی تمام عیار ـ جنگ‌آوری بر شالودهٔ مردمی .

« نباشد بجز مردمی دین من »
(فردوسی)

جوانمردی آن فضیلتی است که در انسان دیگر ، شخصیت انسانی خودرا باز می‌یابد . و بهمین نسبت مقام انسانی را در دیگری محترم می‌شمارد . و این همان عبارت معروف هندی tat tvam asi (= این تو هستی) است . این فضیلت در رفتار با غلامها یاکسانی مانند آنهاکه زیردست هستند ، یـا در چشم‌پوشی از کینه‌جویی در برابر دشمن شخصی ، یا سیاسی یا در مواظبت ونگاهداری‌زندانیان، و بطورکلی در جنگ در برابر «دشمن» ودر روابط بین ملت‌ها،نمایان میشود .

مرد آزادهٔ راستین «رادمرد» است . در شاهنامه"رادی" یا "جوانمردی" به همین معنا است ، واز اینجا مردآزاده ومحترم را در آلمانی höfisch یا höflich میگویند ."رادمردی" در ارج‌نهادن به‌دشمن است، چنانکه‌آدمی ، شخص هم‌پایهٔ خود را در وجود دشمن می‌بیند .

از همهٔ این صفات بالاترمردمی است . این صفات بنابر نظر ی. **گ.هِردِر**[3] بالاترین هدف تکامل انسان است . این مردمی بند میان من و غیر من‌را می‌گسلد و تمام آنچه راکه چهرهٔ یك انسان با عشق و نیکی یکسان داراست دربر دارد . پیش از این رسم شده بود ، که این صفت را در مردم «بربر» ندیده میگرفتند و مردمی‌که غیر یونانی بودند ودرنتیجه زبانشان را یونانیان در نمی‌یافتند، به‌پیروی

۱) Eratostenes ۲) Themistokles ۳) J. G. HERDER

از پیش‌داوری ارسطویی ، مردم پایین‌تر ، خشن و بی‌تربیت و غیر انسانی بودند . این عقیدهٔ عمومی یونانی نبود ، و فیلسوفان مدتها پیش ازمسیحیت اندیشه انسانیت و مردمی را به‌تمام بشریت مربوط میدانستند . مردمی به‌معنای جهانی و «رواقی» خود پلی شد برای‌تفاهم وآشتی ملت‌ها . از این جمله بود **اراتوستنس**(۲۷۵ــ۱۹۵ پیش از م .) رئیس کتابخانهٔ الکساندریا (اسکندریهٔ امروزی) که معتقد بود همه مردم باهم برابرند : روش سیاست جهانی (بین‌المللی) رواقیون در حال تکامل بود ، و جای فرضیه ملی را مبنی براینکه بیگانگـــان «بربر» هستند میگرفت . داوری «اراتوستنس» را «استرابون» بازگو میکند .

*« در پایان گفتارش اراتوستنس با ناباوری در بارهٔ آنانکه تمام مردم را به‌دو گروه یعنی به‌یونانی‌ها و بربرها تقسیم میکنند اظهارنظر میکند . بعد توضیح میدهد درست‌تر آنستکه تقسیم از این نظر بکنند که آیا مرد خوب است یا بد است . زیرا بسیاری از یونانیان بد هستند و در میـــان بربرها مردمی باتربیت یــافت میشوند ، مانند هندیان و آریان‌ها . (مقصود استرابون ایرانیهاست) »

مردمی به‌معنای دوستی انسانی در درجهٔ نخست در پیکار با انتقام و کینه جویی است . کینه‌جویی‌از ویژگیهای مردم‌ابتدایی‌است . انسان طبیعی (ونخستین) درصدد است ستمی راکه براو روا داشته شده با ستم به‌ستمکار پاسخ گوید . حقیقت و اصل کینه‌جویی همین است . ودر سازمان جوانمردان نه‌تنها امر بدیهی بلکه وظیفه نیز بود . « نوه‌ای کـــه کینهٔ جـــدش را نگیرد تو او را پاکزاده مدان* » کینه‌جویی راکه در پاره‌ای از موارد برحق و شایسته است باید از فرونشاندن خشم به‌دشمن شکست خورده ، چنانکه در همه جای دنیا می‌بینیم ، جداکرد . و این را میدانیم که‌کورش بزرگ از این خوی برکنار بود . کینه‌جویی به‌ویژه از مردم بیگناه بی‌اندازه زشت و بی‌ارج است : از این‌گونه است کینه‌جویی‌هـــاییکه در خانواده‌ها معمول است ، یا کشتن زندانیان (Repressalie =کینه‌جویی دسته جمعی) . از جمله دلائل آزادگی و بزرگواری خانوادگی کورش کوچك همین بودکه از اینکار سخت پرهیز میکرد .

« دو تن از یونانیان که رهبر سپاه مزدور بودند از وظائف خود سرپیچی کرده بودند ، و به‌علت دلتنگی و اهانتی ، که به‌جاه‌طلبی‌آنان شده بود ، سپاه کورش را ترك کرده وباخود اشیائی گرانبها همراه برده بودند .
کورش همه سپهبدان و افسران ارشد خود را جمع کرد و گفت من بخوبی میدانم که این دو فراری به‌کجـا گریخته‌اند . کشتی هم به‌اندازه کافی در اختیار دارم که آنها را دستگیر کنم . اما سوگند به‌خدایان من نمیخواهم آنانرا دنبال کنم . هیچکس تا وقتی که نزد من است حق ندارد پشت سر من بدگویی کند و بگوید که من بیش از اندازه از او استفاده کردم ؛ و اگر هم

خودش میخواهد مرا رها کند ، بگویندکه من با او بدرفتاری میکنم . بگذارید بگریزند ، اما بدانند که آنها با ما بیشتر بدرفتاری کردند تا ما با آنها . آری فرزندان و همسران آنان زیر نظر و مراقبت ما هستند ، اما از شوهرانشان جدا نخواهند شد . بلکه بپاس خدمات گذشته که به‌من کردند پس داده خواهند شد . »

جمله آخر گویای اندیشهٔ تعادلی است میان درست و نادرست که هنوز ما درآن یك قانون اصلی ایرانی می‌بینیم . آیا شاهزاده می‌خواست خود را با اینکار محبوب کند . ولی ما نباید عوامل دینی را غیر ممکن بدانیم . **زیرا قوانین اخلاق دین زردشتی نارواییِ اندیشه‌کینه‌توزی** را بخوبی می‌شناسد .

در اینکه کورش بزرگ از این نقص به‌دور بود تاریخ گواهی میدهد . کسنفن به‌درستی از قول **کورش خودش** میگوید که مردم‌دوستی پرارزش‌تر است تا هنر لشکرداری و نیکی کردن به‌انسانها نیکوترست تا رنجه‌کردن آنان .

در نوشته‌های پهلوی از جمله‌کارهای نیکو و کرفه‌داری که شمرده میشود خودداری از خشم و کینه‌است « با خشم و کینِ روانِ خویش‌تباه مکن » انتقام‌جوئی مردم را سهمگین‌تر و نامهربان‌تر میکند . فردوسی از زبان اردشیر میگوید :

چو خواهی که بستایدت پارسا — بنه خشم و کین چون‌شوی‌پادشا
هرآنکس که پوزش کند برگناه — تو بپذیر و کین گذشته مخواه
چو خواهد زدشمن کسی زینهار — تو زنهار ده باش و کینه مخواه

بخشش و گذشت نشان پاکی نژاد است واز اینرو **بهرام** در حال مرگ به‌برادر خود **گیو** میگوید :

گر ایدونکه زو بر تنم بد رسید — همان درد مرگش نباید چشید

شاهنامه برای بلندی درك اخلاقی به‌بهترین صورتی‌گواهی میدهدکه **اصل قاعدهٔ زرین** را میشناسد همچنانکه این قاعدهٔ زرین راکتاب آسمانی انجیل می‌شناسد . در انجیل متی ۱۲/۷ آمده است :

« هرگونه که میخواهید مردم **باشما** رفتار کنند ، به‌همانگونه شما با **مردم** رفتار کنید . »

درست مانند همین‌گفتار را فردوسی در داستان **کیخسرو** « پس از پیروزی برتورانیان » میگوید :

چنین گفت کیخسرو هوشمند — که هرچیزکان نیست ما را پسند
نیارم کسی را همان بد به‌روی — وگر چند باشد دلم کینه‌جوی

فردوسی از زبان **کیخسرو** نقل می‌کندکه با ایرانیان پیروز چنین سخن گفت :

« به‌ایرانیان گفت پیروزبخت — به ما داد بوم و بر و تاج و تخت
زدلها همه کینه بیرون کنید — به مهر اندرین‌کشور افسون‌کنید
زخون‌ریختن دست باید کشید — سر بیگناهان نباید برید

نــه مردی بود خیره آشوفتن   بەزیر انــدر آورده را کوفتن »

باز این «قاعدهٔ زرین» در یك متن معروف اندرز پهلوی چنین میآید :

« هرچه بەتو نیك نیست تو نیز بەدیگرکس مکن »

بەهمین‌گونه **منوچهر** در روزگاران پیش سخن میگوید :

« شما گر همه کینه‌دار منیــد   وگر دوستدارید و یــار منیــد
چو پیروزگر دادمان دستگــاه   گنه‌کــار شد رسته با بی‌گناه
همه مهر جویید و افسون‌کنید   زتن آلت جنگ بیرون کنــد
خردمند باشید و پاکیزه دین   زآفت همه پاك و بیرون زکین »

سیسرو میگوید : از جمله قوانین اصلی یك سیاست خوب بمعنی سیاستی که از نظر اصول اخلاقی و انسانی خوب اجرا شده باشد این است که پیش از بکار بردن زور **راه گفتگوهای دوستانه** را باید پیمود .

درست بەهمین مضمون است اندرزی که کیخسرو پادشاه به **فرامرز** فرزند رستم میدهد :

«نخستین بەنرمی سخنگوی‌باش   بەداد و بەکوشش بی‌آهوی‌باش»
« چوکارت بەنرمی نگردد نکوی   درشتی‌کن آنگاه پس رزمجوی »
« کسی کو بەرزمت نبندد میان   چنان‌کن‌که او را نباشد زبان »

خشونت و ستمگری در اجرای حکم مجازات را نزد اقوام آسیایی تاریخ نویسان باستان غالباً بەصورت برجسته‌ای نقل می‌کنند . گرچه اروپا از این نظر کمتر از اقوام آسیایی نبود ، با اینهمه ازکوششهای انسان‌دوستانه اشاراتی هست بەویژه وقتی نویسندگان تاریخ‌هــا نسبت بەایران نظر دشمنانه‌ای داشته‌اند ، این اشارات را بیشتر باورکردنی میکند .

از جمله این نویسندگان بود **آمیانوس مارسلینوس** که در بارهٔ اردشیر درازدست (٤٦٥ــ٤٢٤ پیش از م .) چنین مینویسد :

« آن پادشاه بسیار توانای ایرانی ، اردشیر ــ کــه بەاو لقب درازدست (Longimanos) داده بودند میکوشید انواع مجازاتهای ظالمانهٔ گوناگون بدنی را ، چنانکه این خانواده از روزگارهای پیش اجرا میکردند ، تخفیف بدهد . از اینرو بەجای بریدن سر دستور داده بود که‌پوشش‌های سر (کلاه)گناهکاران را ببرند ، و چنانکه از طرف پادشاهان معمول شده بود ــ برای مجازات « جنایت » ، گوشهای آنها را نمی‌برید و بجای آن دستور داده بود فقط بندهای کلاهی که برسر داشتند ببرند . »

در اینجا نویسنده این مطلب را مخصوصاً در میان مثالهایی برای **مردمی و مهربانی** ، نزد ملتهای بیگانه تأکید میکند ، ویادآوری میکندکه این پادشاه را بەپاس کارهای پسندیدهٔ مردمی‌اش نویسندگان یونانی نیز می‌ستودند . این پادشاه اردشیر یکم بودکه بەپیروی از سیاست بردباری دینی کورش و داریوش باگسیل کردن عزرا و نحمیا بەاورشلیم بەمنظور تنظیم نمازهای یهود ، دلبستگی خود را

به‌رفتار مردمی‌اش با ملتهای بیگانه اعلام کرده بود .

اینجا هم مانند جاهای دیگر **نمونه‌های مخالف هم و متضاد** دیده میشود . نخستین و به‌ویژه نفرت‌انگیزترین نمونه‌ها را هرودت در بارهٔ جانشین و فرزند کورش ، کمبوجیه (۵۲۹ـ۵۲۲ پیش از م .) نقل می‌کند . بنابر روایات مورخان یونانی کمبوجیه درست نمونهٔ نـاشایسته و نقطهٔ مقـابل پدر نژادهٔ خود کورش بزرگ بود . «سنکا» فیلسوف رمی به‌اوصفت «تندخو» میدهد . اما شایداو مستحق این بدنامی نبود واز بخت بد او بود که جانشین پدر نامدار خود شده بود ــ کسی که دلهای مردم بسوی او پرواز میکرده . آنچه که هرودت از گستاخی دینی این پادشاه روایت می‌کند قابل اثبات نیست . به‌موجب این روایت کمبوجیه گاو آپیس[۴] را بسختی زخمی کرد . پدران شهر ممفیس[۵] را فرمان داد بکشند و پیشوایـان دینی را تازیانه بزنند (جلد سوم ۲۷،۲۸) . دیگر اینکه فرمان داد جسد پادشاه مصر آمازیس[۶] را از آرامگاهش بیرون آوردند ، و به‌ناهنجارترین وضعی بـا آن رفتار کرد . تمام اینها باید ساخته و پرداختهٔ روحانیون مصری باشد که فکر خود را متوجه دشمنی با پارسیان کرده بودند . این دشمنی‌ها بیشتر متوجه کمبوجیه بود ، چه او در آمد آنان را کاهش داده بود . اسناد مصری ثابت می‌کنند که کمبوجیه هم نسبت به خط‌مشی سیاست دینی پدر بردبار خویش وفادار مانده بود . وی الاهه نئیت[۷] ، سائیس[۸] و ازیریس[۹] خدای خورشید را نیایش کرد . وی بیگانگان را از آنجا بیرون کرد و خانهٔ خدا را به‌این ترتیب پاکیزه کرد ، وی توانایی (مقدس) را دوباره به‌آن الاهه بازگرداند . و جشنها و حرکت دسته‌های دینی را به‌صورت باستانی خودش اجرا کرد ، خودش در پیشگاه الاهه سر تعظیم فرود آورد ! برای گاو مقدس ، که بنابر روایت ساختگی هرودت روحانیان مصری مجبور شدند در پنهـانی آنرا دفن کنند ، دستور داد یك تابوت بزرگ از سنگ گرانیت (سماخ) ساختند . از اینجا میتوان نتیجه گرفت که آگاهی‌های دیگر هم در بارهٔ «کارهای بد» کمبوجیه باید با دیدهٔ شك و تردید نگریسته شود .

البته **رفتار خشایارشا** نسبت به‌پرستشگاههای یونانی عمل کینه‌جویانه‌ای بود ، به‌ویژه کار زشت او بی‌احترامی به‌جسد مدافع دلیر تنگهٔ ترموپیل ، **لئونیداس** اسپارتی بود . بنابر روایت هرودت که تحقیق در بارهٔ آن امروز امکان‌پذیر نیست ، خشایارشا وقتی به‌دیدن کشته شده‌گان جنگ برسر جنازهٔ لئونیداس رسید ، دستور داد که سر او را ببرند و برسر نیزه کنند .

ولی هردوت یادآوری میکند : ازبسیاری نشانه‌ها بویژه ازاین فرمان ، روشن میشود که خشایارشا از لئونیداس بیش از دگرمردم نفرت داشت . زیرا اگر

---

۴) Apis ۵) Memphis ۶) Amasis ۷) Neith
۸) Sais ۹) Osiris

چنین‌نبود با مردهٔ او چنین رفتاری‌که بر ضد هرگونه رسم معمول است انجام نمیداد . **زیرا پارسیان ، تا آنجا که من میدانم بیش از همه به‌سربازان دلیر احترام میگذارند .**

بنابراین رفتار خشایارشا رفتار ایرانی نبود .

کریستن‌سن بزرگداشت و جوانمردی ایرانیان را ، که از آغاز تاریخ درایران وجود داشته‌است، به‌عنوان صفت‌برجسته ارزشمندایرانیان ستایش می‌کند .

کورش نمونهٔ یك پادشاه جوانمرد بود . این صفت برجستهٔ اخلاقی به‌ویژه در **روابط سیاسی دیده میشد** . در این روابط بالاترین قانون احترام به‌مقام توهین‌ناپذیر فرستادگان‌کشورهای‌بیگانه است . این‌احترام‌از لوازم حتمی مقررات روابط بین‌المللی است .

یونانیان چندین‌بار حقوق بین‌المللی را بسختی نقض‌کردند :

مگابازوس فرمانده سپاه ایرانی با فرستادن هفت تن نماینده از آمینتاس[10] مقدونی ، پادشاه مقدونیه (نیمهٔ دوم سدهٔ ششم پیش از م .) ، به‌نشانهٔ تسلیم شدن ، آب و خاك میخواهد . این دو چیز به‌آنان داده میشود ، به مهمانی دعوت می‌شوند و با ظاهری مهماندوستانه از آنان پذیرایی میشود . ولی بعد گرفتار یك صحنهٔ سوءقصد میشوند وبه‌دست جوانانی که جامهٔ زنان پوشیده بودند از پشت با خنجر از پای در می‌آیند .

نمایندگان داریوش درآتن واسپارت به‌همینگونه خواستار آب وخاك میشوند . در آتن از کوه آنانرا به‌زیر می‌افکنند و در اسپارت در چاهی ؛ وباکنایهٔ نیش‌دار به‌آنان یادآوری میکنند که از آنجا میتوانند آب و خاك در آورند .

چندی بعد اسپارتها به‌عنوان کفارهٔ این‌گناه نمایندگانی به‌شوش میفرستند شوش در این هنگام پایتخت خشایارشا بود . خشایارشا آنانرا پذیرفت و به‌آنان گوشزد کرد که وی با آنان مانند اسپارت‌ها رفتار نخواهد کرد ، که با کشتن نمایندگان این حق را که تمام ملت‌ها محترم می‌دانستند ، پایمال کردند . او نمیخواهد مرتکب همان گناه بشود ، بلکه گناه خونریزی آنان‌را می‌بخشد.

پروکوپ بعدها از روش جوانمردانه و والای یکی از پادشاهان ساسانی چنین مینویسد :

ارگادیوس[11] قیصر روم شرقی فرزند نابالغ خود را به‌نام **تئودوزیوس**[12] **به‌یزدگرد یکم** سپرده ، واز او خواهش کرده بود که از فرزندش نگهداری‌کند که پس از او به‌تخت بنشیند وبه‌حق خود برسد . یزدگرد که پیش از اینها به‌جوانمردی ورادی نامبردار شده بود خواهش او را از جان پذیرفت وقبول مسئولیت کرد . با کشور بیزانس (روم شرقی) صلح برقرار شد واز منافع او طرفداری کردند .

خوش‌رفتاری با اسیران جنگی در هیچ زمانی امر بدیهی نبود . رفتار

---

۱۰) Amyntas ۱۱) Arkadius ۱۲) Theodosius

مردم آسور و یهودیان را در صفحـات پیش خواندیم . مردم سیراکوز اسیران جنگی را درگودالهای سنگی میافکندند وآنها در میان‌آتش سوزان وگرسنگی و تشنگی و بیماری‌بزاری محکوم به‌مرگ بودند . بیزانس‌های مسیحی (روم شرقی) هزاران تن از اسیران را نابینا میکردند . کسنفن مینویسد :

(پس از پیروزی بر ارمنیان) اسیران جنگی را که پاره‌ای زخمی بودند از پیش کورش میگذراندند ـ وقتی‌کورش‌آنانرا دید در زمان فرمان داد زنجیرها را پاره کنند و زخمی‌ها را پیش پزشك بفرستند و درمان کنند . سپس به کلدانیان گفت که وی نه برای نابود کردن آنان و نه برای جنگ کردن‌آمده است ، بلکه برای آشتی دادن کلدانیان و ارمنیان با هم ، آمده است .

سخنان **پروکوپ** هم در بارهٔ **قباد** (پیرامون ۵۳۰ م .) دلنشین است :

در شهر آمد نخست کشتار بزرگی روی داد . پس از آنکه شاه ایران به‌شهر درآمد مرد دینی کهنسالی او را بدین نکته آگاه کرد که این رسم شاهی‌نیست که اسیران رابکشند . شاه از اوپرسید : چرا بامن به‌نبرد برخاستید . پاسخ داد : زیرا که این داوری خداوند بود که شهر آمد را به‌دست دلیری تـو بسپرد . پادشاه از این سخنان شاد شد و فرمـان داد دست از خونریزی بردارند . مردانی که در شهر اسیر شده بودند نخست به‌ایران فرستاده شدند . ولی سپس **قباد** فرمان داد که آنان را با یك مردم‌دوستی درخورشاه (Philanthropia) پس از اندك زمانی به‌میهن خویش بازگردانند .

ضمناً همان‌گونه که پروکوب گزارش میدهد فقط یك ساختمان ویران شد و هرچه که در «آمد» و پیرامون شهر بود دست نخورده بجای ماند .

همینکه به‌نزدیك شهر «آمد» درآمد از یکی از مغان پرسید آیا وی میتواند شهر را به‌تصرف در آورد . مغان در پاسخ وی‌گفتند که وی‌آن شهر را از راه جنگ نمیتواند بگیرد .

از اینرو با دست راست خود شهر را نشان داد و با این‌کار فهماند که به‌شهر آزاری نمیرساند ، بلکه میخواهد که شهر بجای بماند .

شهرکنستانتین به‌خواهش یکی از پیشوایان دینی مسیحی مشمول بخشش و عفو قرار گرفت و خواربار بسیاری ، که برای سربازان هنگام محاصره در نظر گرفته شده بود ، در اختیار مردم شهر گذاشته شد

نمونه‌های بسیار از **جوانمردی‌های** ویژهٔ پـادشاهان ایران ، گذشته از کورش بزرگ ، که به‌پادشاهان شکست‌خورده هیچگونه آزاری نمیرساند ، برای ما بیگانه نیست .

« **متی اوخوس**[۱۳] فرزند بزرگ فاتح ماراتن **میلتیادس**[۱۴] را فنیقیان به‌اسارت گرفته بودند و او را نزد پادشاه به‌شوش فرستاده بودند و گمان میکردند که با اینکار به‌داریوش خدمتی کرده‌اند . اما پادشاه کاری به‌او نداشت حتی با او خوشرفتاری بسیار کرد و به‌او خانه ، زمین و یك همسر ایرانی داد که

---

۱۳) Metiochos ۱۴) Miltiades

فرزندانش همگی رسماً ایرانی شناخته شدند .»

هرگــاه یکی از شاهــان محلی شورش میکرد ، معمولا «کینه‌جویی خانوادگی» صورت نمیگرفت ، بعکس ، تخت شاهی پدر به‌فرزندش واگذارمیشد ، با این کار به‌نژاد شاهی توجه میشد . هردوت در تأیید این سخن می‌نویسد «دراین باره‌نمونه‌های‌بسیار دردست‌است» . همچنین‌پذیرش‌جوانمردانه‌ای‌راکه **تمیستوکلس** فاتح سالامیس نزد اردشیر پادشاه یافت ، باید اینجا یادآور شد . این سیاستمدارکه ازطرف هم‌میهنان خود ناسپاسانه ازکشورش‌بیرون رانده شده‌بود درخواست‌دوستی با شاهنشاه راکرد و پذیرفته شد . خواندن و سخن‌گفتن‌فارسی‌آموخت، پیشکش‌های بسیار دریافت‌کرد و او ــ یك یونانی موقع‌شناس واقعی ــ دربرابرآن وعده داد که شاهنشاه را در هنگام اجرای نقشه تصرف یونانیان پشتیبــانی‌کند و سه شهر ماگنزیا[15] ــ لامپساکوس[16] و میوس[17] به‌ترتیب برای نان و شراب و خوراکیهای دیگر به‌او هدیه شد .

ولی آنچه در بارهٔ جوانمردی ایرانیان بیش از هرچیز درخور توجه‌است **پناه دادن آخرین نمایندگان فلسفهٔ یونانی است** ، که پس از بسته شدن «آکادمی» آتن (نوعی بیگانگی دینی نسبت به‌فرهنگ) ودر نتیجهٔ تعصب اعتقادی‌کلیسای شرقی ناگزیر به‌فرار شده بودند (۵۲۹ میلادی) . اینان از سوی **انوشیروان** در **تیسفون** دوستانه پذیرفته شدند ، پادشاه شخصاً به‌فلسفهٔ دینی دلبسته بود وگویــا چنانکه **آگاتیاس**[18] می‌نویسد ، یکی از دوستداران فلسفهٔ افلاطون و ارسطو بوده و گفتگوهای فلسفی ترتیب داده بوده است .

هنگامیکه این هفت تن (داماسکیوس ، سیمپلی‌کیوس ، اویلامیوس ، پریسکیانوس ، هرمیاس ، دیوگنس ، ایزی دوروس[19]) به‌میهن خود باز میگشتند ، پادشاه در قرارداد صلح‌گنجانید‌که‌آنان‌آزادانه به‌میهن خود بازمیگردند ودربرابر پیگیری‌های بعد مصونیت دارند .

منطقی‌ترین نمایندهٔ **مردانگی** سره در شاهنامه ، **ایرج** ، جوانترین فرزند فریدون‌است . دوبرادر دیگرش، سلم وتور، خشمگین‌اند ازاینکه‌ایرج‌نیرومندترین آنهاست و وارث‌کشور ایران میشود ، شکایت پیش پدر میبرند ودر اندیشهٔ‌آزار او هستند . فریدون ایرج را فرامیخواند واز او میخواهد چنان‌که شایستهٔ یك پهلوان است از حق خود دفاع‌کند . اما ایرج میخواهد پیش برادران خود برود و در آشتی و نرمی باهم سازش داشته باشند . پدرش مردی‌گمان‌پرور نیست ، واز سرشت مردم بخوبی آگاه است ، آگاه‌تر از آنکه نداند : آن اندیشه‌گرای پاکی

---

۱۵) Magnesia　　۱۶) Lampsakos　　۱۷) Mius

۱۸) Agathias　　۱۹) ، Damaskios ، Simplikios ، Eulamios ، Priskianos ، Hermias ، Diogenes ، Isidoros

که میخواهد اهریمنان نفرت ، کینه‌جویی و آزار را در جهانی‌که پلیدانی چون سلم وتور پدید می‌آورد با مهر و نرمخویی رام‌کند ، خود را به‌تباهی می‌افکند :

« تو گر پیش شمشیر مهرآوری　　　سرت گردد آزرده از داوری »

اما ایرج مانند هر نیك‌اندیش خوشبینی به‌نیروی نیکی در انسان باور دارد و میگوید :

« دل کینه‌ورشان بـدین آورم　　　سزاوارتر زان که کین آورم »

پدر این باور را می‌ستاید ولی یادآور میشودکه با احتیاط رفتارکند :

« ولیکن چو جان و سر بی‌بها　　　نهد بخرد انـدر دم اژدهـا

چه پیش‌آیدش جزگزاینده زهر　　　که ازآفرینش چنین‌است بهر »

فریدون‌اندیشناك است ولی‌سرانجام میگذاردکه‌ایرج‌پیش‌برادران خودبرود . ایرج به‌تور میگوید :

« . . . که ای مهتر نـام‌جوی　　　اگر کام دل خواهی آرام جوی

نه‌تاج کیی خواهم اکنون نه‌گاه　　　نه نام بزرگی نه ایـران سپـاه

بزرگی کـه فرجام او تیرگیست　　　بدان برتری بر بباید گریست »

در حالیکه از همه‌چیز چشم میپوشد راه آزادگان را در پیش میگیرد .

من‌گمان میکنم در بارهٔ آنچه‌که شاعر از زبان ایرج میگوید ، که پیش از هرچیزیك انسان است ، هیچ‌چیز به‌اندازهٔ اشعارگریل پارتسر[20] سازگارتر نیست:

« فقط یك خوشبختی در روی زمین است ،
وآن : آشتی و آرام درونی است .
و سینه پاك از گناه .
و بزرگی خطرناك است ،
و شهرت و بلندنامی یك بازی بیهوده .
آنچه بلندنامی میدهد سایه‌های پوچ است
آنچه او میگیرد بسیار زیاد است .

ایرج را در حماسه‌های پهلوانی میتوان « مسیح » دانست ـــ به‌هنگامی که درگوه اندرز میداد ـــ که اینجا در سیمای شاهنامه درآمده است . در وجود او فضیلت مسیحیت « agape » ، بدانسان‌کـه پاولوس در نامه‌اش به‌مردم‌کورنیت (۱ـ۱۳) وصف می‌کند ، شکل می‌گیرد . ولی خود در این میانه نابود میشود . زیرا ـــ واین باز همان رویهٔ غم‌انگیز پیش‌آمدهای روزگار است ـــ ایرج بـاید شکست بخورد . در جهانی‌که ژرف‌ترین مفهوم آن پلیدی است ، پایداری‌نکردن، به‌هرنحوکه باشد ، غیر مستقیم تأیید و پشتیبانی نیروهای تاریکی است . ایرج واعظ عشق بردبار است و با جهانْ بیگانه ، بدانگونه‌که تولستوی تبلیغ میکند ، نه‌آن جنگجوی مصمم میان اوهرمزد و اهریمن . اما خود را ازآن بزرگی روحی

۲۰) GRILLPARZER

که در پیشگاه او سرتعظیم فرود میاوریم بی‌نیاز نمی‌بیند .
نباید فراموش کرد که مردمی در برابر دشمن ودر جنگ ارزشمنــد است . چنین مینماید که این معنی را نویسندهٔ «مینوی خرت» هنگامیکه «ستمکاری» (ستهمکیه) و «کارمرگ‌آور» (زتاریه) را یکی از خوی‌های نکوهیدهٔ گروه سپاهی‌میشمارد، در نظر داشته است . با دشمنان به «داستان (داوری) کوشیدن» دستور دینی‌است .
کیخسرو به‌طوس‌فرمانده سپاهش سفارش میکند اقدامات‌جنگی مردانه پیش گیرد:

« نیازرد باید کسی را به‌راه — چنین است آیین تخت و کلاه
کشاورز یــا مــردم پیشــه‌ور — کسی کو به‌رزمت نبندد کمر
نباید که بر وی وزد باد سرد — مکوشید جز با کسی هم نبرد+ »

همانگونه‌که در افسانهٔ پارسیوال[۲۱] جوانــان « جام مقدس » فقط برای پیروزی ، در جنگ شرکت و فداکاری نمیکردند ، بلکه برای ستمدیدگان ویاری به‌آنان میجنگیدند ، پهلوانان ایرانی هم همینگونه رفتار میکردند . اینرا از نامه کیخسرو به‌رستم در می‌یابیم هنگامیکه برای رهائی‌بیژن پهلوان رنج‌کشیده ، اورا به‌جنگ تحریك و تشویق میکند :

«ترا ایزداین زور پیلان‌که داد — بر و بازو و چنگ و فرخ نژاد
بدان داد تا دست فریادخواه — بگیری برآری زتاریك چاه+ »

۳ـ عشق به‌راستی

هردوت ـ کورش بزرگ ـ ضد راستی : دروغ : الف) از نظر متافیزیکی . ب) از نظراخلاقی، اوستا ، ادبیات‌پهلوی ـ شاهنامه . ج) به‌تعبیرسیاسی: قانونی‌بودن شاهنشاه ومسئلهٔ شورش.

« راست سخن گفتن و تیر و کمان را نیکو به‌کار بردن ، نزد آن ملت ، هم گرامی و هم دشوار میامد ، ملتی که پیدایش نام من از او است ـ نامی که نزد من هم گرامی و هم دشوار است . »

فریدریش نیچه[۲۲] « چنین گفت زردشت »

این سخن نیچه برپایهٔ جملهٔ معروف **هردوت** نهاده شده است :

« پارسیان کودکان را از ٥ سالگی تا ٢٠ سالگی به‌فرهنگ آشنا می‌سازند اما این سه چیز را به‌کودکان خود یاد می‌دهند : اسب‌سواری ، تیراندازی و راستگویی . . . . »

---

۲۱) Parzival ۲۲) FRIEDRICH NIETZSCHE

سپس مینویسد :

« آنچه بیش از هرچیز دیگر شرافت را نزد آنان لکه‌دار میکند دروغگویی است ، و پس از آن وام‌دار شدن ، و مهمترین علت آن اینستکه به‌نظر آنان یك وام‌دار ناگزیر به‌دروغگفتن خواهد شد . »

همین مطالب را **استرابون** میگوید ، ولی **پلوتارخ** وام‌دار شدن را نخست یاد میکند و دروغ گفتن را پس ازآن . پارسیان‌یونانیان را به‌خواری می‌نگریستند، زیرا در دادوستد با سوگند دروغ یکدیگر را فریب میدهند . مردم دروغگو را شاهنشاه بسختی مجازات میکرد . ازجمله **اردشیر** (دوم) پادشاه هخامنشی‌فرمان‌داد زبان یك مرد دروغگو را با سه سوزن سوراخ کردند . برای **کمبوجیه** یك دروغگو با مرد جنایتکاری‌که شایستهٔ مرگ است یکی بود . **کورش بزرگ** به‌گفتهٔ کسنفن این سخنان را از پدرش شنیده بود :

« سپس آنچه که ما (پارسیان) هنوز داریم قانون شد ، وبه‌صورت ساده به‌کودکان می‌آموزیم . به‌بندگان خود نیز می‌آموزیم که راستگو باشند ، **دروغ نگویند و فریب ندهند** ، و در دادوستد برای سود خود دروغ نگویند . اما اگر برخلاف این دستور رفتار کنند ، باید تازیانه بخورند ، تا به‌چنین رسم نیکی خو بگیرند و مردم شهری فرهیخته‌تر از آنچه بودند بشوند . »

کورش بزرگ به **تیگران** پادشاه ارمنستان میگوید :

« ای مرد ارمنی ، نخستین پند من بتو . . . . . . اینستکه راستی را بگویی تا از اینراه دست‌کم خود را از این خوی زشت و نفرت‌انگیزترین خوها ، دور نگه‌داری . زیرا باید بخوبی بدانی کـه برای کسیکه خود را دروغگو شناسانده است ، دشوارترین کار اینست که مردم او را ببخشند . »

آثار ایران‌باستان به‌اندازهٔ بسیار زیادی سرشار است **ازتضاد راستگویی‍ــ دروغ** ، و این از دید هریك از طبقات مختلف موبدان ، آموزگـاران اخلاق و پادشاهان ، مفهوم ویژه داشت . تضاد راستی و دروغ دارای سه مفهوم است ؛ یکی مفهوم متافیزیکی ، دیگری مفهوم **اخلاقی** و سومی مفهوم سیاسی .

۱ــ از نظر **متافیزیکی** تقریباً هم معنای دو **بن نیکی و بدی است** ، که نه‌تنها مفاهیم اخلاقی بلکه حقایق ، یعنی حقایق و موجودات مستقل و علوی را ، جامهٔ جسمانیت می‌پوشاند . راستی ، هم‌معنای نظام و جهان یزدانی است کـه در هندی با واژهٔ رته ṛta- ،فارسی‌باستان‌اَرتَه arta- ، و اوستایی اَشَه aša- برابر است و «اندازه است برای هرچیزی‌که در جهان راست و درست است» (نیبرگ) پلوتارخ واژهٔ arta- را با واژهٔ aletheia معنی میکند ، و تقریباً هم معنای واژهٔ عربی «حق» است‌که لقب خداوند نیز هست .

دربرابر «ارته» درفارسی‌باستان دَرَوگ‌است به‌معنای«دروغ» =«درِگ» در اوستا از ریشهٔ draug- : «دروغ گفتن» ، drug : جهان دروغ (آلمانی‌باستان triogan ، آلمانی شمالی trügen) ومقصود ازآن‌جهانی است‌که در برابر«ارته»

قرارگرفته ، یعنی منطقهٔ نفوذ اهریمنی . از این جهان است که در سراسر آفرینش، در طبیعت ودر زندگانی مردم «**پادرَزمی**» برضد جهان راستی و نظم و داد روی میدهد .

ب ــ از نظر **اخلاقی** مربوط میشود به‌وظیفهٔ **راستگویی**،که نیکی را در اندیشه ، **گفتار** و کردار (= **هومَتَ** ، **هوختَ** ، **هوَرشتَ**) بکار برند .

در **اوستا** :

« پس من بدو گفتم نخست منم زرتشت وتا بتوانم دشمن دروغزن هستم ویك پناه‌دهندهٔ زورمند برای پیروان راستی خواهم بود .»

« هیچیك از شما نباید دیگر به‌سخنان و فرمان دروغزن گوش کند ، چه او خانمان شهریاری و شهر و کشور را تباه میکند و میمیراند . »

« هرگونه دوستی با دروغ را من رد میکنم . »

« مرد راستین هیچگونه کوششی برای پیوند با دروغ نمی‌کند . »

« . . . . زیرا او (خود) که دروغزن را نیك بداند دروغزنی کرده است ، و آنکس که اَشَ (مرد راستی) را راستکار بداند مرد بهترین است . »

« . . . سخن دروغ شکست میخورد ، سخن راست او را شکست میدهد . »

از **نوشته‌های پهلوی** :

« مرد باید که زبان را براستی نگاهدارد . »

« دروغ از راستی شکست میخورد . »

« در جهان استومند نباید بدمنشی و بدگویی و بدکنشی کرد . »

« در برابر شاهان باید راست گفت . »

« برای باور کردن سخن ، راستی خوب است . »

« زندگی کردن به‌دروغ بدتر از مرگ است . »

« به‌هیچ کسی دروغ مگو . »

« به‌انجمن ، جایی که نشینی،نزدیك دروغگو منشین . »

« بر هیچ‌کس فریفتاری مکن . »

« آشکارا گویش باش . »

« سخن دو گانه مگوی . »

«راستگوی مرد را پیامبر کن (پیغام‌بر) »

« راست‌گوی باش تا استوار باشی . »

« از بدنام و دروغگو سخن مشنو . »

« هرچه شنوی نیوش و هرزه مگوی . »

در این‌جا سخنان **فرفوریوس**[۲] (حدود ۲۳۳ــ۳۰٤ پس از م .)،کــه تا **اندازه‌ای به‌خوبی از باورهای زردشتی**آگاهی داشت شایان یادآوری است :

« بیش از همه ، وی (**پی‌تاگوراس**)[۳] راستگویی را میاموخت ، زیرا همین

---

۲) Porphyrios ۳) Pytagoras

به‌تنهایی میتواند انسان را شبیه خدایان کند . چه جسم خدا ـ چنانکه او از مغانی که خدا را اورمزدس (در متن یونانی =oromazdes) مینامند آموخته بود ـ مانند روشنایی است . ولی جان او مانند راستی است . »

یکی از فصلهای کتاب سددر «دربارهٔ دروغگویی و دروغگویان» سخن میگوید ، آنجا چنین نوشته شده است :

« از سخن دروغ باید پرهیز کُرد زیرا که دروغ آغاز همهٔ گناهان است . »

و فصل بعدی در باره راستی :

« هیچ چیز برای مردم بهتر از راستی نیست . »

از موارد بسیار در شاهنامه ، که با آنچه در اینجا نقل شد هم‌آواز و هم داستان است ، چند مورد یاد میشود :

«به‌از راستی درجهان‌کارنیست — از این‌به گهر با جهاندارنیست

اگر گویم آری‌و دل زان‌دل تهی — دروغ‌ایچ نه اندرخورد باشهی »

از بزرگمهر می‌پرسند :

« . . . . . کو نجوید گزنــد ، — زخوها کدامش بود سودمند ؟ »

پاسخ میدهد :

« . . . آن کـو بود راستگوی — براو راست‌باشد همه رای‌اوی

به گرد دروغ ایچ‌گونــه مگـرد — چوگردی بود بخت‌را روی‌زرد»

از جمله سه صفت نیك سیاوش :

« یکی آنکه از تخمهٔ کیقبــاد — همی از تو گیرند گویی نژاد

و دیگر زبــانی بدین راستی — بگفتــار نیـکـو بیــاراستی

و دیگر که گویی که از چهر تو — ببارد همی بر زمین مهر تو »

«راستی» و «راستگویی» در مفهوم «راستی» یکی میشود . راست‌گوی، راست‌گفتار است . «ناراستی» ، «نادرستی» ناپاکی و دروغ است‌که هرکس‌که خرد دارد از آن پرهیز میکند .

ج ـ به‌معنای سیاسی، تضاد راستی و دروغ‌تضادی‌است‌که میان‌طرفداران پادشاه قانونی از یك‌سو و طرفداران شاه سرکش و یاغی از سوی دیگر میباشد . هرکس‌که فرمانروایی راکه نژاد و نسب‌نامهٔ قانونی‌اش تأیید شده و مراسم دینی در مورد او برگزار شده است ، کوشش‌کندکه از پادشاهی‌براندازد ، یا ازمقررات او سرکشی‌کند ، نظم جهان یزدانی را برهم میزند و با اینکار «راستی» یا ارت راکه نظم یزدانی جهان برآن استوار است تباه می‌کند ، چنین شخصی طرفدار دروغ و فرمانبر نیروی اهریمنی است . مرد پیمان‌شکن بردهٔ اصل بدی است ، یعنی دروغ . از اینروست‌که داریوش میگوید :

« این سرزمینها ، که یاغی شدند ، دروغ آنانرا سرکش ساخت ، تو که پس از این شاه خواهی شد ، از دروغ سخت بپرهیز ! »

دوگانگی دینی اورمزد و اهریمن به‌طرز تفکر سیاسی راه یافت وشالودهٔ دین‌شناسی شاهی و مزداپرستی سیاسی شد . در این‌باره درگفتار ششم سخن‌خواهیم گفت . از سوی دیگر واقعیت یاری خداوندی از نظر شخص فـاتح قاطع‌ترین دلیل است که حق اخلاقی با او بوده است . هرگز یك فاتح جزآنچه‌که شاهنشاه ایران فکر میکرد ، نمی‌اندیشید :

« از اینرو اورمزد و خدایان دیگر که وجود دارند مرا یاری کردند زیرا من نه بداندیش و نه دروغگو و نه یك بدکار بودم . نه من و نه خانوادهٔ من . »

شورش دروغی است که امنیت‌کشور را به‌خطر میافکند وباید از میان برداشته شود :

« مردی را که دروغگو است ، سخت به‌کیفر برسان ، اگر چنین می‌اندیشی‌که سرزمین من باید در امان بماند . »

برای ایرانیان قانون اخلاقی راستگویی بالاترین آماج بود . پادشاهان ایران پیرو سرسخت آن بودند . دین‌آنان چنین میاموخت : پادشاهی ، که حتی در اندیشهٔ خود با «سخنان نادرست» سرگرم است ، فرّ خود را از دست میدهد ، چنانکه جم از دست داد .

۴ـ وفاداری به‌پیمان

میترا ایزد پیمان ـ کورش بزرگ ـ کورش کوچك ـ وفاداری دوستان ـ دست‌دادن ـ سخنان سوگندی ـ وفادار ماندن به‌پیمان در اوستا ـ در نوشته‌های پهلوی ـ در شاهنامه ـ بگواس و لاکراتس ـ کتاب‌التاج .

« کاملترین دروغ پیمان شکسته است »
آرتور شوپنهاور[۱]

خواستار راستگویی بودن این وظیفه را دربر میگیردکه به‌قول خود ، وفادار بمانند . راستی و درست‌پیمانی از همان زمان‌که آریاییان باهم میزیستند دستورها و ارزش‌های اخلاقی به‌هم پیوسته‌ای بود . ارزش وفاداری در سوگند و بویژه با افزودن‌آیینهای دینی شناخته میشود . ازاینجا است‌که مفهوم «وفادار» با عهد و پیمـان و قرارداد غالبـاً خویشاوند ، یـا یکی هستند . مثلا در گتی triggws «وفادار» و triggwa «پیمان» .

۱) ARTHUR SCHOPENHAUER

نگهبان پیمانها و پیمان‌های دوستی، که نزد اقوام هندوایرانی ، در **ودا** و **اوستا** ، مشترك‌است، میترا Mithra است . او برابر است با نگاهبان وفای‌انسانی ودر **عین** حال کینه‌کش خیانت . کورش بزرگ و کورش کوچك سخنان سوگندی ویژهٔ خود دارند : سوگند به‌میترا . هردوکورش وفادار ماندن به‌پیمان را بسیار جدی میگرفتند . کورش بزرگ درکورپدی به**گبریاس**[۲] یادآوری میکندکه او نباید به‌هیچوجه به‌خود اجازه دهدکه در برابر کسی آگاهانه‌پیمان‌شکنی بکند . این گبریاس بعدها چنین گواهی میدهد :

« من تاکنون از دادن دست به‌کورش خرسندم ، او همه‌پیمان‌های خود را نگاه داشته است . »

کسنفن هم این نکته را ضروری میداندکه به‌پیمان‌داری پارسیان باستان به‌ویژه اشاره کند :

« من میدانم که پیش از این پادشاه و زیردستان اداری او حتی اینگونه مردم که بدترین جرم‌ها را مرتکب شده بودند ، چه آنانکه سوگند خورده بودند و چه آنانکه با دست‌زدن و دست دادن پیمان بسته بودند آنرا یك وظیفه حتمی و لازم میدانستند .
اگر این مردمان اینگونه نمی‌اندیشیدند و به‌نام و مقام نمیرسیدند در نتیجه فرماندهان گروههای سربازان یونانی که در آن زمان همراه کورش به‌جبههٔ جنگ رفته بودند به‌این مردم ایرانی هیچگونه اعتمادی نمیکردند . پیداست حالا که بی‌اعتنایی آنان شناخته شده است ، دیگر کسی به‌آنان اعتماد نمی‌کند . »

در بارهٔ **کورش کوچك** میخوانیم :

« هرگاه با کسی پیمانی می‌بست یا قراری میگذاشت تا آخرین مرحله موظف به‌نگهداشتن آن پیمان و قرار بود .
از اینرو همه به‌او اعتماد داشتند شهرهاییکه در استان او قرار گرفته بودند ، و همچنین خدمتگاران وی همه به‌او اعتماد داشتند و هرگاه کسی از پیش با او دشمنی داشت میتوانست مطمئن باشد که هرگاه کورش با او یك قرارداد می‌بست هیچ چیزی برخلاف قرارداد اتفاق نمی‌افتاد . »

هرگونه تعهد انسانی از سوی خدا پشتیبانی میشود . از اینرو ایزدمهر «بی‌آنکه بخوابد با هزارگوش و هزار چشم مینگرد» به‌تمام نذرها و تعهدات و وعده‌ها و پیمان‌ها حتی **به‌دوستیها** . کورش بزرگ درکورپدی به‌خود میبالدکه اینهمه دوستان یکدل داردکه از او پیروی میکنند واز خدا میخواهندکه یك‌بار نصیب آنان بشودکه نشان دهند با دوستان **خود** همان اندازه وفادارندکه‌کورش با دوستانش . کورش‌کوچك عموماً به‌عنوان «دوستار رفیقان نامبردار» است . داریوش بزرگ میگوید : «در برابر دوستان دوست بودم» .

---

۲) Gobryas

کتسیاس ازکورش بزرگ روایت میکندکه هنگامیکه در بستر مرگ افتاده بود :

« فرمان داد که **آمورگوس**[3] و دیگر (استاندارها) به نشانهٔ اینکه با یکدیگر دوست بمانند ، دستها را در یکدیگر بکنند ، سپس از خداوند خواست که نیکی به‌کسانی برساند که در روابط دوستانهٔ متقابل پافشاری میکنند ، آنانرا که با تلاش‌های زورمندانه می‌خواستند جنگ را آغاز کنند ، نفرین میکرد . »

نام ایزدپیمان‌بعدها در زبان فارسی‌به‌معنای «دوستی» و «دوست» بکار رفته است . در شاهنامه «مهر» به‌معنای عشق و «دوستی» است ، به‌معنای بستگی میان شاه و ملت و میان خویشاوندان وخانواده‌ها ؛ بعدها به‌معنای «دوستی» و «مهربانی» و «لطف و نرمی» ، «آمادهٔ صلح» ، «مردمی» ،واصطلاح عمومی‌برای تمام‌فضائلی که از قوانین اخلاقی اجتماع خواسته میشود، وبوسیله‌آن زندگی مشترك هم‌آهنگ و زیباتر میشود .

قول دادن با **دادن دست** تأیید میشد . این رسم مکرر یــاد میشود ، از جمله در زندگی‌نامهٔ **داتام**[4]، که در زمان فرمانروایی اردشیر دوم (میان ۳۵۸ و ۴۰۵ پیش از م .) زندگی میکرد و خودش قربانی یك بیوفایی شد .

در اوستا رسم بستن قرارداد با دادن دست دیده میشود . مهم اینستکــه برخورد دستها به‌همدیگر باید به‌راستی انجام شود . در شاهنامه هم «دادن دست» به‌معنای تضمین وفاداری دیده میشود : «گرفتن دست به‌دست» نشانی بیرونی‌برای یك سوگند ویژه است واز یك «پیمان سخت زمین به‌لرزش در میآید .»

«یکی‌سخت‌پیمانت‌خواهم‌نخست   که‌لرزان‌شودزو بروبوم‌ورست»

برای پشتیبانی واستوارکردن‌یك پیمان وسوگند، گذشته از «دست‌دادن»، یك نوع آیین ویژه بکار میرفته استکه یکی ازآنها پیش از این یاد شد . بویژه سوگند «به‌خدایان خانهٔ شاهی» معمول بود (theus basileius یا « نیاکان ایزدی») پیداستکه مقصود «فَرَوَشی‌ها» و روان نیاکان است،شبیه آنچه‌که در چین باستان و رم باستان معمول بودکه با افراد خانواده بطور نامرئی ولی مؤثر زندگی می‌کنند . نمازها و سوگندهای‌گوناگون چنانکه نویسندگان یونان و رم مانندکسنفن ، پلوتارخ، یوستی‌نوس،آپیان غالباً‌گزارش می‌دهند برای«فروشی‌ها» انجام میشود . در افسانه یونانی اسکندر داریوش سوم «به‌بالاترین خداوندکــه در عین‌حال" پدر من" نیز هست سوگند میخورد» . در شاهنامه سوگند به خداوند خورشید و ماه ، به‌روز روشن ، به‌شب تاریك خورده میشود . . .

---

۳) Amorgos   ۴) Datames

«... به‌دادار خورشید و ماه / به‌تاج و به‌تخت و به‌مهر و کلاه
به‌داد فریدون و آیین و راه / به‌خون سیاوش به‌جان تو شاه
به فر و به‌نیك اختـر ایـزدی / که هرگز نه‌پیچی به‌سوی‌بدی!»
«چوبشنید از او شهریارجوان / سوی آتش آورد روی و روان
به دادار دارنده سوگند خورد / به‌روز سپید و شب لاجـورد
به‌خورشیدو ماه‌و به‌تخت وکلاه / به‌مهر و به‌تیغ و به‌دیهیم شاه
. . . . / . . . .
یکی خط نوشتنـد بر پهلوی / به مشك از بر دفتر خسروی
گواکرد دستـان و رستم برآن / بزرگان لشگر همه همچنـان»

تمام مآخذ ایرانی سرشار از نظریهٔ بلند اخلاقی است و حکایت از این میکندکه قول و قرارها و پیمان‌ها از هرگونه‌که باشند به‌هیچوجه نباید شکسته شوند .

از جمله در **اوستا** در'مهر پشت'چنین میآید :

« پیمان را نباید بشکنی ، چه آن پیمانی که با پیروان دروغ بسته باشی و چه پیمانی که با پیروان اَشَ بسته باشی،زیرا پیمان برای هردو ارزشمند است ، هم برای پیروان دروغ و هم برای پیروان اَش . »

ایزد پیمان «مهر» نیز کیفردهندهٔ کسانی است کـه پیمان شکسته‌اند . شکنندهٔ پیمان ("میثرو ـ دروگ"، فم ."مهران ـ دروژ") دشمن او است ، زیرا چنین موجودی تمام سرزمین را تباه میکند . از اینرو هشت تن یاری‌کنندگان‌ایزد پیمان برتمام‌کوه‌ها به‌شکنندهٔ پیمان می‌نگرند ، دستان او را می‌بندند ، چشمانش را در میاورند وگوشهـای او را کر می‌کنند . شکستن یك پیمـان بـا تعداد شگفت‌انگیزی ضربهٔ تازیانه یا تسمه‌کیفر میشود .

نوشته‌های پهلوی همین نظر را دارند . وفاداری به‌قولی‌که داده شده ، در فهرست خواستها و وظائف اخلاقی ، که در«مینوی خرت» آمده،زیر شمارهٔ۳۱ خواسته میشود ،که مرد باید به‌سختی از شکستن سوگند بپرهیزد . سوگندشکنان همراه بت‌پرستان میآیند ، به‌همین معنا اندرزنامه‌ها از سوگند یاد میکنند :

« به هیچ روی پیمان مشکن تا به فرّ پسین تو زیانی نرسد . »

هر کس پیمان نگاهدارد بیش از اندازه درخورآزرماست . کتاب «سددر» به‌تفضیل به‌وفاداری به‌پیمان میپردازد . در **شاهنامه** هم چیزی جز این نمی‌بینیم . بویژه اهمیت بسیار به **سوگند شاهان** داده میشودکه به‌روشنی روز وشب‌لاجوردی، به‌آفریننده این جهان سوگند میخورد .

« یکی‌سخت**سوگند شاهانه**خورد / بـه روز سپید و شب لاجـورد
به دادار کو این جهان آفرید / سپهر و دد و دام و جان‌آفرید»

از خوی زشت «پیمان‌شکنی» بسیار ببدی یاد میشود ، وپیمان‌شکن بویژه اگر پادشاه باشد سخت سرزنش می‌شود .

به‌پیمان شکستن نه‌اندر خوری	کـه شیر ژیانی و کی منظری

سیاوش به‌پیران ، سردار سپاه تورانی ، چنین میگوید :

. . . .	«که ای پیر پاکیزه‌وراست‌گوی
خنیده به‌گیتی به مهر و وفا	زآهرمنی دور و دور از جفـا
گر ایدون‌که با من تو پیمان‌کنی	بدانم که پیمان من نشکنی »

هر کس که پیمان‌شکن است ، باید در انتظار تیره‌بختی باشد چنانکه سیاوش‌میگوید:

«وزین‌گونه پیمان‌که من‌کرده‌ام	به‌یزدان چه سوگندها خورده‌ام
اگـر سر بگردانم از راستی	فراز آید از هر سوئی‌کاستی »

مردمی‌که پیمان خود را می‌شکنند نزد خداونـــد و مردم به‌نیکی یـــاد نمی‌شوند :

« بر دادگـر نیز و بر انجمن	نباشد پسندیده پیمان شکن »
« برآن شاه نفرین کند تاج‌وگاه	که پیمان‌شکن باشدوکینه‌خواه»

یك نمونه خوب برای نگهداری پیمان‌های بسته شده را ، **دیودور** نقل میکند :

«هنگام واگذاری پلوزیوم[5] (دلتای نیل) به بگواس[6] « هزار پت » پارسی ، گروهان پارسی‌اش یونانیان مزدوری را که در طرف مقابل میجنگیدند غارت میکنند . با اینکه این یونانیان به‌تسلیم تن در داده بودند ، لاکراتس[7]، فرمانده هنگ سربازان یونانی مزدور در طرف پارسیان، برای پشتیبانی از هم‌میهنان یونانی خودش با سربازان خود که در طرف سپـــاه شاهنشاه قرار داشتند سربازان غارتگر بگواس را تارو مار میکنند .
اینك وقتی سپهبد ایرانی ، بگواس،کـه همواره از توجه ویژهٔ شاهنشاه برخوردار است ، از لاکراتس وسربازانش‌شکایت میکند، اردشیر دوم شاهنشاه هخامنشی چنین داوری میکند که سربازان یونانی را آزار نرسانند ، امـــا سربازان غارتگرسپاه بگواس را بکشند . »

جاحظ (کتاب‌التاج) مینویسدکه پادشاهان مردم **وفادار** را سخت‌گرامی میداشتند ، به‌آنان اعتماد می‌کردنده آنانرا پیش از دیگران می‌پذیرفتند ، خواه از بستگان طبقه اشراف بودند یا مردم عادی شهرنشین یاکوچ‌نشین ، زیرا در واقع در میان مردم هیچ فضیلتی بزرگتر و پربهاتر و پاکتر از وفاداری‌نیست . شاهنامه هم وفاداری را می‌ستاید،وفاداری سغدیان ایرانی نسبت به‌اسکندر در زمان باستان معروف بود .

---

۵) Pelusium ۶) Bagoas ۷) Lakrates

۵ ـ دادگری

دیوکس ـ آموزشگاههای دادگستری ـ دستگاه حکومت قانون پارسی و دستگاه حکومت زور ماد ـ کورش بزرگ و کورش کوچك ـ یك محاکمه از اوروتتس Orontes داریوش یکم ـ اورمزد ، سرچشمهٔ دادگستری ـ بی‌طرفی پادشاه ـ تساوی حقوق ـ دادن کیفر و پاداش ـ ارفاق (Orosangen) ـ داوران ـ شاه و قانون ـ اصول حقوقی نامه تنسر ـ دادگری در آثار پهلوی ـ نمونهٔ یك پادشاه « دادگستر » ـ دورهٔ رهایی .

«ملك با کفر بپاید و با ستم و ظلم نپاید»
(نظام‌الملك)

این جمله Iustitia est fundamentum regnorum (= دادگری بنیاد کشورداری است) همه وقت بالاترین اصل نزد پادشاهان ایران بوده است .

تاریخ حقوق ایران‌باستان با پادشاه ماد ، **دیوکس** ، آغاز میشود (نام این پادشاه در ترجمهٔ آکادی به‌صورت «**دیاوکو**» [1] آمده است) .

« دیوکس مرد دانایی بود که در یکی از دهکده‌های ماد زندگی میکرد . درآن زمان در همهٔ سرزمین ماد بیدادگری بزرگ بود و دیوکس میدانست که نزد هر مرد درستکار باشرفی بیدادگری زشت وناپسندیده است . دیوکس در دهکدهٔ خود ، که پیش از این نیز پایگاهی والا و قابل ملاحظه‌ای داشت ، به‌عنوان داور دهکده برگزیده شد ، انضباط را حفظ میکرد و کارهای دهکده را ، چنانکه درخور بود ، اداره میکرد مردم دهکده‌های دیگر که گرفتار داوری‌های غیر عادلانه بودند از او خواهش کردند که او از طرف آنان داوری کند ، زیرا او تنها داور درستکار بود . وقتی هجوم مردم به‌سوی او فزونی گرفت ، چه مردم حس کرده بودند که داوریهای دیوکس همیشه به‌حق بود ، از ادامهٔ سمت داوری خود سر باز زد ، زیرا میخواست به‌کارهای شخصی خود رسیدگی کند . از این پس دزدی و غارت در دهکده‌ها رو به فزونی گذاشت . سرانجام مادها برآن شدند که پادشاهی برگزینند ، تا از این راه قانون و نظم بر سرزمین آنها حکومت کند و آنان ناگزیر به‌کوچ کردن نشوند . چنین شد ، و دیوکس بزودی دستگاه سلطنت را پذیرفت . »

کسنفن از « **آموزشگاه‌های دادگستری** » یاد می‌کند واین پرورش و آموزش داورانه برای نخستین‌بار به‌کودکان بود ، گونه‌ای tirocinium fori.[2]

« جوانان به‌این آموزشگاه‌ها می‌آیند و وقت خود را به‌آموختن دادگستری میگذرانند . به‌همین قصد آنها به‌آموزشگاه میروند ، همانگونه که در آموزشگاه‌های ما کودکان خواندن و نوشتن را میاموزند . مربیان آنها بیشتر

---

1) Dayaukku

روز را به‌اینکار میگذرانند که به‌آنها دادگری را بیاموزند .
دادرسیهایی با صحنه‌های مجازی تشکیل میشود ، ودر آنجـا کودکان از خلافهای معینی شکایت میکنند و گناهکاران مجازات میشوند . اما اگردانسته شود که کسی بی‌جهت شکایت کرده است ، او را تنبیه میکنند . »

کورش برای مادرش ماندانه چگونگی اینکه یك روز از استادش برای یك داوری نادرست تازیانه خورده بود بدینگونه تعریف کرده :

کودك بزرگسالی کـه زیرجامهٔ[۲] بسیار کوچکی داشت جامهٔ کودك خردسالی را که برای او (صاحبش) بسیار بزرگ بود گرفته و جامهٔ خود را به‌او داده بود در واقع هرکدام جامهٔ دیگری را به‌تن کرده بود . کورش حکم داده‌بود که هرکس باید جامه‌ای که اندازه خودش است به‌تن کند . استاد کورش را تنبیه کرده و گفته بود : « اگر تو برای داوری در این برگزیده شده بودی ، که چه جامه مناسب کیست ، حق داشتی چنین داوری کنی . اما تو فقط برای این داور شده بودی‌که بگویی دارندهٔ واقعی جامه‌ها کی است . یعنی آن جامه از آن کسی است که بزور برای خود برداشته بود یا از آن کسی که جامه را برای خود تهیه کرده یا خریده بوده است ؟ »

و بعنوان دلیل این‌کار ، اسـتـاد افزوده بودکه فقط آنچه‌کـه برطبق قانون است حق است ، وهرچه برطبق قانون نیست زور است . پس داور باید به‌این نکته توجه کندکه همواره برطبق موازین قانونی داوری‌کند .

اینکه دادگری همان دقیق‌ترین صورت قانون است در جاهای دیگر هم کسنفن‌آنرا بیان کرده است . وی زیر تأثیر دید یونانی (نوموس[۳]) قرارگرفته بود . حکومت حق پارسی درایران در زمان‌کورش سخت از حکومت زور درزمان مادها مشخص میشود . ماندانه مادرکورش بزرگ به‌او میگوید :

« فرزندم ، مپنداری که هرچه نزد پدر بزرگت (پادشاه ماد ، آستیاگ) برحق است نزد پارسیان نیز برحق است . این (آستیاگ) نزد مادها خودرا فرمانروای مطلق نامحدود و بالاتر از همه ساخته است . اما نزد پارسیان بعکس یکسانی حقوق حکمفرماست . پدرت هم هرچه از طرف حکومت صادر میشود اجرا میکند ودستورقانون را محترم میشمارد . نگران هستم ومیترسم که تو تازیانه خورده و نیمه‌جان ، بجای آنکه با اصول پادشاهی آشنا شوی ، با اصول استبدادی ، کـه حقیقت آن ایمان به‌این‌است که باید بیشتر از دیگران داشت ، به‌خانه برگردی »

کسنفن پیوسته به رعایت قانون هنگام پادشاهی‌کورش بزرگ اشاره‌میکند و مینویسدکه آنان هیچگونه فرمانروایی دلخواه ونامحدود و فاقد قانون راتحمل

۲ــ اصطلاح یونانی آن chiton است که گونه‌ای پیراهن بوده است و هُمر آنرا یك نوع زیرجامه میداند ، مترجمان آنرا دامن ترجمه کرده‌اند .

۳) nomos

نمی‌کنند . حفظ حقوق و مالکیت فرد بعدها هم با سرافرازی و همچون‌یك خوی برجسته شاهان پارسی یاد میشود . این سخن هاتف دلفی ، پیتیا[4] : « هر کس که خدا ترس است ، باید از قانون‌کشوری پیروی‌کند » سخنی یونانی است ، اماکورش هم آنرا معتبر شناخته است ، هرچند یك‌کتاب قانون پارسی تاکنون به‌دست‌نیامده است . بعدها پرورش وآموختن دادگری بارور شد ، چون چنین مینویسند :

« همچنین وی (کورش‌بزرگ) پذیرفت که ارزش بسیار براین اصل میگذارد، که هیچکس ، نه یك دوست و نه یك هم‌پیمان نباید ستم روا دارد ، بلکه باید دادگری را به‌سختی رعایت کند . »

ودر بارهٔ‌کورش‌کوچك میخوانیم :

« براستی هیچکس حق نداشت بگوید که او اجـازه میداد جنایتکاران و بدکاران با او هرچه میخواستند بکنند ، بعکس آنان را به‌بدترین صورتی مجازات میکرد . از اینرو غالباً در رهگذرها مردمی دیده میشدند که پا و دست و چشم خود را ازدست داده‌بودند از اینرو در استان کورش‌یك یونانی یا غیر یونانی،در صورتیکه مرتکب کـار بدی نشده بود،میتوانست بدون ترس،باهرچه همراه داشت‌وبه‌هرکجا میخواست سفر کند . »

نیز این‌کورش در سمت استانداری، بویژه‌کسانیراکه در میان‌کارمندانش با رعایت دادگری برجسته شده بودند ، تشویق و با پاداش‌هایی آنانرا سرافراز میکرد .

میدانیم‌که‌کورش یك‌بار **دادگاه جزائی** را اداره‌کرده بود . در اینجـا کورش داور دادگاه بود‌که یك مورد خیانت بزرگ را بایدکیفر بدهد :

« یك پارسی ، که پایگاهی والا داشت ، به‌نام **اورونتس**[5]،چندین بار به‌کورش خیانت کرده بود و همواره کورش او را بخشیده بود . وی را در آخرین و سخت‌ترین مورد خیانتهایش به‌دادگاه جنگی میاورند ، اعضای این دادگاه هفت پارسی بلندپایه بودند ، **کلئارخ** فرمانده گروهان سربازان مزدور یونانی هم به‌آنجا خوانده میشود .

دادرسی بر موازین شدید قانون جریان پیدا میکند . متهم که پیش از این بر ضد کورش جنگیده بود ولی سپس با دادن دست ، در جلوی پرستشگاه الاهه «آرتمیس»[6] (= آناهیتا) خود را به‌وفاداری موظف کرده بود ، برای بار سوم پیمان‌شکنی کرده است .

از او بازپرسی میشود ، به‌گناه خود اقرار میکند . داوران هم رای به‌کشتن او میدهند . حتی خویشاوندان متهم . به‌فرمان‌کورش داوران کمر «اورنتس» را می‌گیرند ، به‌نشانهٔ اینکه او باید بمیرد ، **آرتاپات** افسرنگهبـان کورش مأمور اجرای حکم دادگاه میشود ، از آن پس اورنتس را دیگر کسی ندیده است . »

---

۴) Pythia ۵) Orontes ۶) Artemis

پادشاهان هخامنشی خود را نمایندگان اورمزد میدانستند که بعنوان نماینده نگاهبان مسئول داد و کینه خواه از بیداد بودند. این است که **داریوش شاه** میگوید:

« به‌خواست اورمزد از اینگونه هستم.
آنچه راستی است دوست دارم
بدی را دوست ندارم.
کام من نیست که به‌مرد ناتوان از مرد توانا بدی کرده شود.
و نه کام من است که به‌مرد توانا از مرد ناتوان بدی کرده شود.
هرچه راست است، آن خواست من است.
دروغگو را دوست نیستم. »

این کتیبه از چند رو درخور نگریستن است: نخست این که اینجا اورمزد همچون **سرچشمهٔ اصلی دادگری** نمایان میشود و این، آن چیزی است که با باورهای زردشت سازگار است. وقتی پادشاه کیفری را در بارهٔ یك بزهکار تعیین میکند، سپس خود را به‌پیشگاه خدا می‌افکند و میگوید:

« اکنون خوشی کنید شما پارسیان که‌اکنون میروید، و به‌دیگران بگویید. اورمزد بزرگ کیفر را در بارهٔ کسانی‌که برضد حق وغیر قانونی می‌اندیشیدند تعیین کرد. »

پادشاه در اینجا «به‌نام خدا» داوری میکند. این پایه داوری از سوی خدای بزرگ به‌او واگذار شده واو در برابر اورمزد مسئول است. این باور در دورهٔ اسلامی هم همچنان دیده میشود:

« و هم در خبر است روز قیامت هرکه او را برکسی فرمانده بوده باشد برخلق، یا بر مقیمان سرای و بر زیردستان خویش، او را بدان سؤال کنند؛ و شبانی که گوسفندان را نگاه داشته باشد جواب آن بخواهند. »
(سیاستنامه)

دوم، تأکید قطعی **بی‌طرفی پادشاه** است. دراین‌طرز کشورداری هیچگونه برابری کورکورانه و سطحی، چنانکه در آتن، که خودپرستی توده (Polloi) معمول بود دیده نمی‌شود. این خودپرستی هرفرد کوشا وپرتوان را از آتن‌میراند، زیرا این افراد از تودهٔ مردم برتر بودند. کورش‌بخوبی به‌نابرابری طبیعی‌انسان‌ها آگاه است، ولی معتقد است که کارهای یکسان پاداشهای یکسان دارد، وخواستار آن نیست که «طبقهٔ اشراف» (ویا Homotimoi) از یکسانی حقوق مردم پایین دست (ochlos) رنجیده خاطر شوند: درکار هرکس باید به‌تنهایی، بی‌آنکه به‌اصل و منشاء او زیانی رسد، به‌حسب کاریکه انجام داده است، داوری شود.

زیرا بالاترین حقوق را **کسی** داردکه برای بهبود جامعه بیشتر ازدیگران کوشش کرده باشد. ودر تمام موارد اختلاف باید به‌کورش اعتماد داشت که‌بهترین داوری از آن اوست، و نمی‌گذارد «در نتیجهٔ حسد داوریش به‌یکسو شود».

به‌هرصورت پادشاه باید بیدارباشد ـ ودرهمین‌نکته بی‌طرف‌بودن‌داریوش بزرگ که این‌اندازه تأکید میکند ، نهفته است که ، نه آنانکه (از نظر اقتصادی) ناتوانند و نه آنانکه صاحبان سرمایه‌اند ، بی‌دادگری را تحمل نکنند . این مطلب ما را به‌یاد این جملهٔ ارسطو می‌اندازد :

« پادشاه نگهبانی است‌برای اینکه نه‌از راه بیدادگری به‌دارایی سرمایه‌داران زیانی برسد و نه برتودهٔ ملت با زور رفتار شود . »

نظر **یکسانی حقوق** در دوره‌های بعد تأکید میشود :

« کشاورز با مرد دهقان نژاد   یکی شد بر ما به‌هنگام داد »

تقسیم کیفر و پاداش راکه‌بسیار به‌آن برمیخوریم ، بویژه پادشاهان‌بیشتر در اندیشه آن هستند . و همیشه توجه داشتندکه‌کارهای زشت وکارهای نیکو را باکمال دقت و احتیاط در برابر هم **بسنجند** . چنین میگوید داریوش بزرگ :

« هرکس به‌خود رنج دهد ، من او را پاداش میدهم به‌کار نیکش ؛ هرکس‌کار زشت کند او را کیفر میدهم به‌کار بدش . »

برای این مورد **هرودت** مثالی می‌آورد :

« من این رسم را نیز درست میدانم ، که به‌خاطر یك خیانت ، حتی خود پادشاه ، حق ندارد کسی را بکشد ؛ و هم‌چنین از پارسیان دیگر هیچکس حق ندارد با یکی از غلامان به‌خاطر یك گناه ، رفتار جبران‌ناپذیری روا دارد. بعکس وی خشم خود را هنگامی اظهار میکند که پس از زمان درازی که اندیشیده است به‌این نتیجه میرسد که گناهان بزهکار بیش از کارهای نیك اوست »

همین اصل را نیز درکتاب‌التاج **جاحظ** به‌این صورت می‌بینیم :

« پادشاه حق نداشت برای گناهی که نخستین‌بار از کسی سرزده بود فرمان مجازات صادر کند . »

امکان جبران‌کار زشت ، بوسیلهٔ‌کار نیك نیز بمنظور ارفاق ، وجود داشت .

«**سات اسپ** ، یکی از خویشاوندان پادشاه ، که به‌گناه تجاوز به‌دوشیزه‌ای محکوم به‌آویختن به‌دار شده بود ، به‌شفاعت مادرش قرار شد بخشوده شود بشرط آنکه بتواند با کشتی گرد آفریقا دور بزنـد . پس از چندی وی از ترس سفر دراز و بیابانهای خشك برگشت بی‌آنکه کاری را که بدان موظف بود انجام داده باشد . وی برای پادشاه داستانهای شیرین از مسافرت خود و انسانهای کوتاه اندامی که دیده بود (مردم کوتاه‌قد افریقا) ، جامه‌هاییکه از برگ درخت خرما درست کرده بودند وپایاب‌هـای دو با نقل کرد . امـا هیچکدام سودمند نیفتاد و سرانجام به‌دار آویخته شد . »

روش سنجش‌کارهای زشت و نیك که پیش‌از این اشاره شد وکارهـای

زشت بسیار کــه ممکن بود ندیده گرفته شود ، حتی گاهی منجر به متوقف گذاشتن حکمی که در حال اجرا بود میشد :

ساندوکس ، یکی از اعضای خاندان شاهی ، رشوه گرفته و محکوم به یـك داوری نادرست شده بود و او هم قرار بود که بدار آویخته شود . هنگامیکه به چوبهٔ دار آویزان بود ، داریوش پیش خود اندیشید که خدمات محکوم به خانوادهٔ شاهی بیش از گناهان او است . پادشاه دانست فرمانی کـه داده بیشتر از روی شتابزدگی بود تا از دانایی . فرمان داد **ساندوکس** را از دار پایین بیاورند .

هر کس برابر قانون رفتار میکرد گرامی بود ، هر که دشمنانه رفتـار میکرد به شدت کیفر میشد . کیفرها به حسب رسم آنروزگاهی بسیار شدید بود . کورپدی از اجرای احکام کیفرهای وحشتناك در دوره‌های بعد چیزی نمیگوید . من گمان میکنم که در اینجا هم کورش بنابر روحیهٔ خودش مردانه‌تر از جانشینانش رفتار میکرده است . شاید نحوهٔ اجراء احکام کیفر را از ملت‌های بابلی وآسوری گرفته بودند . کتیبه بهستان کیفرهای زیر راکه انجام گرفته بوده به صورت شعر بیان میکند :

« بینی‌اش را و گوشش را ،
زبانش را بریدم .
و یك چشمش را کندم .
دست‌بسته او را برون دروازه گذاشتم .
چنانکه همگی سپاه میتوانست او را ببینند .
در همدان او را برروی دار کردم »

این گونه رفتارها رفتار آسورها است ، با این فرق که مردم آسور بـا اسیران جنگی بیگناه چنین رفتار میکردند و پارسیان با خیانتکاران کشور .

به فداکاری در راه کشور پاداش داده میشود . داریوش شاه میگوید :

« آنچه که یك مرد به کمال کوشش انجام میدهد ، از آن خشنود میشوم واز آن خرسندم »

درست مانند همین گفتار در نوشته‌های پهلوی میاید :

« هرکه نیکی کند پاداش بیند
هرکه گناه کند پادافراه بیند . »

در دادن پاداش گشاده دست بودند . هرودت از اعطاء عنوان «**نیکوکاران شاهی**» به صورت یونانی شدهٔ آن « orosargen » یاد میکند :

« وی از مردی بنام **فیلاکوس** ، اهل جزیره ساموس،نام میبرد که درسالامیس به فرمان ناخدایان یونانی برای ایران می‌جنگید ، وبسیاری ازکشتی‌های یونانی

---

۷) Sandokes ۸) Phylakos

را غرق کرده بود، نام او در فهرست نیکوکاران شاهی ثبت و زمینهای‌بسیار به‌او هدیه شده بود

در جنگ سالامیس، هنگامیکه خشایارشا از سرفرماندهی ستادش در کوهستان آیگالئوس[9] (شمال غرب‌آتن) بازبینی و سرکشی میکرد، فرمان داد نام جنگندگانی راکه درکشتی‌ها می‌جنگیدند، ودر نبرد دریایی برجستگی پیداکرده بودند، یادداشت‌کنند، و نویسندگان نام ناخدا ونام پدرش را می‌نوشتند (به‌منظور پاداش).

این سرفرازی «اروسنگن» را **پاوزانیاس**[10]، فرمانده هنگ اسپارتی و فاتح پلاتئه نیز درك‌کرده بود. این مرد، که درکتیبه‌ها به‌فرمانده هنگ (تمام) یونانیان ارتقاء یافته بود، با خشایارشا واردگفتگو شده بود تا به‌یاری پارسی‌ها فرمانروایی برتمام سرزمین یونان را برای خود بدست آورد. وی هنگام تسخیر بیزانس اسیران پارسی را، که در میان آنان خویشاوندان شاهنشاه دیده میشدند، برای شاهنشاه «بعنوان هدیه» فرستاد و خواهش‌کردکه به‌او در تسخیر یونان یاری‌کند، و در همانحال از دختر خشایارشا خواستگاری‌کرده بود. خشایارشا ضمن خوشحالی از این پیش‌آمد به‌پاوزانیاس نوشت:

«چنین گوید خشایارشا به پاوزانیاس:

کار نیکی که نسبت به‌من انجام داده‌ای، که افراد مرا از راه دریا از بیزانس فرستاده با این کار آنان را نجات داده‌ای باید که در خانهٔ ما برای همیشه بعنوان یك کار نیك (euergesia)ثبت شود.»

سپس مرد یونانی‌که احسا س‌سربلندی میکرد بزودی جامهٔ پارسی دربر کرد و برای خود دستهٔ نگهبانی از پارسیان و مصریان ترتیب داد و سفرهٔ خویش را به‌رسم پارسیان آراست

از اینهاگذشته تیره‌هایی مانند «آریاسپ»ها که، کورش را در جنگ سکاها یاری‌کرده بودند نشانهای افتخار دریافت می‌داشتند.

پس‌کسنفن درست مینویسدکه شاهان پارس بـا اجرای قوانین نه‌تنها بدکاران راکیفر می‌دادند بلکه برای نیکوکاران پاداش‌هایی تعیین می‌کردند[4] و کسنفن این نکته راکـه‌کورش‌کوچك همه را برای انجـام خدمتشان پاداشهایی می‌داده است، از صفات ستودهٔ این شاهزادهٔ نژادهٔ ایرانی میداند.

وضع **داوران** از چه قرار بود؟

باید قبول‌کردکه پادشاهان ایرانی خواهان‌آن بودندکـه قوه قضائی را به‌درستی اجراکنند. درگزینش نیکوی داوران به‌منظور حسن اجرای دادرسی در دادگاهها، کیفردادن در موارد رشوه‌خواری برای برقرارکردن تساوی نسبی

---

۹) Aigaleos ۱۰) Pausanias

در برابر قانون ، تا آنجاکه با اوضاع آنروز میسر بود، کوشش بسیار بکارمیرفت .

بالاترین دادگاه از داوران شاهنشاهی تشکیل میشد . هرودت در بـارهٔ این داوران مینویسد :

« اینان پارسیان بلندپایه‌ای هستند که تا دم مرگ ، وتا هنگامیکه عملی خلاف قانون انجام نداده باشند ، در مقام خود باقی میمانند . آنان در کارپارسیان رأی میدهند ، قانون‌های سنتی را تعبیر می‌کنند وهرگونه دادخواستی به‌پیش آنان برده میشود . »

این دادگاه از هفت تن از «شهریاران بزرگ» تشکیل میشد . قـانون عرف چنین‌بودکه این هفت تن در تمام مسائل سیاسی حقوقی نظرخود را به‌آگاهی شاهنشاه میرساندند . درکورپدی از یك دادگاه حکمیت‌آگاه میشویم‌کـه بجای نزاع با اسلحه ، یا بجای دادگاه ، طرفین بایستی در بارهٔ انتخاب حکمین توافق میکردند . در زمان ساسانیان رئیس داوران‌کشور «دادور دادوران»بود ، پیداست که یکی از موبدان این سمت را داشته است . همچنین یك دادگاه نظامی وجود داشته است ، زیرا در منابع ارمنی از یك «سپاه دادور» سخن رفته است‌که به‌معنای داور سپاه است . در **بـارهٔ دقت در برگزیدن داوران** ، آمیانوس مارسلینوس می‌نویسد :

« برای دادن رأی مردانی برگزیده میشوند ، که با تجربیات عملی‌ارزشمندی خود را نشان داده‌اند و رشوه‌پذیر نیستند و به‌تأثیر و مشورت دیگران چندان نیازی ندارند . از اینرو این رسم ما را مسخره می‌کنند که گاه‌گاه مردانی را که تجربهٔ بسیار در حقوق دارند ، کمتر از ابلهان می‌پندارند . »

واژه‌های مرکب ، که یکی از جزءهای آن با واژهٔ «داد» ساخته میشد، رسانندهٔ اهمیتی است‌که به قانون داده میشد : دادور ، دادده ، دادراست ، دادگر ، دادگاه .

رشوه‌خواری ، به‌شدیدترین وجهی مجازات میشد . حتی در مورد اعضاء خاندان شاهی ، چنانکه داستان **سیسامنس**[11] نشان میدهد :

پیروی شخص پادشاه از قانون را از مثالی‌کـه هرودت نقل‌کرده است درمی‌یابیم .

مسئله مورد نظر این بودکه‌آیا پادشاه میتوانست خواهر خود را به‌همسری بگیرد یا نه ؟ بنابر نوشته‌های اوستا زناشویی با خویشاوندان یك‌کار نیك شمرده میشد . ولی هرودت میگوید پیش از زمان‌کمبوجیه چنین رسمی در ایران نبود .

آنچه مورد نظر ما است اینستکه ، چه‌کس صلاحیت اظهارنظر دارد :

« داوران می‌گفتند ، بنابر قانون ــ و البته از نظراطمینان شخصی خودشان ــ هیچگونه مجوزی‌که زناشویی خویشاوندی را درست بداند وجود ندارد .

---

11) Sisamnes

اما قانون دیگری وجود دارد که به‌پادشاه پارسی آزادی میدهد کـه هرچه میخواهد بکند.
ترس از کمبوجیه نتوانست داوران را وادار کند که از قانون سرپیچی‌کنند.
اما برای‌اینکه با ایستادگی (در برابرپادشاه) زندگی‌خود را به‌خطرنیندازند،
قانون دیگری یافتند که با پیوند زناشویی خواهر و برادر سازگارتر بود.»

داورانُ‌رانباید سرزنش کرد؛ بنابرقانون‌عرف‌پادشاه «Legibus absolutus» بود. (= پادشاه از قانون معاف است). یعنی برتر از قانون بود. امـا اینکه همسری خواهر و برادر براستی واز نظر اخلاقی و حقوقی زننده بود یا نه، چیز دیگری است.

این نکته راکه **روش دادرسی در دادگاه جزایی** از روزگاران پیش‌اجراء میشد، از گفتهٔ داریوش درمی‌یابیم:

« هرگاه مردی بر ضد مرد دیگر سخن گوید تا هنگامیکه گزارش شهود مرا خشنود نکند سخن او را باور نمی‌کنم.»

پیداست اگرآنچه‌کـه در زیر از قول **هراکلید**[12] اهل‌کیمه[13] (جنوب ایتالیا) نقل میشود، درست باشد برضد رأی صادر شده عرضحال دادن به‌صرف اینکه از نظر متهم غیر قانونی بوده است‌کار خطرناکی بود:

بر روی طبقهٔ بالایی کاخ، دروازهٔ کوچکی است که به‌آن زنجیری آویزان است. هرگاه کسی گمان کند که برپایهٔ ادعانامه‌ای در حق او بیدادگری شده است، میتواند این زنجیر را بکشد، و آن دروازهٔ کوچك را بـاز کند. همینکه پادشاه آنرا دریابد، او را به‌نزد خویش میخواند و خودش داوری میکند. و اگر آشکار شود که داوران بیدادگرانه رأی داده‌اند، آنگاه آنان محکوم به‌مرگ میشوند. اما اگر سخن آنان درست باشد، آنکسی باید بمیرد که زنجیر را به‌حرکت در آورده است.

از «کتاب‌التاج» در می‌یابیم که‌گاهی حتی پادشاه شخصاً به‌عنوان متهم محاکمه میشد، و مردم در برابر او حق شکایت داشتند؛ پیداست اینکار برای کسی‌که اعلام جرم می‌کرد خالی از خطر نبود از جمله وظائف پادشاه نیز این بود که در پاره‌ای از موارد دستور تجدیدنظر بدهد.

اصول حقوقی‌که در نامه تنسر میاید از نظر داوری پـادشاه و نقش او به‌عنوان دارندهٔ بالاترین پایهٔ قضائی بسیار مهم است.

نویسندهٔ این نامه (تنسر) نخست این ایراد را که پادشاه فرمانروا مجازات مرگ را به‌اندازهٔ بسیار بکار میبرد رد میکند، و سپس در بارهٔ گونه‌های مختلف جرم‌ها نظر کلی میدهد. در اینجا جرم‌هایی که از مردم بر ضد دین، برضد پادشاه، و برضد مردم دیگر سر میزند از هم جدا میشوند. مینویسد: پادشاه وقت در تمام این سه مورد صورت انسانی‌تر اجرای حکم مجازات را

12) Herakleides   13) Kyme

تعیین کرده است . پیش از این هرکس که برضد دین برمیخاست کشته میشد، اما امروز در زندان بسر میبرد واز طرف یکی از موبدان محاکمه میشود ، پیش از این هرکس در محکمه انکار میکرد کشته میشد ، حتی شورشیان و گریختگان که پیش از این به‌آنها توجه نمیشد ، گاهگاه از بخشش شاهنشاه برخوردار میشوند . در مورد غارتگران و دزدان پیش از این قصاص اجراء میشد : ضربه با ضربه ، زخم با زخم ، و اکنون (ضمن ناقص‌کردن و بریدن اعضاء) یك مجازات نقدی مقرر شده وبه‌این ترتیب مجرم مجازات میشود و آنشخص آسیب رسیده به سودی میرسد .

اصل کلی این بود که مرز میانه‌ای میان نرمی و درشتی رعایت شود : نرمی زیاد مردم را گستاخ ، و سختی و شدت مردم را ترسو بار میآورد . به‌بریدن اندامهای بدن هنگامی دست زده میشد که بزهکاری که یك‌بار به‌مجازات نقدی محکوم شده بود ، بار دیگر مرتکب همان بزه میشد . پیش از این نیز به‌آزمایشهایی که امور حقوقی را جنبهٔ عاطفی می‌بخشند اشاره شد . (۵-۲)

آثار دینی پهلوی هم به‌همین‌گونه دادگری را می‌ستایند : **دادگری** اختصاص به‌موبدان داشت و خواستاری دادرسی دادگرانه به‌همین‌نسبت برپایهٔ اصول و شرایع دینی بود :

دادور که دادگری را درست انجام میدهد و رشوه نمی‌پذیرد ، از نظر پایه و مقام هم‌پایهٔ اورمزد و امشاسپندان است و دادوری‌که دادوری نادرست بکند ، از آن اهریمن است و دیوان .

بکار داور نادرست در دادگاه مردگان (روز رستاخیز) رسیدگی میشود این اصل که همه ، چه دروغگو و چه راستگو بی‌هیچ تفاوتی دارای حق داوری درست میباشند ، اینجا هم تأکید میشود .

از جمله ویژه‌گیهای یك فرمانروای‌نمونه، نمونه بودن **پادشاه درداد‌گستری** است ، از این‌گونه پادشاهان شمرده شده‌است **خسرو انوشیروان** ، که به‌عنوان شاه نمونه، حتی بیرون ازکشور ایران، شناخته شده است . فردوسی‌از زبان انوشیروان چنین می‌سراید :

اگر بهر من زین جهان فراخ — نبودی جز از باغ و میدان وکاخ
نجستی دل من جز از دادو مهر — گشادن به هر کار بیدار چهر
کنون روی بوم زمین سر بسر — زخاور برو تا در باختر
به شاهی مرا داد یزدان پاك — زخورشید رخشنده تا تیره‌خاك
نباید که جز داد و مهر آوریم — وگر چین به‌کاری به چهر آوریم

این پادشاه هم برابری حقوق و پشتیبانی از ضعیفان را اعلام‌کرده بود به‌هیچکس نباید حتی یك درهم زیان برسد .

« به بیدادگر بر مرا مهر نیست »

این عبارت را کــه همــان گفتهٔ پیشین داریوش است انوشیروان هم میگوید : « **نباید که جز داد و مهر آوریم** » . کارهــای نــاروای او فراموش

شد و کوشش او در راه دادگستری همچنان زنده است . هیچ چیز نزد او بدتر از این نبود که از گوشت درویش (= بی‌نوا) تغذیه شود[*] . در این باره « داستان » پیرزن و قطعه زمینش را با «فریتس پیر» و آسیابان مقایسه کرده‌اند :

سپهسالاری از آذربایجان میخواست در حوالی آن شهر نشستگاهی و باغی بسازد و در آن بقعه پاره زمینی از پیرزنی بود . . . مگر این سپاه‌سالار آن زمین در خورد بود کسی به‌نزد پیرزن فرستاد که این پاره زمین را بفروش پیرزن گفت نفروشم . . . این سپاه‌سالار بزور زمین را گرفت . . . براین حدیث دوسال برآمد به‌رنج و دشواری از آذربایجان به‌مدائن شد و روزیکه نوشیروان عزم شکار کرده بود بدان شکارگاه شد و پیرزن از پس خاربن برخاست و پیش ملك آمد و قصه برداشت و نوشیروان خادمی را بفرمود تا غلامی را بیاورد و غلام را مأمور رسیدگی به‌کار پیرزن کرد . . . وسرانجام سپاه‌سالار آذربایجان را پوست از تنش جـدا کردند . . . وبردر سرای بیاویختند و . . . پس بزرگان را گفت تا دانید که من سیاست ازگزاف‌نکردم و بعد این با ستمکاران جز به‌شمشیر سخن نخواهم گفتن و میش و بره را از گرگ نگاه خواهم داشت و دستهای دراز کوتاه خواهم کرد مفسدان را از روی زمین بگیرم و جهان را به‌داد و عدل و امن آباد کنم که مرا از جهت‌آن کار آفریده‌اند . . . سپس به‌پیرزن گفت آن سرا و باغ که زمین تو درآنست به‌تو بخشیدم .

برای پی‌بردن به‌ارزش والای دادگستری دستورهـای پادشاهان بـه جانشینانشان بسیار مهم است . **ثعالبی** از **کیخسرو** چنین روایت می‌کند :

« اما در باره داد ، شرف مرتبت و بلندی درجهٔ آنرا دانستی و سبب بجای ماندن آبادی کشور ، دادگری است . داد پادشاه ترازویی است‌که باآن کارها سنجیده میشود و ستمکار از دادگر و مرد پست از بلندمقام باز شناخته میشود . وقتی در ترازو عیبی پدید آید سنجش تباه میشود . پادشاه همچون نمکی است که خوراك را سازگار کند واز تباهی جلوگیری میکند . پادشاه چون آبی است که گلوگرفته‌ها از آن می‌آشامند . اما اگر آن آب راه گلوی آشامنده را ببندد دیگر برای او پناهی نیست .

پادشاه چون آب پاکی است که با آن آلودگیها و ناپاکیها و چرکها پـاك شود ، اما وقتی آب خود آلوده شود چیزی پیدا نمی‌شود که آنرا پاك کند . پادشاه همچون دارو است که باآن بیماریها را چاره کنند اما وقتی به‌ترکیب دارو آسیب رسید ، چاره‌ای برای علاج آن نیست . »

بین مقررات صلح و حقوقی کشوری کـه از طرف پادشاه نیك برقرار میماند ، و رشد و نمو طبیعت ، هم‌آهنگی رازآمیزی هست . هرگاه پادشاه بـا «نیروی» یزدانی برای پایدار ماندن راستی «اش» درکشورش بیندیشد ، آنوقت ، نتیجهٔ این کار برهرچیزی که در عالم خارج وجود دارد اثر میگذارد : این یك اندیشهٔ ملی کهن است که مکرر دیده شده وبرپایهٔ باور بریگانگی جهـان استوار

است . بنابراین نظریه ، انسان بخشی از جهـان هستی است از این‌رو برقراری دادگری به‌دست پادشاه فرمانروای جهان هم معنای **هم‌آهنگی جهانی‌است** . به‌عکس نظم تباه شده‌که بیش از هرچیز از نتیجه رفتار جنگجویانه و نتایج ویران‌کننده بوسیله بی‌تدبیری (دوشخوتاییه = یونانی **Kakistokratie**) و بی‌سیاستی پدید میآید،تباهی طبیعت را ببار خواهدآورد . همه چیز درآن دستگاه پراز تیره‌بختی ز یك **سیاست خراب** درهم افتاده است . هرچیزی در شادی و سرور ودر زیبایی شکوفا می‌شود ، در فرمانروایی حق و نیکی ودر یك دورهٔ طلایی . شهریار دادگر بر دورهٔ نجات‌بخش فرمانروایی میکند . زمانی راکه «گرگ درکنار میش است» باستناد توصیفی کـه در داستان اشعیاءنبی در تورات میاید به دورهٔ مسیاس[14]که اصطلاحی یهودی مسیحی است ، نامیده‌اند . ولی شواهد بسیاری به‌این نکته اشاره میکنندکه خاستگاه این اندیشه را باید در قلمرو دین‌های ایرانی باستان جستجو کرد واز آنجاست‌که سپس به‌قلمرو دین درآمده است . ترکیب‌گرگ و میش در **شاهنامه** بسیار دیده میشود . از آنجمله هنگامیکه سخن از روزگار انوشیروان است :

«بخفتند در دشت خرد و بزرگ	به‌آبشخورآمد همی میش‌وگرگ»
« بگیتی ندیدی کسی را دژم	زابر اندر آمد به هنگـام نـم
جهان شد به‌کردار خرم بهشت	همی ابر در بوستـان لاله کشت
در ودشت‌وپالیزشد چون چراغ	چوخورشیدشدباغ‌وچون‌ماه راغ»

نیروی پادشاه همانستکه گسترهٔ طبیعت را دربر میگیرد ، آنرا زیبـا میکند و به‌آن رنگ صلح و آشتی می‌بخشد چندانکه :

« زمین گلشن از پایهٔ تخت «اوست» و «باد هوا» با اختر تند نمی‌شود ، و «جهان آفرین» به‌دست او «روی زمین» را آباد نگاه میدارد*. »

بجز این‌هاکه یاد شد پیداست امنیت‌کشور را از راه ارتش‌کاملا مجهز و آماده نباید فراموش‌کرد . زیرا هیچ حتی‌بدون نیرو و قدرت و هیچ صلحی‌بدون سلاح‌که محافظ آن صلح باشد و صلح را برقرارکند وجود ندارد .

---

۱۴) Mesias

۶ـ فرمانروایی بر خویشتن و اندازه نگاه داشتن

نمونهٔ یونانی Enkrateia (= میانه‌روی) و Sophrosyne (= خویشتن‌داری) - Hybris و تَرومتی (= فزون‌خواهی) ـ جمشید ، مثالی برای جنون قیصری ـ فرمانروایی برشهوات یك وظیفهٔ دینی و وظیفهٔ شاهی ـ خشم .

« بهتر نبود که هرکس ، پس از آنکه به‌این عقیده رسید ، که خویشتن‌داری پایهٔ هر فضیلتی است ، با این فضیلت نخست نفس خود را مجهز کند ؟ یا چگونه ممکن است مردی که به‌امیال خود خدمت میکند ، جان و تن خود را تباه نکند » ؟

(سقراط به‌نقل کسنفن)

کسنفن درکورپدی در بارهٔ قهرمان داستان خودش چنین مینویسد :

« در حالیکه وی (کورش) شخصاً میانه‌روی(سوفروسونه = Sophrosyne) را در شخصیت خودش نشان میداد ، توانست به‌مقصود خود برسدکه دیگران را نیز به‌میانه‌روی وادارد ، زیرا وقتی کسانی‌که کمتر توانائی دارند متوجه شوند،که‌کسی‌به‌خویشتن‌داری می‌پردازد،وبااینحال به‌او‌اجازه داده شده‌است‌که اظهار غرور کند ، مردم کمتر میخواهند که این غرور را نشان دهند ! »

نخست باید در اینجا به **نمونهٔ یونانی** بیاندیشیم . اندیشمندان دانش‌اخلاق در یونان «اِنکراتَیا» (Enkrateia) و «سوفروسونه» (Sophrosyne) را از یکدیگر باز میشناختند . اِنکراتَیا عبارتست از فرمانروایی (Kratein) برشهوات و امیال ، که پیوسته به‌سوی یك نوع خویشتن‌داری‌کشیده میشود . آدمی نباید از امکان لذت آنی‌که به‌هرهنگام پیش میاید برخوردار شود ، بلکه بایدکوشش‌کند باکار شرافتمدانه قبلی ، خود را شایسته و سزاوار برخورداری از لذت ساعات خوشی بنماید . بدینگونه مثلاکورش به‌این پایگاه رسیدکه در دربار او انضباط سخت نگاه داشته میشد ، (= eutaxia) . زیرا مردمی‌که چندان خوب نبودند از مردم خوب‌که سرمشق و نمونه بودند پیروی میکردند . برای فرمانروایی برامیال شهوانی باید ادب و رفتار ملایم و پرملاحظه (eukosmia) داشت ودر دربـــار پادشاه پارس به‌ویژه ، نه فریادهای خشمگینانه شنیده میشود ، ونه غریو و صدای خنده‌های بلند و شادی . هرکس به‌زندگی درباری توجه‌کند ، در می‌یابدکه‌آدمی اینجا «در زیبایی» زندگی می‌کند : اینها همه رنگ یونانی دارد . میانه‌روی از فضایل اصلی است ، این فضیلت استعدادی است‌که راه میانین را نگاه میدارد واز

هر افراط و تفریطی جلوگیری می کند . کورش کسنفن در هردو فضیلت یعنی در نگاه داشتن اندازه و میانه‌روی سرمشق ملت خویش است . گمان نمیرود که کسنفن و افلاطون در عباراتی که از آنان نقل شد آموزه‌های ایرانی را در پیش چشم داشتند .

اما فضیلت فرمانروایی برخویشتن در منابع ایرانی هم جای بسیاری را میگیرد و دراین مورد دلیل «دینی ـ موبدی» آن برتر از دلیل‌های دیگراست . نخست باید به‌این نکته اشاره کرد که دین ایران باستان آنچه راکه یونانیان‌هیبریس (Hybris= فزون‌خواهی) مینامیدند ، بخوبی می‌شناخت وآنرا محکوم کرده‌بود: هیبریس بنابر باور یونانیان باستان برترس از حسد خدایان مبتنی است ، بعدها در این هیبریس یك نوع ارتکاب خطا و سهو بر ضد نظم جهـانی خدایان دیده شد . این نظم در اعتدال هم‌آهنگ نیروهای‌گونه‌گون در جهان و زندگی‌انسانی نهفته بود ، این اعتدال کسی راکه از اندازهٔ مقدور پا بیرون می‌نهد تحمل نمی‌کند و نمی‌گذاردکسی بیش از اندازه بخواهد (Pleonexia =) بویژه این نکته را کورش‌کوچك یادآوری میکندکه وی در آموزشگاه نزد پدربزرگ خودآستیاگ آموخته بودکه «کمتر خواستن» مهمتر است از «بیشتر خواستن» .

واژهٔ یونانی **Pleonexia** تقریباً درست همان تکاثر عربی است(=کوشش برای زیاد کردن) که در سورهٔ ۱۰۲ قرآن بکار میرود واز آن به‌بدی یاد میشود که «انسان را بیش‌خواهی سرگرم ساخت . »

در اوستا در میان صفات ناپسندیدهٔ دیگر ، مانند دروغ و اندیشهٔ بد واژهٔ **ترومتی** taromaiti میایدکه به‌معنای «از اندازه راست بیرون رفتن» است . در نوشته‌های پهلوی غرور و خودپسندی هردو به‌یك اندازه به‌عنوان یك خوی زشت نکوهش میشوند . **هیبریس** یعنی به‌بیش‌از اندازه اندیشیدن ، اینست که‌آدمی جهان را ماندگار بداند و «به‌اندازه اندیشیدن» اینکه حقیقت جهان را درگذرا بودنش ببیند . غرور و خودخواهی از جمله خوی‌های زشت است‌که از آزادگان باید بویژه دور بماند . نمونهٔ مشهور فزون‌خواهی انسانی جنون «قیصری ـ جمشید» است‌که در شاهنامه از او چنین یاد میشود :

چنین تا برآمد براین روزگار ... ندیدند جز خوبی از کردگـار
یکایك به بخت مهـی بنگریـد ... به‌گیتی جز از خویشتن‌کس‌ندید
منی کرد آن شاه یزدان‌شناس ... زیزدان بپیچید و شد نـاسپاس
گرانمایگان را زلشکر بخواند ... چه مایه سخن پیش‌ایشان براند
چنین گفت با سالخورده مهان ... که جز خویشتن را ندانم جهان
هنر در جهان از من آمد پدید ... چو من تاجور تخت شاهی ندید
جهان را به خوبی من آراستم ... چنان‌گشت گیتی‌که من خواستم
خوروخواب‌وآرامتان از منست ... همان پوشش و کارتان ازمن است

بزرگی و دیهیم و شاهی مراست — که‌گویدکه جزمن‌کسی‌پادشااست؟

. . . .

شمارا زمن هوش‌وجان‌درتن‌است — به من نگرود هرکه اهرمنست
گر ایدون که‌دانّدکه من کردم‌این — مرا خواند باید جهان آفرین
همه موبدان سر فکنده نگون — چرا کس نیارست گفتن نه‌چون

. . . .

چو این‌گفته شد فر یزدان ازوی — گسست وجهان شد پر ازگفتگوی
چه‌گفت‌آن سخنگوی بافر وهوش — چوخسرو شدی بندگی رابکوش،
به یزدان هرانکوکه شدناسپاس — بدلش اندر آید زهرسو سراس

چیرگی برهواهای نفسانی درکتیبه‌های هخامنشیان یاد شده است ، این خویشکاری دینی است ، گناه اصلی در اینجا همانند خدا شدن است . چه پادشاه هم در بندگی خدا قرار دارد .

یکی از بدترین هواهای نفسانی **خشم** است . خشم در فارسی میانه هیشم است و برمیگردد به‌سیمای افسانه‌ای اهَریمن « ایشم » در اوستا کــه دیو خشم ، برافروختگی و تندی است . در اصل برای تجسم خشونت وحشیانه ، خشم جنگ و زورگویی خونخوارانه بکار رفته است ــ این یکی از زیانمندترین دشمنــان نیروی خوبی است . نام آن شیطان «اسمودی» ، یعنی دیو خشم ، که در تورات میآید (توبیاس ۸/۳) ، و هفت مرد را در شب زفاف‌کشته از همین اصل ایرانی برخاسته است . کتاب **مینوی خرت** هشدار میدهدکه از برانگیختن‌خشم خودداری کنند :

« خشم مکن ، چه مردی که خشم کند کار و کرفه و نماز و پرستش یزدان فراموش کند . و هرگونه گناه و بزه در مینش او افتد وتا فرو نشستن خشم هم چون اهریمن است . »

باید تا آنجاکه میشود ، هیچکس را به‌سخن نرنجانند . با مردم کینه‌جو نباید ستیزکرد ، که باید خود را از آنان دور نگاهداشت . هرکه خود را به‌خشم بسپارد خویشتن را پست‌کرده است . و خلاصه‌آنکه :

« آن مرد پسندیده‌تر که برشهوت خود با ننگ ، برخشم خود با بردباری ، و بر رشك خود با نیکنامی ، و بر آز خود با خورسندی ، و برمردم‌آزاری با دادگری چیره شود . »

شاهنامه میگوید : «دنبالهٔ خشم پشیمان شدنست .»

چیرگی برخویشتن و آزاد بودن از هواهای نفسانی بیش از هرچیز از خویشکاری **شاهان** است . پادشاه باید خود را از لجــام‌گسیختگی خشمش دور نگاهدارد .

«بدان کوش تا دور مانی زخشم — به‌مردی بخواب از گنه‌کار چشم
هم آنکه که خشم آورد پادشا — سبك مایه خواند ورا پارسا »

« ابرشاه زشت‌است‌خون‌ریختن — به‌اندك سخن دل برانگیختن »
«خرد را مه و خشم را بنده‌دار — مشو تیـز بـا مرد پرهیزکار »
« همیشه خرد پاسبان تو باد — همه نیکی اندر گمان تو باد »

کیاکسار پادشاه ماد و ظاهراً فرزند آستیاگ مردی خشمگین وحشی ، و بی‌تأمل توصیف شده است ـ و بنابر نقل هرودت ـ همین کیاکسار تاریخی هم خشمگین بوده است . مجموع رفتار کورش تاریخی و کورش کسنفن هردو نقطهٔ مقابل این شخص قرارگرفته است . آنچه داریوش‌شاه میگوید که یك فرمانروانباید خشم خود را برخود چیره کند باکورش همداستان است آنجاکه میگوید :

« من خشمگین نیستم . آنچه در من از خشم برون میریزد ، آنرا من نگاه میدارم با اندیشه‌مندی خود . من برخویشتن چیره‌ام . »

پس : بهترین سرمایه برای مرد تاجدار پرهیزگاری است

۷ ـ بی‌نیازی و خرسندی

سادگی پارسیان باستان و **مادهای شمالی** ـ نیروی زندگی و بی‌نیازی ـ ریـاضت ، اصل پرورشی ـ نمونهٔ ادبی از جامعهٔ ساده طبیعی خوشبخت ـخرسندی‌دراخلاق‌ایران‌باستان .

« چو خرسند باشی تن آسان شوی
چـو آز آوری زو هراسان شوی »
(فردوسی)

بی‌نیازی راکه از چیرگی برخواستهـای نفسانی پدید میآید ، بیشتر فرزانگان از اینرو سفارش و پیشنهادکرده‌اندکه حاصل‌آن خرسندی‌است . سقراط کسنفن برای این موضوع نمونه‌ایست .

در این باره نویسندگان‌یونان و رم باستان ، **پارسیان باستان** را نمونه‌هایی از یك زندگی ساده و همراه بـا فروتنی ، تندرست ، سخت و **خشنود و خرسند** معرفی میکردند . یکی از هم‌میهنان **کرویسوس** ، پادشاه لیدیه ، که در زندگی آسوده وباشکوهی بسر میبرد (لیدیه نمونه یك زندگی باشکوه بود) پیش ازجنگ پارسیان به‌او چنین پند می‌دهد :

« شاها ، به‌جنگ چنین مردانی میروی که شلوارهایی از چرم به‌پا دارند و جز آن جامه‌های چرمین به‌تن دارند ، نه‌چندان میخورندکه میخواهند ، بلکه چندانکه دارند ، زیراآنان در سرزمین کم حاصلی زندگی میکنند . آنان شراب ندارند ، آب میخورند . انجیر ندارند و چیزهای خوب دیگر یافت نمی‌شود.

تو چه میخواهی از آنان بگیری ، هنگامیکه آنجا را به‌چنگ آوری ، زیرا آنان چیزی ندارند ؟ »

نویسنده براین سخن می‌افزاید :

« پارسیان پیش از اینکه لیدیه را بگیرند زندگی عالی پرشکوه و چیزهای خوب را نمی‌شناختند »

در بارهٔ **مادهایی که شمال سرزمین کوهستانی** هستند استرابون سالها پس از این مینویسد :

« در حالیکه دیگر مادها زندگی را آسوده بسر میبرند ، زندگی در شمال سرزمین کوهستانی ناگوار است . خوراك مردم در آنجا از گردو و فندق (بلوط ؟) است ، نان را از میوه‌های خشك از درخت افتاده ، یا از مغز بادام بوداده می‌پزند ، از فشار دادن برخی ریشه‌ها گونه‌ای شراب میسازند و گوشت شکار میخورند ، ولی گوشت حیوانات اهلی را نمی‌خورند . »

آمیانوس مارسلینوس به‌شرح زیر در بارهٔ اندازه نگهداشتن ایرانیان در خوراکی و آشامیدنی چنین مینویسد :

« از شکوه و تجمل در میهمانیها ، و بویژه از افراط در آشامیدنی‌ها ، مانند وبا می‌گریزند . همچنین جز در بارهٔ سفرهٔ شاهنشاه ـ هیچگونه ساعت معینی برای چاشت نمی‌شناسند ، هنگام خوراك را معده تعیین می‌کند که مانند ساعت آفتابی است : هروقت گرسنه شدند میخورند ؛ اما هیچکس وقتی سیر شد شکم خود را با خوراك انباشته نمی‌کند . »

بزرگمهر میگوید :

« . . . چو کمتر خوری تن‌آسان شوی هم روان‌پروری . »

در بارهٔ هنگام خوراك هردوت مینویسد :

« جشن زادروز را هرپارسی بزرگترین جشن می‌داند . در این روز خوراك فراوان‌تر از روزهای دیگر میخورند .
توانگران یك گاو ، یك اسب ، یك شتر ، و یك خر که در تنور خوب برشته شده است برسر سفره میاورند . مستمندان با چارپایان کوچك چنین میکنند . »

پژوهندگان تاریخ فرهنگ و نویسندگان باستان و نوین میان **نیروی زندگی و بی‌نیازی (خرسندی)** از یك سو ، وآسایش و آسان‌کردن زندگی و پایین رفتن سطح زیست و اخلاق از سوی دیگر پیوند نزدیك می‌بینند ؛ ودر این باره **کسنفن** ، **افلاطون** ، **سالوست**[1] (۵۰ پیش از م .) **هراتس**[2] (۶۵ پیش از م .) **تاسیتوس**[3] (۱۰۰ پس از م .) **ابن خلدون** ، **نیچه**[4] (مرگ ۱۹۰۰) و **اسوالد شپنگلر**[5] (مرگ ۱۹۳۵) ، همه همداستانند . کسنفن پارسیان باستان را بهترین

---

۱) Sallust ۲) Horaz ۳) Tacitus
۴) NITZSCHE ۵) OSWALD SPENGLER

نمونه سادگی و نیرو و پـارسیان بعدی را نمونه آسودگی و نرم شدن و سستی میداند . و برای چاره‌اندیشی در برابر این خطر ، که نمایندهٔ «مرگ تمدن» است و هنگامی آغاز میشود که «بخت میگریزد» (سالوست) ، از روزگاران بس دراز، سخت و پرتوان کردن زندگی به‌هنگام جوانی ، یعنی **ریاضت** را همچون یك اصل پرورشی سفارش می کنند .

و بنا بروایت کسنفن ، به‌همین منظور کودکان پارسیان‌آزاده نیز پرورش می‌یابند .

کورش در همان کودکی سادگی **پارسی** را در برابر تجمل‌پرستی **مادی** می‌ستاید ، آستیاگ که خود به‌تن‌آسانی خوگرفته بود میخواست نوهٔ خود را ــ تا آنجاکه ممکن است با خوراکیهای خوشمزه وگوارا ، بد عادت کند ، واز اینرو دستور میدهد برای او خوراکیهای بسیارگوارا و لذیذ آماده کنند . اماکورش که‌گویی از اسپارت رسیده است میگوید :

« بابا بزرگ ، پیش ما راه سیر شدن خیلی ساده‌تر و راست‌تر است ؛ زیرا فقط از راه نان و گوشت است . »

فریاد مستان هم برای کودك ناخوشایند است . کورش در بزرگی به‌سادگی سخت‌پایبند است : ساده وبه‌اندازه میخورد در اردوی‌خود و برروی‌کاه میخوابد .

از اینرو **به‌دانشجویان آموزشگاه درباری** ، وقتی در شکار هستند فقط از همانچه شکار کرده‌اند داده میشود . پارسیان تا آنجاکه ممکن است به‌جوانان خوراك کم میدهند .

« پارسیان به‌کودکان همچنین « میانه‌روی » (Sophrosyne) را میاموزند ، (پیش از این شرحش گذشت) و آنچه در این کار مؤثر است اینستکه‌کودکان اندازهٔ نگاهداشتن را یاد میگیرند ، زیرا اینان در تمام روز سالخوردگان را که به‌رفتار پسندیده آراسته هستند می‌بینند . . . همچنین ایشان به‌کودکان پرهیز در خوردن و آشامیدن را میاموزند . در اینجا هم نمونه‌های‌بزرگسالان تـأثیر می‌بخشد . کودکـان می‌بینند که چگونـه بزرگسالان پیش از آنکه فرماندهانشان آنان را مرخص کنند ، برای انباشتن شکم (از میدان ورزش) هرگز دور نمی‌شوند . گذشته از این کودکان تا هنگامیکه مادرانشان اجـازه نداده‌اند نمی‌توانند پیش آنها خوراك بخورند ، بلکه نزد مربی خویش (وآنهم تازه) هنگامیکه فرماندهانشان پروانهٔ اینکار را بآنان داده باشد .

از خانه همراه خود برای خوراکی نـان و برای چـاشنی گونه‌ای **تره‌تیزك** (= Kardamon) وبرای‌آشامیدن ، هرگاه کسی تشنه شود ، جامی همراه **گونه‌ای تره‌تیزك** و برای آشامیدن ، هرگاه کسی تشنه شود جـامی همراه میاورد تا از رودخانه آب بردارد . »

اینجا هم «گرسنگی بهترین آشپز است» :

« اما اگر کسی بپندارد که خوراك برای آنها بی‌مزه است زیرا نان خورش آنان فقط **تره‌تیزك** است ، یا با بی‌میلی می‌آشامند زیرا فقط آب خالی دارند ،

بیاد داشته باشد که چگونه نان جو یا گندم برای مرد گرسنه و آب برای یك تشنه گوارا و خوشمزه است . »

اندازه نگاهداشتن در **آیین سفره** نیز ارزشمند است . هم سفره‌ها نه‌تنها در خوردن و آشامیدن باید اندازه نگاهدارند ، پیش از غذا هم نبایدگرسنگی خود را با رفتار خود نشان دهند :

« زیرا به‌هنگام خوراکی یا آشامیدنی ، هیچ مرد پارسی ، که از خانوادهٔ فرهیخته‌ایست ، دیده نمی‌شود که چون خوراك را ببیند خود را حریص نشان دهد ویا آنکه شتاب‌زده دست سوی سفره دراز کند ، یا میل به‌خوردن را نشان دهد .

مردپارسی درسفره چنان‌پسندیده رفتار می‌کندکه درغیر هنگام خوراك . . . زیرا آنها معتقدند که در سر سفره باید خود را به‌اندازه و سنجیده نشان دهند ، این‌که آدمی با خوردن و آشامیدن به‌جنب و جوش و ناآرامی‌بیفتد، نزد آنان تنها کار خوکان و چهارپایان است . . . »

گبریاس که به‌مهمانی خوانده شده ، ازسادگی خوراکهای‌پارسی درشگفت است ، و نخست می‌پنداردکه او و مردم او ، آسوریان ، مردمی فرهیخته‌ترند . اما هنگامیکه رفتار خوددارانهٔ افسران‌پارسی را می‌بینندکه سرسفره چیزی جزخوراك سربازان نمی‌خورند ، آنگاه سرافکنده رو به‌کورش می‌کند و میگوید :

« کورش ، اکنون دیگر در شگفت نخواهم بود ، که ما که جامهای بزرگ شراب و جامه‌های فاخر وزر در اختیار داریم ، کم‌ارزش‌تر از **شماییم** . زیرا **ما** پیوسته در این اندیشه‌ایم که از تمام این چیزها تا آنجا که ممکن است داشته باشیم . اما **شما** در این اندیشه که تاآنجا که میشود ورزیده وکوشا باشید . »

دانشمندان به‌این نکته اشاره‌کرده‌اندکه شرح آیین سفره تا اندازه بسیار زیادی بـــا شرحیکه کسنفن (در « حکومت لاکدمونیهـــا ») و پلوتارخ (در « لیکورگوس ») دربارهٔ وعده‌های خوراك مشترك اسپارتی (= Pheiditia) میدهند برابر است . اما من میخواهم این نکته را یادآوری‌کنم‌که رسمهایی همانند این در بارهٔ آیین سفره را در « کتاب‌التاج » می‌بینیم‌که از آن**آیین‌های باشکوه درباری باستان** است و به‌خوبی ممکن است‌که‌کسنفن از منابع ایرانی‌گرفته باشد . رسم درباری صدها سال می‌تواند ماندگار باشد .

کورش ، در یك سخنرانی ، که باز دارای زمینه روحی اسپارتی است ، به‌پارسیان میگوید :

« رنج را وسیله‌ای برای زندگی شادی‌بخش بدانید . گرسنگی برای شمـــا همچون خوراك‌های تفننی است . آشامیدن آبِ تنها ، آزارش برای شما کمتر از شیرها است . »

ریاضت‌کشی جـــزء اصلی پرورش سپاهیگری ، و حتی پیش از مرحلهٔ سپاهیگری است .

کورش به‌نقل کسنفن می‌گوید :

« گمان میکنم ، ما در خانه از اینرو تمرین میکردیم بر شکمهای خودمان و خواست نابجا چیره شویم ، که ما (از این آموزش) هنگام نیاز برخوردار شویم اکنون بهترین فرصت است که انضباط آموخته را بکار بندیم . بهتر از این فرصت من سراغ ندارم . »

هرودت از قول کورش اظهارنظر میکندکه زندگی در سختی وبی‌نیازی بیش از هرچیز برای آموزش خدمت سربازی ضروری است :

« آرتمبارس به‌پارسیان پیشنهادی داد ، که از آن خوششان آمد ، و آنرا برای کورش‌بازگفتند : چون زئوس‌آستیاگ را برانداخت ، و اکنون‌فرمانداری را به‌پارسیان داد ، ودر میان پارسیان به‌تو ، ای‌کورش داد ، پس ما میخواهیم سرزمین کوچك خشن و ناهموارمان را رها کنیم وبه‌یك سرزمین بهتر کوچ کنیم . . . »

کورش‌گونه‌ای دیگر می‌اندیشد :

« کورش چون این سخن را شنید آن را نپسندید ، ولی از آنان خواست‌که همانگونه که میخواهند رفتار کنند ، اما بدانند که آنان از خواجگی وسروری به‌بندگی می‌افتند . زیرا سرزمین‌های لطیف‌طبع مردم لطیف‌طبع بار آورده است . هرگز از یك سرزمین میوه‌های گوارا و مردان جنگی پدید نخواهد آمد . این سخن را پارسیان پذیرفتند و دوباره بازگشتند ، زیرا که آنان از نظر کورش متقاعد شدند . آنان بهتر دانستند که در یك سرزمین خشك سروری کنند ، تا سرزمینی (پر نعمت) داشته باشند ، ودر خدمت دیگران در آیند . »

این‌گونه اندیشه‌ها راکسنفن خیلی زود میگرفت : از اینرو کورش‌آرمانی او معتقد بودکه پارسیان درست به‌همین دلیل بی‌نیازی‌که دارند برای نگاهبانی قابل اعتمادتر از بابلی‌ها و مادهای تن‌آسان هستند .

به‌مناسبت موضوع باید به‌این نکته اشاره‌کرد ، که **نمونهٔ اصلی** Topos **جامعهٔ طبیعی خوشبختی** که هنوز با سادگی وبا سلامت دست‌نخورده زندگی می‌کند و از اینرو برابر نهادن آن با شهرنشین تباه شده ، در نوشته‌های مردم شناسان باستان ، کاری خوش‌آیند و همه‌جاگیر شده بود . **ادوارد نردن**[6] این نکته را در بارهٔ تاریخ ژرمنی باستان در تاریخ تاسیتوس نشان داده است . مثلا **یوستین**[7] سکاها را که چون مردم دیگر به‌دنبال زر و سیم نبودند می‌ستاید ، و احساس حق و درستی را درآنان نتیجهٔ همین بسندگی وخرسندی ایشان میداند ؛ اینها فطرة خوب هستند[+]. البته در بارهٔ سکاها سفاکیهای وحشیانه‌ای هم روایت شده است . هرگونه شتیاق شاعرانه به‌خشنودی‌ای ، که از خویشتن‌داری و فقر مایه‌گرفته باشد ، برای

۶) EDUARD NORDEN ۷) Justin

ما جای گفتگو باقی میگذارد ، و **ویلهلم‌بوش**[۸] حق داردکه میگوید: «خویشتن‌داری لذتی است از چیزهایی که بدست نمی‌آوریم : »

ریاضت یك خواست دینی است . از این‌رو مفهوم «خرسندیه» ، که بر پایهٔ قناعت است ، در اخلاق ایران‌باستان نقش بسیارمهمی‌را به‌عهده داشت . به‌یاری این فضیلت آدمی میتواند آز نکوهیده را فروکوبد . مرد توانگر ناخرسندکه همواره در اندیشهٔ افزایش دارایی خویش است درویش‌تر از درویش خرسندی است که از آنچه بهرهٔ او شده است خوشنود است . بزرگمهر درسخنان زیربی‌نیازی و خرسندی را می‌ستاید :

« توانگر شدآن‌کس‌که‌خرسندشد	ازو آز و تیمار در بند شد »
«بپرسید ازوگفت‌خرسندکیست	ببیشی زچیز آرزومند نیست
چنین داد پاسخ که‌آنکس‌که مهر	ندارد براین کار گردان سپهر »
«چو خرسندگشتی به‌داد خدای	توانگر شوی یکدل و پاکرای »

مرد باید به‌آنچه دارد خرسند باشد . مرد بایدکم‌آرزو باشد . زیراکه خرسندی ماندگارترین چیزهاست . این خرسندی دارو است (داروك) . ثعالبی بویژه بی‌نیازی شاه **نرسی** را یاد می‌کند : این شهریار با شراب اندك ساخته بود و به‌همان اندازه از خوراك وآشامیدنی لذت می‌بردکه هم سفرگان دیگر . تعداد زنان او نیز محدود بود .

در برابر خواستار بودن حداقل‌گذران زندگی«اسپارتی»همراه با قناعت، پیداست‌که ، شکوه و تجمل پادشاهان تاریخی ایران قرار میگیردکه در سراسر جهان باستان شناخته شده بود ، وآن هم بسیار ستوده و هم بسیارنکوهش شده‌بود .

۸ ـ سپاسداری

سپاسداری ، فضیلت ویژهٔ ایرانی بنا برآثار نویسندگان یونان و رم ـ یك سپاسداری شاهانه ، به‌نقل هرودت ـ سپاسداری ، یك فضیلت دینی (= کرفه) ـ خوی زشت‌ناسپاسی.

« سپاسدار باش تا به‌نکویی ارزانی باشی »
(اندرز آذرباد مارسپند)

کسنفن درکورپدی می‌نویسد :
« در جلوی کرسی داوران آنان نیز به‌جرمی رسیدگی میشود که به‌موجب‌آن

۸) WILHELM BUSCH

مردم از همه بیشتر از یکدیگر دلتنگ میشوند، اما از نظرحقوقی از همه‌کمتر تعقیب میشوند و آن **ناسپاسی** است .

آنان کسی را که میدانند میتوانسته است سپاسگزاری کند و نکرده است، به‌سختی مجازات میکنند . زیرا آنان براین عقیده‌اند که مرد ناسپاس مسلماً بیشتر اوقات وظائفش را در بارهٔ خدایان ، پدر و مادر ، میهن و دوستانش انجام نمیدهد .»

این نکته برای یونانیان بسیار جالب بود ، و به‌راستی هم اینجا ما با یك **فضیلت کاملا ایرانی** سروکار داریم . در آتن ، چنانکه کسنفن در خاطرات سقراط **گزارش میدهد ، چنین‌نبود . آنجا حکومت هرگزگرد اندیشهٔ ناسپاسی نمیگشت و به‌آن بی‌اعتنا بود،ومردم ناسپاس‌را به‌پای‌میزمحاکمه** نمی‌کشاندند . **یك‌استثناوجود** داشت‌وآن‌ناسپاسی‌دربرابرپدرومادربود‌که **مجازات میشد . حتی‌آمیانوس‌مارسلینوس** مجازات‌های سختی را یاد میکند ، که ایرانیان برای مردم ناسپاس بکار می‌برند . و «**ستسِس**»[1] بیزانسی سپس در سدهٔ ۱۲ میلادی این **قطعهٔ**کسنفن را **به‌صورت شعر** ناشیانه‌ای در آورده است .

در بارهٔ کورش‌کوچك **مینویسند که او هیچکس را ، که فرمان او را** به‌درستی انجام داده بود،بی‌پاداش نمی‌گذاشت .

یکی از داستانهای زیبای **هرودت در بارهٔ سپاسگزاری شاهانه** داستان قبای سرخ **سیلوسون**[2] اهل ساموس است :

سیلوسون ، برادر **پویکرات**[3]، خودکامهٔ ساموسی،(حدود ۵۳۰ پیش از م .) پس از تصرف مصر بوسیلهٔ **کمبوجیه** با یك قبای سرخ در ممفیس در بازار گردش میکرد . داریوش که در آن زمان هنوز به‌عنوان سرباز در گارد شاهی خدمت میکرد، خواست قبای سیلوسون را بخرد ، اما سیلوسون آنرا نفروخت بلکه باو هدیه داد .

چندی بعد وقتی داریوش به‌پادشاهی رسید ، سیلوسون به‌شوش رفت ودر جلوی دروازهٔ کاخ نشست وگفت من از نیکوکاران شاهنشاه هستم . داریوش با شگفتی پرسید که چگونه چنین چیزی ممکن است ، سیلوسون داستان قبای سرخ را بیاد او آورد . داریوش گفت : « ای مرد نیکو آیا تو همان کسی هستی که به‌من هدیه دادی در هنگامیکه من هیچگونه قدرتی نداشتم ؟» ومیخواست به‌او طلا و نقرهٔ فراوان بدهد ، تا از این راه کسیرا که نسبت به‌داریوش کار نیکی انجام داده است پشیمان نکرده باشد .

اما سیلوسون نه زر میخواست و نه سیم ، فقط از پادشاه خواهش کرد که به‌شهر ساموس آزادی از دست‌رفته را باز دهد ، زیرا این شهر هنوز زیر فرمانروایی اوروی‌تس[4]،که زمانی برده بود،قرار داشت .

پادشاه خواهش او را پذیرفت و یکی از فرماندهان سپاه خود را به‌نام

---

۱) Tzetzse　۲) Syloson
۳) Poykrates　۴) Oroites

اوتانس[5] به‌همراهی یك لشکر برای تصرف ساموس فرستاد .
بدبختانه کار آنچنانکه سیلوسون میخواست پایان نیافت . اما سرانجام جزیره‌ای به‌سیلوسون داده می‌شود و به‌یاری پارسیان یونانیان در آن جزیره جایگزین می‌شوند

سپاسداری نیز یکی از **فضائل دینی** است . از میان فضیلتها (=کرفه‌ها) ی دینی سومین کرفه سپاسداری است . در برابر آنانکه در حق ماکار نیکی میکنند نباید سپاسگویی (فم : **سپاسگویشنیه**) را فراموش کرد . ناسپـاسی از پست‌ترین خوی‌های زشت است . برای مردی که در پایگاه رهبری است،ناسپاسی نسبت به همکاران،بد است . باید سپاسگزار بود . در شاهنامه هم از زشتی‌ناسپاسی دربسیاری از جاها سخن رفته است .

پادشاهی که به‌خداوند ناسپاس باشد ، در روز مرگ پشیمان است :

«پشیمان شود دل‌کند پرهراس — که جانش به‌یزدان بود ناسپاس»

هرمز پسر خسرو **انوشیروان** در سخنان خود به‌سرداران میگوید :

«... آنکه مغزش بود پر خرد — سوی نـاسپاسی دلش ننگرد »

جای دیگر موبد به **خسروپرویز** میگوید :

مردم ناسپاس از خرد بهره ندارند .

«خرد نیست با مردم ناسپاس — نه‌آنراکه او نیست یزدان‌شناس»

باز **خسروپرویز** درگفتگوی خود با**بهرام چوبینه** میگوید :

«چه‌گفت‌این خردمندشیرین‌سخُن — که گر بی‌بنی را نشانی به بن
به فرجام کار آیدت رنج و درد — بگرد در نـاسپـاسان مگرد »

گردیه ، خواهر بهرام چوبینه ، برادر را پند میدهد :

« همه نیکوییهـا زیزدان شناس — مباش اندرین تاجور ناسپاس »

خسروپرویز در نامهٔ خود به‌خاقان‌چین مینویسد :

«هرآنکس‌که او راه یزدان‌گزید — سر از ناسپاسی ببايد کشید »

در میان ده دیوی که شاهنامه می‌شمرد دهمین دیو ناسپاسی است .

هنوز هم درکشور شاهنشاهی ایران یکی از نشان‌ها «نشان سپاس» است .

---

۵) Otanes

۹ـ توجه به آبادانی کشور

میراث اعتقادات پارسیان باستان در نظر «گوته» ـ گزارش کسنفن در کتاب «اوی‌کونومی‌کوس» ـ پرورش باغ و باغبانی کورش کوچك ـ آباد کردن زمین ، يك خويشکاری دینی ـ درختکاری و جنگلداری ـ کشورداری برمبنای سه عامل ـ کمك به‌آسیب‌دیدگان ـ توجه پادشاهان ساسانی به‌امور اجتماعی و اقتصادی بنابرشاهنامه

« آبادانی چون زندگی است »
(از سخنان انوشیروان به‌نقل ثعالبی)

کسنفن درکتاب «اوی‌کونومی‌کوس[۱]» می‌نویسد :

« آیا ما باید شرم داشته باشیم از اینکه از **پادشاه پارس** (کورش کوچك) پیروی کنیم ؟ در بارهٔ او میگویند که آن پادشاه **کشاورزی** و فنون جنگ را بهترین و لازم‌ترین پیشه میدانسته است واز اینرو به‌هردو با نیروی خاصی توجه داشت .

هرگاه پادشاه (در مسافرتهای خود در کشور) متوجه شود که استانداران سرزمین را آباد و حاصلخیز نگاه داشته‌اند ، خوب درختکاری شده واز آن سرزمین میوه‌هایی که بومی‌آنجا است به‌دست آمده است ، به‌آن استانداران زمینهای بیشتر میدهد ، وبا بخشش‌هایی آنانرا برجسته میکند ، وبا دادن جایگاه مخصوص در مقامات دربار شاهنشاهی سرافراز میسازد . اما اگر دانسته شود که آن استان هیچ محصول نداده ویا مردم در آنجا کم شده‌اند- در نتیجهٔ رفتار زورگویانه و خودپسندانه یا سهل‌انگاری (مأموران) ـ در آن صورت اینان را کیفر میدهد ، از خدمت برکنـار میکند ، و دیگری را به‌جای آنان میگمارد . . . . . »

(پس از این تفصیلاتی در بارهٔ پشتیبانی متقابل فرمانده لشکر و فرماندار استان از یکدیگر میاید .)

« از اینها گذشته شاهنشاه مراقب است که هرجا توقف میکند یا در سفر به‌جایی میرسد ، يك گردشگاه دیوار کشیده‌ای ـ Paradeisoi ـ (= فردوس) درست کند که سرشار است از چیزهای خوبی که زمین پرورده است . در این گردشگاه‌ها پادشاه بیشتر وقت خود را میگذراند تا فصلهای (ناسازگار) سال او را وادار به‌کوچ کند . . . . . .

برخی نیز چنین‌گزارش می‌دهند : اگر پادشاه بخششی میکرد ـ نخست‌کسانی را نزد خویش میخواند که در جنگ کارهای درخشانی کرده‌اند . . . پس از آن نوبت کسانی است که سرزمینها را بـارور کرده‌اند ، سپاهیـان بدون روستائیان نمی‌توانند زندگی کنند . کورش بزرگ خود گفته است که برای خود به‌حق هدایایی انتظار دارد : نخست برای آنکه وی کوشاترین مرد در

---

۱) Oikonomikos

کشاورزی است ، دیگراینکه در **دفاع از مرد دهقان** کوشاترین کس بوده است .[۱]»

پس از این تقدیری که از **کورش کوچك** میشود . دلبستگی بسیار او به کشاورزی از برخورد او با **لیساندر**[۲] اسپارتی معلوم میشود :

وقتی این مرد (لیساندر) به‌شاهزادهٔ استاندار (کورش) مقرری حق حمایت متفقین یونانی را تسلیم کرد ، کورش ضمن اظهار احترام بسیار نسبت به‌او گردشگاه (باغ وحش) خود را در سارد به‌او نشان داد . لیساندر درختان زیبای آن باغ را که در فاصله‌های یکسان کاشته شده بود ، صف‌های راست درختان ، بوهای خوش و گوناگون که در هنگام گردش به‌دماغ آنان میخورد، ستود و سرانجام باکمال شگفتی از کورش پرسید که باغبانِ این باغ کیست (باغبان خود کورش بود) .

« کورش من تعجب میکنم از تمام اینها و تمام این زیبائیها ؛ اما بیش ازهمه از این درشگفتم که **تو** همهٔ اینها را در اندازه‌های دقیق و زیبا مرتب کرده و آراسته‌ای» .

وقتی شاهزاده همه را تصدیق کرد ، مرد یونانی کورش را نگریست ، به‌جامهٔ پر شکوه او نگریست ، وآنرا که بوی خوش میداد بوئید . گردن‌بند ، دستبند و زیورهای دیگر را نگاه میکرد و با شگفتی پرسید :

« کورش ؟ آیا تو با دستهای **خود** اینها را کاشتی ؟ »

پاسخ کورش را پیش از این یاد کردیم .

از اینجا دانسته میشود که کارهای شخصی در باغ برای شاهزاده کار پست نبود بلکه یك کار افتخارآمیز بود . اهمیت‌بسیاری که کورش ، بنابر روایت کسنفن، به کشاورزی میدهد به‌گمان من بدون تأثیر احتمالی از یك **سرچشمهٔ ایرانی** (شاید روایت زبانی) نمی‌تواند بیان شده باشد . من گمان میکنم که در زمان کورش بزرگ پیوستگی میان **ارتش و کشاورزی** و در نتیجه حرمت ارزش گروه کشاورزان بسیار بیشتر بود تا دوره‌های بعد . در نزد ایرانیان باستان **کشاورزی یك وظیفهٔ دینی بود.** هر گونه بکار انداختن زمین، خاك مقدس، در پیشگاه اورمزد، پاداش نیك داشت . چنین است در ویدیودات :

« چه‌کسی بیشتر از دیگران این زمین را خشنود میکند ؟

پس اورمزد گفت : براستی آنکس که بیش از همه زمین را با کشت می‌پرورد، غله میکارد ، سبزی وگیاه با میوه‌های خوراکی ،آنکه در بیابان آب در آورد، زیرا زمین ، که زمان دراز بیکار افتاده باشد، خوش نیست . . .

مغز دین مزدیسنی چیست ؟

پس اورمزد گفت : هرگاه کسی غله بکارد . . . آنکس غله را با درو کردن بپروراند ، آنکس « اَشه » را پرورده است ، آنکس دین مزدیسنی را پیش میبرد ، آنکس دین مزدیسنی را می‌گستراند . . . »

۲) Lysnader

زمین همان ایزد اَرمَتی است («سپاردنِ خویشتن با پرهیزگاری»، اَرمَتی، اسپندارمت) ؛ خشکی و نرویایی اهریمنی است . صورت طبیعی زندگی صورت روستایی و **کشاورزی** و پرورش چارپایان است . گیاهان و چارپایان سودمند ـ بیش از همه‌گاو ـ وآب ، دارای نیروی یزدانی هستند .

اورمزد اینها و هرچیز نیکو را آفرید ، (یسن ۳۷ ، ۱) ، نیایش شایستهٔ آنان است (یسن۳۸ـ۳۹)؛ آسیاب‌کردن‌آرد وپختن نان از کارهای ارزشمند دینی است (ویدیوداد ۳ ، ۳۲)؛ مرد مزداپرست با دست و پا و خرد خود بکوشد زیرا «کشاورزی خوب باید اینجا انجام‌گیرد» (ویسپرد ۱۵ ، ۱) .

بیش از هرچیز درختان زیبا نزد شاهان مورد توجه‌بود . هردوت دربارهٔ **خشایارشا** مینویسد :

« وی بریك درخت چنار ، بسکه زیبا بود ، زیورهای زرین آویخته بود ، و یکی از نگهبانان خود را به‌نگهداری از آن گماشته بود . »

باغهای پارسی با شکلهای هندسی خود در دورهٔ باستان نامور بودند وتا کنون همچنان این ناموری برجا است . کارهای **جنگلبانی** درکشور زیر نظررئیس ادارهٔ جنگل و عنوان اداری این شخص « Šomēr ha Pardēs » (کتاب نحمیا) بود . **لوتر**[3] این واژه را «سالارچوب» ترجمه‌کرده است ، زیرا این شخص تقسیم چوب برای ساختمانهـای شاهی را به‌عهده داشت . شاید بهتر بود آنرا « وزیر جنگلداری » ترجمه میکرد .

توجه به‌کشاورزی و پشتیبانی از صنف روستایی، سومین‌کار«فرمانروای سه‌کار» است ؛ او در شخص خود سه‌گانگی روحانیت ، سپاهیگری وکشاورزی را جسمانیت می‌بخشید : این شخص بالاترین مقام روحانیت را داشت، بالاترین‌قدرت نظامی را در اختیار داشت وبه‌تمام مسائلی‌که مربوط به‌کشاورزی میشد رسیدگی میکرد . این سه‌گانگی بنابر اعتقاد آرییایان باستان ـ چنانکه **دومزیل**[4] ثـابت میکند ـ موضوع دارایی قدرت پادشاه را تشکیل میدهد . و ما اینها را به‌روشنی درکورش‌کسنفن باز مییابیم : وی قربانی میکند ، فرمان میدهد وکشاورزی را بازرسی میکند .

در« Freidank » که به‌زبان آلمانی میانه‌نوشته شده‌است ، این معنا به‌این صورت آمده است : «خدا سه زندگی‌پدیدآورد، روستاییان، سواران، روحانیان[5]» و این هرسه در ایران‌باستان بوده است . در بسیاری جاها،از جمله در اوستا، به‌آن برمیخوریم : (یسن ۴۰ ، ۳ و ٤ ـ ویدیوداد ۱٤ ، ۸ـ۱۰) .

در این قطعـات برتری‌گروه موبدان بردوگروه دیگر برجستگی پیدا

---

۳) LUTHER　　۴) DUMÉZIL

۵) Got hat driu lebene geschaffen : gebûre,Ritter,Pfaffen

میکند ، و این چیزیست که برای زمان کورش نمیتوان فرض کرد . این سه گروه هریك دارای موضوعات مخصوص بهخود است کـه بطور دقیق مشخص شدهاند ، **سهآتش مقدس** بهاین سه گروه تعلق دارد : "آتور فرنبغ" بهموبدان ، "آتور گشنسب" بهسپاهیان و "آتور بورزین مهر" بهکشاورزان .

شاهنامه شناسایی وپرداختن بهکار کشاورزی را از زمان پادشاهی "**هوشنگ**" میداند . در اوستا این نام بهصورت هَئُشیَنگهَ- Haošyaŋha است ، که برهفت بخش زمین فرمانروایی میکرد ، بردیوان و آدمیان و جادوگران چیره شد .

کز آباد کردن جهان شاد کرد	جهانی به نیکی ازو یـاد کرد
به فرمـان یـزدان پیروزگـر	بهداد و دهش تنگ بسته کمر
وزان پس جهان یکسر آباد کرد	همه روی گیتی پر از داد کرد

آهن را از سنگ جدا کرد ، «آهنگری پیشه کرد» ، "چو این کرده شد چارهٔ آب ساخت" ، «بهجوی و بهرود آب را راه کرد» و جمشید **پیشهها وانجمنها** را پدید آورد :

« زهر پیشه و انجمن گرد کرد	بدین اندرون نیز پنجاه خورد »

برای آباد کردن زمین ساسانیان یك وزیر ویژه داشتند که در همان حال امور مالی و پیشهها و کارهای همگانی را زیر نظر داشت و عنوان «واستریوشان سالار» یا «واستریوشبد» (= رئیس ادارهٔ کشاورزی) را داشت .

یکی از وظایف مهم پادشاه یاری بهآسیب دیدگان است . این نکته از وظایف اخلاقی پادشاه برمیاید، که نگهبان کشور باید باشد ، چنانکه دینکرت بیان میکند :

«بهترین فرمانروا «همهپانك» است و وظیفهٔ او پشتیبانی بسیار ازآفریدگان است (= دامپـانکیه اپرتـر) همچنین پـرستـاری (مردم) بیشمـار (= رادنیتریه ی امرکان). فرمانروای بد کسیست که در وظیفهٔ نگاهبانیش سهلانگاری میکند

کیخسرو- بهنقل ثعالبی-در یکی از آخرین سخنـان خود بهجانشینانش چنین میگوید :

« لازم است که مردم را بهکشاورزی واداری ، که باکوشش بهاینکار بپردازند و گسترش دهند . . . . کشاورزی چشمهٔ توانگری است . . . . در هنگام بدیِ محصول شاه باید ، برای جلوگیری از قحطی و گرسنگی ، مراقبت کند کـه هیچگونه محصول خریداری و بهبیرون از کشور برده نشود . فرماندهان هریك از مناطق ، هرگاه در ظهور گرانی سخت ، مقررات لازم را اجرا نکنند ، گناهکارند . »

در بارهٔ **اردشیر** مینویسند :

« بههمهجا موبدان قابل اعتماد میفرستاد تا از اینراه برای شهرها کمکهای

پولی ترتیب بدهند و هیچکس بدون وسیلهٔ آسایش و رفاه نباشد وبا بختش بیگانه نباشد . . . . .
هرگاه مالکی به‌فقر و ناتوانی می‌افتاد ـ و پادشاه از این امر آگاهی می‌یافت، بدانگونه که شایسته بود ، درصدد جبران ناتوانی او برمیآید . . . .
هرگاه دهقانی درتنگدستی میافتاد ، برای‌او ابزار کار وچارپا میفرستاد . . .»

شاپور یکم به‌فرزند و جانشین خود چنین مینویسد :

« پناه کهان باش و فر مهان »

از همه‌کار ضروری‌تر توجه پادشاه است هنگام بحرانهای اقتصادی‌که در نتیجهٔ آفتهای طبیعت ، مردم پریشان و بی‌سروسامان می‌شوند . از جمله مثالهای تاریخی در این مورد **خشکسالی هفت ساله‌ای** است‌که فردوسی و ثعالبی به‌صورت کامل و دقیقی شرح میدهند :

در زمان پادشاهی **فیروز** از نوادگان **بهرام‌گور**، بلایی برسر ایران فرود میآید :

آسمان دیگر نبارید ، آبها فرونشستند ، بادها از حرکت باز ایستادند ، گیاهان خشك شدند ، درختان بارور نشدند ، خواربار پیوسته کمیابتر میشد، خشکسالی و گرسنگی پدید آمد ، مردم و چارپایان ، دد و دام میمردند .
پادشاه که نخست ناامید است و آنرا قضای آسمانی میداند ، سرانجام خود را آماده میکند و مقررات جامع زیر را وضع میکند : مالیات سرانه وعوارض دیگر را از مردم برمیدارد ، انبارهای غله بروی مردم گرسنه گشوده میشود، احتکار غلات ممنوع میشود . به‌تمام مالکان فرمان داده میشود که انبارهای ذخیره از چارپا و غلات را میان بینوایان تقسیم کنند . حاکم هربخشی‌باید مراقبت کند که هیچکس ازگرسنگی نمیرد، غفلت در اجرای‌این فرمانها موجب تنبیه‌های بسیار سخت بود .
سرانجام نجات از آسمان فرود آمد . باران ریز وتازه بارید . از آسمان باران حاصلخیز **فروریخت و موجودات نیمه‌جان را دوباره زنده** کرد . گرانی پایان یافت ، قیمتها پایین آمدند ، اندوه و گرفتگی ناپدید شد، و پادشاه در همه جا رعیت‌های خوشبخت می‌دید .

باز ثعالبی در حالات **خسرو انوشیروان** مینویسد :

« وی فرمان داد ، که به‌خرج دولت در زمینهایی که دارندگان آنها مرده (= بی‌صاحب مانده) بودند ، دوباره کشاورزی کنند . دیگر آنکه مقررکرد، که در قلمرو فرمانروایی او نباید یك قطعهٔ کوچك زمین هم بی‌حاصل بیفتد .
وی گفت : کشاورزی زندگی است ، زمینهای رها شده مانند مرگ است .
هیچ فرقی میان کسی که دیگری را می‌کشد و کسی که یك زمین کشت شده را به‌یك بیابان خشك تبدیل میکند نیست . اما اگر کسی توانگر نیست‌که زمین خود را دوباره آباد کند ، ما به‌او از صندوق دولت وسائل و وام خواهیم داد تا او را یاری کنند و هستی خود را دوباره بسازد . »

در بارهٔ توجه همین پادشاه به‌کشاورزان ودهقانان شاهنامه چنین‌میگوید:
انوشیروان به‌کارداران باژ و خراج نامه نوشت : . . .

« به‌جایی که باشد زیان ملخ — وگر تف خورشید تابد به‌شخ
وگـر برف و بـاد سپهر بلند — بدان کشتمندان رسانـد گزنـد
همـان گر نبارد به نوروز نم — ز خشکی بود دشت خرم دژم
مخواهید باژ اندرآن بوم‌ورست — گر ابر بهارش بباران نشست
زتخم پـراکنده وز مـرد رنـج — ببخشیـد کارندگـان را زگنج
زمینی که او را خداوند نیست — بمرد و ورا خویش‌و پیوندنیست
مبادا که آن بوم ویران شود — که در سایهٔ شاه ایران بود »

طبری در بارهٔ **هرمزد** پسر **خسرو انوشیروان** مینویسد :

« تمام کوشش او مصروف برپشتیبانی‌ازناتوانان و آباد کردن کشور و دادگری در حق رعایای خود میشد . »

بنابر قول ثعـالبی این پـادشاه افراد خود را از دست زدن به‌محصول کشاورزان باز میداشت و هرگونه خسارتی‌کـه به‌آنها میرسید مرتکب به‌سختی مجازات میشد ، حتی اگرکسی‌کوچکترین تجاوزی به‌مال غیر مینمود در انتظار مجازات سخت بود .

۱۰ ــ بخشندگی

بخشندگی ، یك فضیلت شاهانه ــ کورش بزرگ ــ کورش کوچك ــ نمونه‌های دیگر ــ سنت شاهی ــ نشانه‌های نیکخواهی شاهانه : بخشش‌های نقدینه ــ مقام‌های افتخاری ــ عنوانهای افتخاری ــ جامه‌های افتخاری و اشیاء تجملی ــ پاداش سردار پیروز : رستم .

« چو بخشنده باشی گرامی شوی »
(فردوسی)

بخشندگی یك **فضیلت واقعی شاهان** است، که همه‌جا،چه در نزد ژرمن‌ها، به‌نقل تاسیتوس یا ادا Edda ، **چه‌درنزد عربها یاپادشاهان‌آلمان درسده‌های میانین** که‌آنرا Milte مینامیدند ، و چه خوشخویی و چه نیکخواهی ، که هردو نتیجه بخشش است ، دیده میشود . واژهٔ بخشش هم به‌معنای بخشندگی به‌عنوان فضیلت است ، و هم‌نتیجهٔ آن‌که « هدیه » است،و به‌صورت «انعام» هم بکار میرود . امروز هم از دو اصطلاح «مزد شاهانه» و « بخشش باگشاده دستی » در زبـان آلمانی سخن میرود .

کسنفن در بارهٔ **کورش بزرگ** مینویسد :

« کورش همه وقت ، بزرگترین مردم‌دوستی (Philanthropia) خود رانشان میداد . اگر نمی‌توانست با پول نیکوکاری خود را نشان دهد ، در فکردوستان خود بود و برای آنان خدمتی انجام میداد ، ودر غم و شادی آنان انبازمیشد و بدینگونه کوشش میکرد که دل آنان را برای خود بدست آورد .

بعدها پس از اینکه توانست با گنجهای خود برای آنان کار نیکی بکند ، این کار را انجام داد . از همه نیکوکاریها که بیشتر محبوبیت انسان را نشان میدهد **دادن خوراکی و آشامیدنی است** . این بود که وی نخست فرمان داد که برسر سفره خود از همان خوراکهایی که خود میخورد فراوان‌تر نیز برای بسیاری از مردم آماده کنند . اما از آنچه بر سفره میآمد همه را بدوستانی که میخواست نشان بدهد ، که بیاد آنان هست و آنان را فراموش نکرده است ، می‌بخشید .

اما برای دوستانی که از خدمات آنان نیز خشنود شده بود ، میفرستاد : چه در پستهای نظامی و چه در خدمات شخصی یا گونه‌ای دیگر ، میخواست با اینکار نشان دهد که خدمات دوستانه آنان از نظر او پنهان نمانده است . هرگاه میخواست ، یکی از دوستان خود را بیش از دیگران سرفراز کند ، این «هدیه سفره» را برای او میفرستاد . امروز هم هستند کسانیکه **مردم می‌بینند** که از سفرهٔ شاهانه برای آنان چیزی فرستاده میشود . مردم‌گمان می‌کنند که اینان به‌گونه‌ای از مهربانی‌های شاهانه برخوردارند واز اینرو بیش از دیگران میتوانند درخواستهای خود را مورد قبول پادشاه قراردهند . اما تنها مرحمتی شاهنشاه به‌علت‌های یاد شده خوشی فراهم‌نمیکرد ، از نظر مزه و خوراك هم از خوراك‌های دیگر برتر بود . پیداست که خوراکها در آشپزخانه شاهی بسیار خوب آماده میشود . هنرهای دیگر (بجز آشپزی) در شهرهای بزرگ تا اندازهٔ بسیاری از کمال برخوردارند .

اینك کورش بیش‌از آنکه برتری خود را از نظر درآمد نشان بدهد ، برتری خود را از نظر بزرگی هدایای خود ثابت میکرد . از این‌نظر کورش نخستین کسی بود که به‌بخشندگی آغاز کرد . آنچه از این رسم هنوز هم به‌جا مانده است **سرور و شادی** است که به‌شاهان پارس از دادن هدیه دست میداد ، زیرا چه کسی از پادشاه پارس (دوستان توانگرتر) دارد ؟

چه کسی جز پادشاهان پارس میتواند درباریان خود را با جامه‌های فاخر بپوشاند ؟ هدایای آنان (به‌اندازه‌ای آشکار است) که هرکه میبیند ، میداند که آنها هدیه‌های شاهانه است ، مانند قلاب‌های گردن‌بند و اسبهای زرین لجام . زیرا در آنجا به‌هیچکس اجازه داده نمی‌شود اینگونه زیورها را با خود داشته باشد ، بجز آن کسی‌که پادشاه به‌او هدیه داده بود . . . . »

در جای دیگر این‌کتاب چنین میخوانیم :

« کورش فرمان داد برای او چادری برپا سازند تا جای کافی برای **مهمانان هم‌سفرهٔ** خود داشته باشد . وی نه‌تنها افسران بلندپایه ، بلکه سپاهیان را

نیز بر سفرهٔ خود میخواند . و نیز اتفاق می‌افتاد که یك جوخه از سربازان و یك هنگ را سر سفره میخواند . این دعوت پرافتخار را از کسانی میکردکه بنابر خواست او رفتار میکردند . او و میهمانـان همه از یك‌گونه خوراك میخوردند . حتی خدمتکاران وپیشه‌وران هم در سپاه از همین غذا میخوردند، زیرا وی معتقد بود که این گروه که برای خدمت سربازان انجام وظیفـه می‌کنند کمتر از سفیران و نمایندگان سیاسی نیستند . »

سپس گزارش داده میشود :

« برسر سفره برای گبریاس این شگفت‌انگیز نبود ، که در نزد چنین‌پادشاه مقتدری ، که برسرزمینهای پهناوری فرمانروائی میکند ، همه چیز بسیار فراوان یافت میشد ، این شگفت‌انگیز بود که کورش بااینکه سرگرم کارهای بسیار بود از چیزی که خوشش می‌آمد به‌تنهایی نمی‌خورد وبه‌هنگام لزوم به هم‌سفرگان خود پیوسته تعارف میکرد . نیز گبریاس دریافته بود که کورش برای برخی دوستان غائب نیز از خوراکهایی که خودش خوشش آمده بود میفرستاد . »

هروقت‌که‌کورش بزرگ به‌پاسارگاد باز میگشت باندازه‌ای چهارپا برای قربانی همراه میاوردکه برای قربانی و خوراك تمام پارسیان بسنده بود . در همراه آوردن هدیه ، پدر ، مادر ، دوستان ، کارمندان دولتی و Homotim ها رافراموش نمیکرد . بویژه زنان پارسی احساس خوشبختی میکردند : هریك از اینان بیست درهم اتّی دریافت میداشتند ، زیرا همین زنان بودندکه درآنزمان،که وضع‌کورش در جنگ با آستیاگ بسیار وخیم شده بود ، با فریادهای دلاورانهٔ خود مردان را برای آغاز مجدد جنگ تشویق میکردند .

کورش کسنفن برای دوستان ودیگر افسران بلندپایه چنین‌توضیح میدهد:

او گنج‌های خود را برای خود گردآوری نمیکند بلکه برای آنکه خدماتی را که مردم نسبت باو انجام میدهند بتواند جبران کند . هرکس میتوانست نزد او بیاید و هرچه را که نیاز دارد از او دریافت کند+.

اصولاکورش از بخشیدن ، بیشتر ازگرفتن شاد میشد . به‌همسر پادشاه ارامنه‌که دشمن‌او بود هدایای‌بسیار میداد . اما زیباترین هدیه را دوست وفادارش کریسانتاس[1] دریافت میداشت وآن بوسه‌ای بود از شخص شاهنشاه .

در بارهٔ **کورش کوچك** می‌نویسند :

« این شخص هدایای بسیاری دریافت میداشت ولی بخش بزرگی از این هدایا را به‌دوستان می‌بخشید . ودر این بخشش به‌خصوصیات ونیازمندیهای ویژهٔ هریك توجه داشت . چیزهایی که مردم برای نیازهای شخصی ومصارف نظامی یا مقاصد آرایش او میفرستادند ، همیشه میگفت وی نمی‌تواند خود را با تمام آن‌ها آرایش کند ، اما به‌گمان او بهترین زیور برای یك مرد آن

1) Chrysantas

است که بداند دوستانش آرایش باشکوه دارند . »

کورش‌غالباً خُم‌های شرابی نیمه‌پر ازنوع مخصوصی‌برای دوستانش میفرستاد، و به‌آنان میگفت که وی از مدتها پیش چنین شراب خوشگواری بـدستش نیامده بود : و این شراب را کورش برای تو میفرستد ، و خواهش میکند که آنرا امروز با بهترین دوستت بنوشی .

بیشتر نیمه‌ای غاز ، نیمه‌ای نان یا چیزی مانند اینهـا هم میفرستاد وبه فرستنده میگفت کـه پیغـام بدهد : از این خوراك کورش خوشش آمد ، میخواهد که تو از آن بخوری .

برای اسبان رفقایش هم خوراك میفرستاد .

به‌امیر کیلیکیه «سی‌نسیس»[2] که سپاه کورش از میان کشورش میگذردهدایای شاهانه‌ای میدهد : یك اسب با دهانهٔ زرین ، یك گردنبند زرین ، بازوبند ، یك خنجر زرین و یك خلعت پارسی .

نمونه‌های بسیار دیگری در اینباره هست‌که میرساند پادشاهان پارسی از دیرزمان به‌اصلی معتقد بودندکـه مدتها بعد سیاست‌نامه آنرا بیان‌کرد : « هیچ رفتاری بهتر از بخشندگی نیست » .

متن یکی از فرمان‌های شاهنشاهی به‌استانداران چنین است :

« سفرهٔ شما هم باید مانند سفرهٔ من نخست برای دوستان بسیار نزدیك گسترده باشد ، واز این گذشته به‌اندازهٔ کافی چیده شده باشد تا دوستان بتوانند در آن شرکت کنند ، و هرروز آنکسی را که خدمت خاصی انجـام داده است پاداش بدهید : »

پلوتارخ می‌نویسد : **تیماگوراس**[3] آتنی که‌برای اردشیردوم‌پادشاه‌هخامنشی پیغام مهمی اورده بود از جهت پذیراییهایی‌که از او میشد. همواره برگزیده‌ترین خوراکهای سفره شاهی را اردشیر برای او میفرستاد ، چندانکه برادر پادشاه به‌او که اینچنین‌گرامی داشته میشد اخطارکرد : «تیماگوراس این سفره را به‌یـاد داشته باش ، که‌این سفرهٔ رنگین را به‌خاطر چیزهای‌کوچك‌برای تونینداخته‌اند . »

جالب اینجاست‌که این مهمان‌داری، به‌گمان برخی، آنچنانکه بایدکافی نبود و همین موجب روی‌گردانی پاره‌ای مردم از اردشیر و توجه آنها به‌کورش شد

ارتاونته[4] یکی از همسران خشایارشا از او خواهش‌کرده بود ، جـامهٔ رنگینی‌که شهبانو **آمستریس**[5] با دست خودش برای او بـافته بود به‌او ببخشد . خشایارشا بجای آن چند شهر و مقداری طلاکه به‌وزن نمی‌آمد و یك سپاه‌که جز او هیچکس فرماندهی نکند به‌او بخشید . نویسنده در اینجا میافزاید «یك سپاه» فقط و فقط یك بخشش‌کاملا پارسی است .

---

۲) Syennesis ۳) Timagoras

۴) Artavnte (= Artavanta ?) ۵) Amestris

بخشندگی رسم کهن پادشاهی است . این رسم‌را چنانکه دیدیم درآموزشگاه درباری میاموزند . و این خود نتیجهٔ حس‌عنایت و بخشایندگی شاهی است . **هرمز** فرزند انوشیروان چنین سخن میگوید :

« سرمایهٔ شاه بخشایش است　　　زمانه زبخشش پر آرایش است
میان بزرگان درخشش مراست　　　چوبخشایش‌ودادوبخشش‌مراست»

در نامهٔ **تنسر** چنین میآید :

« تا آن شاه و شاهزاده را معلوم شود که رای من به‌اعانت خلایق جز بر مکرمت نیست . »

پادشاه نباید بهیچوجه با نگرانی در اندیشهٔ گنجینه‌های خود باشد .

« چو با داد بگشاید از گنج بند　　　بماند پس از مرگ نامش بلند
کـه نام بلندی زبخشیدنست　　　همین گنج از بهر پاشیدنست »

نشان‌های نیکوخواهی شاهانه گونه‌های مختلف داشت . «به‌همه روزگار درکفر و اسلام خصلتی از نان دادن نیکوترنیست»+. نخستین گونهٔ این نیکخواهی **هدیه‌های نقدینه** بود .

درکارنامهٔ اردشیر میآیدکه پادشاه دهان موبد بزرگ راکه مژده‌ای‌برای او میآورد برسم مژدگانی با یاقوت و زمرد و زر و مروارید پر میکند . در نزد پادشاهان ساسانی رسم چنین بودکه هربار سخن خوبی یاکار نیکی انجــام میشد پادشاه میفرمود «زه» یعنی آفرین و خزانه‌دار به‌گویندهٔ‌آن سخن درزمان هزار درهم باید میپرداخت . و هرگاه میفرمود «زهازه» پاداش ده برابر میشد(شاهنامه ج ۸ ص ۲۴۰۱ ب ۱۵۷۹) .

« . . . انوشیروان بر نشسته . . . به‌شکار میرفت برکنار دهی گذرکرد پیری را دید نودساله ، جوز در زمین می‌نشاند . نوشیروان را عجب آمد . . . گفت ای پیر . . . چندان زنده باشی که از برش بخوری ؟ گفت کِشتند و خوردیم، کاریم و خورند ،
نوشیروان را خوش آمد گفت زه . در وقت خزینه‌دار هزار دینار بدین پیر داد . پیر گفت ای خداگان ، هیچکس براین درخت زودتر از بنده نخورد . گفت چگونه ؟
پیر گفت اگر من جوز نکشتی و خدایگان اینجا گذر نکردی واز بنده چنانکه پرسید نپرسیدی و بنده آن جواب ندادی ، من این هزار درم از کجا یافتی . نوشیروان گفت « زهازه » ، خزانه‌دار ده هزار دینار دیگر بدو داد از بهر آنکه دوبار زه بر زفان او رفت . »

کوروپدی از **اعطاء مقام** و پایهٔ نشستن برسر سفرهٔ شاه یاد می‌کند :

« کورش کسانی را که همت بسیار در آنان سراغ میکرد با بخشش و ستایش و **مقام‌های افتخاری** سرافراز میکرد، تا حس رقابت عمومی را برانگیزد. . . »

هر کس نخستین مقام را به‌دست می‌آورد بیش از دیگران به‌او جـایزه داده میشد . عنوان افتخاری، بنابر کتیبهٔ شاپور، بدین صورت بود که شخص نام‌پادشاه فرمانروا را به‌همراه یك صفت بکار میبرد ، مانند «تهم شاپور»= شاپور نیرومند است ؛ «اردشیر فر» = اردشیر با فر است؛ «شاپور شنوم» (= شاپور خرسنداست) و «نیوشاپور» (= شاپور دلیر است) . در دورهٔ اسلام همانند این عناوین افتخاری وجود داشت مانند : « سیف‌الدولـه » ، « حافظ‌الدوله » ، « حارس‌الدوله » ، «سهام‌الدوله» .

جامه‌های افتخار (خلعت) درمیان بخشش‌های شاهی اهمیت ویژه داشت[1] یك چنین جامه‌ای راکورش هنگام جوانی از پدربزرگ خود آستیاگ به‌همراه یك گردنبند و دستبند گرفته بود .

افتخار ویژه هنگامی بودکه شخص جامه‌ای یا اصولا زیوری مانند خود شاه دربرداشت . چه معمولا چنین چیزی ممنوع بود :

« آنجا (ایران) هیچکس حق ندارد یك حلقهٔ طلا یا کمربند زرین یا دستبند (طلا) یا زیوری مانندآن داشته باشد، مگرآنکه پادشاه به‌او بخشیده‌باشد . »

توصیف دقیق در بارهٔ تشریفات اعطای چنین جامه‌هایی را «کتاب‌التاج» میاورد . این مراسم یا در اندرون‌کاخ در حضور انجمن درباری صورت می‌گرفت یا در یك میدان عمومی درحضور مردم . اعطای جامه همراه‌بود با بزرگداشت‌های دیگر،مانندارتقاء مقام ، اعطای عنوان ، بخشش هدیه .

انبوهی از چیزهای تجملی دیگر از دست پـادشاه براین هدایا افزوده میشد .

آمیانوس وپروکوپ‌گزارشهایی میدهندکه شاهنامه نیزآنرا تأیید میکند: یکی از بزرگترین بزرگداشت‌ها ، حق در برداشتن طلا و مروارید بودکـه در زیورهـای سر بکار میرفت ؛ و این چیزی مانند دیهیم بود . یکی از مهمترین مجازات‌ها این بودکه چنین دیهیمی از یك فرد اداری یا فرمانده لشگر (مثلا هنگام شکست خوردن در یك جنگ) بازپس‌گرفته میشد . یك هدیهٔ ویژه واصیل، آسیاب زرینی بود کـه شش تالنت (نزدیك ۱۵۷/۲ کیلوگرم) وزن داشت ، و خشایارشا به‌پاس‌گرفتن بابل همراه بسیاری چیزهـای دیگر به « مگابیزوس » بخشیده بود .

بزرگترین افتخار به‌هنگام بـازگشت پیروزمندانهٔ سپاه به‌میهن نصیب میشود : چنین است حال رستم پس از پیروزی در جنگ هنگامی‌که از پـادشاه هدایای زیر را دریافت میکند :

یکی تخـت پیـروزهٔ پیش‌سار — یکی خسروی تـاج گوهرنگـار
یکی دست زربفـت شاهنشهی — ابـایـاره و طـوق بـافـرهی

صد از ماهرویـان برزین کمر	صد از مشك مویان با زیب و فر
صد اسپ گرانمایه زرین ستام	صد استر سیه‌موی و زرین لگام
همه بـارشان دیبـه خسروی	زرومی و چینـی و از پهلوی
ببردند دینـار صد بـدره نیز	زرنگ و زبوی و زهرگونه چیز
زیاقوت جامی پر از مشك ناب	زپیروز دیگر یکی پـر گـلاب

از این رو بخشندگی را «کتاب‌التاج» یکی از صفات جدانشدنی از وجود پادشاه میداند ، این صفت اصیل‌ترین جزء سرشت پادشاه است . برای پادشاه کـار نیکوکردن ، نعمت خود را به‌تمام دوستان دور و نزدیك بخشیدن ، از بینوایان ز نیازمندان دلجویی و به‌تنگ‌دستان یاری‌کردن ، چندان دشوار نیست . اما هرگز کسی نشنیده است که یکی از شاهان ایران گشاده‌دست نباشد . بنابر «سیاست‌نامه» ، شاه باید «چنان زندگانی کند که مردمان بر وی رقم بخل و دنیادوستی فروکشند و نه نیز چنان اسراف کند که مردمان گویند باددست است و مال تلف می‌کند» .

٦

پادشاه ، دارندهٔ رسالت ملی

« درون‌آگاهی » قومی پارسی باستان ـ برجستگی مقام ملت سرور ـ شاهنشاهی (امپراتوری) سیاست قدرت ـ **جهانگشایی** با طرح ویژهٔ خود ؛ Pax Achamenic ـ دین سیاسی داریوش یکم ـ ایران و جز ایران ـ احساسات ملی در نامهٔ تنسر ـ اندیشهٔ ایرانی : پیکار جهانی میان نیک و بد ـ درهم آمیختن نیرو و مردمی در کورش بزرگ .

« این سرزمین پارس که اورمزد به‌من داده است ، که زیبا است ، که اسبان نیک دارد ، مردم خوب دارد . . . از هیچ دشمنی نمی‌ترسد . اورمزد مرا پشتیبانی کند و دگر بغان ، و این سرزمین را او نگاهدارد از گروه (دشمنی) ، از بدسالی ، از دروغ . اگر تو چنین می‌اندیشی : چه‌گونه‌گون بودند سرزمینهایی که داریوش‌شاه داشت ، به‌این پیکرها بنگر که تخت را می‌برند !
آنگاه خواهی دانست که نیزهٔ مرد پارسی به‌آن دورها رفته است . . . مرد پارسی دور از پارس ، دشمن جنگنده را شکست داد . »

شاه شاهان که بدینگونه با ملت خود ، با جانشینان خود ، وبه‌تمام آنانکه در روزگار آینده باید این سخنان را بخوانند ، سخن میگوید : او از **درون‌آگاهی قومی** ، که پیشرو حس ملی است ، سرشار است ، سرشار از **ایمان به‌رسالتی** است که میخواهد به‌آن وسیله ملت خود را فرمانروای جهان ـ به‌معنای آنروزی خود ـ کند .

این درون‌آگاهی خاندانی پارسی باستان برپایهٔ حس به‌هم پیوستگی و

پاکی نژاد استوار است . این یك **ملت سرور** است که آنرا پادشاه رهبری میکند . واز اینرو خواستار یك **پایگاه ویژه**ای است . این ملت ، مانند همهٔ ملت‌هـای سرور ، ایمان دارد به‌اینکه برای رهبری ملت‌های دیگر فراخوانده شده است . **پارس** (مرد «پارسی») را بالاترین مقام کشوری وساده‌ترین سرباز آن قوم بطور یکسان بکار میبردند . هرودت مینویسد در میان انبوه کشورهایی که از ملتهای بسیار تشکیل شده بود ، همه چیز بستگی به‌مردم پارس داشت . رسم جنگی آنان حمله بود ودر سرزمین پارس ــ فارس امروزی ــ ریشه‌های زندهٔ کشور پهناور قرارگرفته بود ، آنجا سرزمین مرکزی بود وبه‌همین حالت ماند . همانطورکه بزرگ‌آن‌خاندان بزرگ تمام خاندانهای دیگر بود ، ملت اصلی ومرکزی ، نیزمرکز ملت‌های دیگر بود . و سرزمین‌های دیگر، «دهیاو» ،در درجهٔ دوم اهمیت قرار داشتند . **رویارویی** پارسها و مادها مدتها وجود داشت . حس تفوق و برتری که از طرف ملت حاکم ــ یعنی پارس‌ها ــ با غرور خاص تأکید میشود ، یك آهنگ سخن اصیل تاریخی میشود ، چنانکه از سخنان بنیادگذارکشور ، کورش ، هنگام فراخواندن ملت‌ها به‌یگانگی ، یك سبك فصیح مؤثر ، از قلم هرودت به‌گوش میخورد . با این سخنان پادشاه میخواهد جدا شدن از مادها ودر دست‌گرفتن‌قدرت را به‌وسیلهٔ پارسها آماده کند !

«**مردان‌پارسی ! وضع چنین‌است : هرگاه‌از من‌پیروی‌کنید درآن صورت‌نیازی ندارید که در آینده کار غلامان را بکنید ، وگرنه رنجهای ناگفتنی درانتظار شما است . . . پس از من پیروی کنید وخود را آزاد کنیـد ! زیرا چنین مینماید که من به‌خواست یزدان به‌اینکار برگزیده شدم ، من گمان میکنم که شماها از هیچ روی کم ارزشتر از مادها نیستید . . .** »

هرودت می‌نویسد پارسیان با « شادی بسیار » این رهبر پارسی را پذیرفتند تا به‌دست او آزاد شوند .

این پایگاه ویژهٔ قوم رهبر ، از اینجا دانسته میشودکه استانهای دیگر مالیات میپرداختند ولی پارس از این مالیات معاف بود . پیدا است‌که پـارسها را ملتهای دیگر به «مغرور بودن» نکوهش میکردند . پارسهـا خودشان چنین می‌پنداشتندکه **سراسر آسیا** از آنان واز آن پادشاه آنان است . **هلاس** در اصل از آسیا آشکارا جدا شده بود . از حس درون‌آگـاهی قومی سپس حق برتری شاهنشاهان پیدا شد، که نخست برآسیای‌پیشین وسپس برمصر وتراکیه وکشورهای بالکان‌گسترده میشود : اینها مقدمات یك **جهانگشایی قدرت سیاسی** است که**اسکندر**

ورمیها به‌گونهٔ بی‌ملاحظه‌تر وگسترده‌تری آنرابکارگرفتند . یونانیان‌دست‌اندازی پارسیان را فقط به**اروپا** به«**بیش‌خواهی**» توجیه میکردند ، ولی فرمانروایی ایران را بر**آسیا** پذیرفته و به‌رسمیت شناخته بودند ، ساسانیان هم از این حیث در اندیشهٔ جهانگشایی بودند :

در زمان قیصر رم وآلکساندر سوروس[1] (۲۲۲ پس از م .) اردشیر تخلیهٔ تمام سوریه ، واگذاری فرمانروایی تایونیه وکارین ، وهمچنین‌فرمانروایی برتمام ماتهایی را که بوسیلهٔ دریای اژه و دریـــای سیاه از اروپا جدا **می‌شوند** ، خواستار شد*. تمام این سرزمینها از زمانها پیش ، از آنِ ایرانیان بود . شاپور دوم (۳۱۰ــ۳۷۹ م.) نـــامه‌ای به‌**کُنستانتیوس**[2]قیصر رم نوشت ودرآن اشاره کرد ، که نیاکان و پیشینیان پادشاهان پارس نواحی تا رودخانهٔ **استریمون**[3] را تصرف‌کرده بودند ــ همچنین حقوق پارسیان برسرزمینها وکشورهای مرزی ، مانند ارمنستان یادآوری شده بود . هردوت معتقد است‌که **خشایارشا** قصد داشت فرمانروای جهان شود .

تصور مورخ ما از خشایارشا تصوریست‌کاملا یونانی ، گذشته از این ممکن است که خشایارشا دارای قدرتی برتر و احساس پادشاهی مقتدر را داشته است ، بدون آنکه به‌عظمت سیاستمداری و اخلاقی‌کورش و داریوش رسیده‌باشد.

ضمناً **اندیشهٔ فرمانروایی جهانی** دارای یك نهـــاد و اصل بابلی است .
کورش این اندیشه را پذیرفت و خود را درکتیبهٔ استوانه‌ای :

« پادشاه همه جا ، پادشاه بزرگ ، پادشاه توانا ، پادشاه بابل ، پادشاه سومر و آکاد و **پادشاه چهارسوی جهان** »

خواند .

اما پادشاهان هخامنشی درکتیبه‌های خود تاآنجاکــه میدانیم از این سخن یادی نمی‌کنند . آنان خود را «شاه بزرگ ، شاه شاهان ، شاه سرزمینها» می‌نامیدند و ساسانیان : «شاه ایرانیان و جز ایرانیان» می‌نامیدند . ولی **شاهنامه** این اندیشهٔ فرمانروایی جهانی را مؤکداً تکرار میکند وبه‌تعبیرات مختلف بیان میکند :

کیومرث شد برجهان کدخدای

هوشنگ تأکید میکندکه فرمانروای زمین است :

« که بر هفت کشور منم پادشا   بهر جای پیروز و فرمانروا »

فریدون جز خود هیچ فرمانروای دیگر نمی‌شناسد :

فریدون چو شد برجهان‌کامگار
ندانست جز خویشتن شهریـــار

---

۱) Alexander Severus   ۲) Konstantius   ۳) Strymon

به سه بخش کرد آفریدون جهان
یکی روم و خاور دگر ترک و چین
سوم دشت گردان و ایران‌زمین

اصطلاحاتی را که شاهنامه در این‌باره بکار میبرد، جهاندار، جهانگیر، جهانبان، جهان‌جوی، گیتی‌پناه است.

اما وقتی ما در اینجا از رسالت ملی ایران، که پادشاه دارندهٔ آن بود سخن میگوییم، این بدان معنی نیست که این رسالت در افزایش نیرو با پیروزیهای جنگی به‌پایان رسیده است، درون مایهٔ آن بیشتر اجرای «صلح هخامنشی[4]» در سراسر جهان بود.

این **صلح جهانی** را ایمان‌زردشت در **فرمانروایی اَشَه** (= حق و راستی) **اورمزد** نوید میدهد. اشه (یا ارته در فارسی‌باستان و ṛta– در هندی باستان) داوری یزدانی را نشان میدهد که برای تمام چیزهای این جهان یکسره میزان و اندازه است و هم معنای «راستی» است. «ارته» نمایندهٔ خواست اورمزداست، که به‌معنای سرور خردمند است؛ و چنانکه در یکی از نامه‌های داریوش آمده است «به‌پارسیان راستی کامل را» (یونانی = atrekeia) اعلام کرده است. اورمزد این «راستی» را آفرید.

داریوش شاهنشاه برآورندهٔ خواست اورمزد است، که در روی زمین اَشه را آفرید و تمام دشمنان او را ــ به‌نام درَاوگ drauga = دروغ، نابود میکند. از اینرو شاه در بارهٔ خود میگوید که هرچه او انجام داده به‌خواست اورمزد بوده است. هرکه او را می‌پرستد، در بخشایش جاودانی است. از آنجا که مفهوم ارته با واژهٔ فارسی‌باستان «خشس»، اوستایی «خشَثرَ» به‌معنای فرمانروایی، در نام‌پادشاهان هخامنشی artaxšaça بکار رفته‌است، یعنی‌آنکس که‌فرمانروایی شاهی او از آنِ ارته و برحق است، از این رو باید این اصطلاح دینی برای پادشاهی فارسی‌باستان دارای اهمیت بسیار باشد. کشوری که میکوشد، و کشوری که پادشاه برآن فرمانروایی میکند، بایدیك کشور صلح باشد. از اینروپادشاهان بعدی زمان ساسانی به‌این نکته اهمیت میدادند که پادشاهان صلح باشند. از سال ۵۵۰ میلادی گواهی در دست است از لقب «پدر صلح» (eireno _ Patrios)، و به‌سال ۶٤۰ میلادی «فرمانروای صلح» (eirenarches) و برروی سکه‌های ساسانی واژهٔ «بغ رامشهر» به‌معنای «پادشاه و شاهزادهٔ صلح» (شاه به‌معنای «خدا») بکار رفته است، ودر شاهنامه صفت «آرام‌گیتی» و همچنین آنچه که ما

---

۴) Pax Achemenica

پیش از این یادکردیم اشاره است بر «صلح‌آفرینش» کـه آنرا شهریار آرمانی اجرا میکند .

داریوش یکم **پدیدآورنده و پذیرندهٔ یك دین سیاسی** بود . کتیبه‌های او به‌روشنی وبی‌هیچگونه ابهامی دربردارندهٔ «قانون اساسی» است که در عین حال گونه‌ای «آیین شاهی» است . هستهٔ اصلی شریعت این دین سیاسی اینها است :

۱ـ شاه شاهان نمایندهٔ اورمزد در روی زمین است . اورمزد ، که آفرینندهٔ آسمان و زمین است به‌نمایندهٔ خود نیرو داده است . وبا او فرّه ایزدی ، توانایی برتر از طبیعت ، برای انجام کارهای برتر از انسانی در زمینه‌های جسمانی و روحانی ، داده شده است . وی او را فرمـانروای بسیاری از ملت‌ها ساخته است . پادشاه از بخشایش یزدانی و یاری او برخوردار است و همواره از او از صمیم قلب درخواست میکند .

۲ـ پادشاه نگهبان «اَرتَه» و مسئول در پیشگاه اورمزد است . فرمانروایی او بربنیادهای اخلاقی است . پادشاه به‌عنوان‌تاج‌دار رسمی (دینی) پیشتازی است برای کشور راستی ، پیکارگری بر ضد دروغ ، که ریشه هر بدی است . دشمنان پادشاه دشمنان « ارته » هستند . پیروزی پادشاه ، پیروزی نیکی بر بدی است ، پیروزی نظم و آرامش بر ضد آشفتگی است ، پیروزی صلح و نیکوکاری بر بداندیش و آشوبگر است .

۳ـ زیردستان در این جنگ همرزمان اوهستند ودر برابر او موظف به‌خدمت با فرمانبرداری و وفاداری هستند . خدمت به‌شاه خدمت به‌خداست وفرمان پادشاه فرمان خدا . پادشاه و ملت پارسیش‌افزارپالایش‌گیتی ازبدی‌هستند .»

اینها قوانین اصلی **مزداپرستی سیاسی** است . برای من هیچگونه جای تردید نیست که در اینجا ما با صورتی از «دین زردشتی» سروکار داریم که در آن پادشاه به‌عنوان نمایندهٔ خدا درکار است : وظیفهٔ پیغمبر روشن نشده است . کشور اهریمن (دروغ) با قدرتهای مقاوم بر ضد نیروی شاه یکی هستند . فکر نبرد جهانی میان نیك و بد از سیاست‌کشور ایران‌بزرگ‌گرفته شده است . درست مانند روزگاریست که حکومت پـادشاهی در آلمان وجود داشت ، و سه‌گانگی خدا و پادشاه ومیهن یك چندی صمیمانه‌ترپرستیده میشدتا سه‌گانگی «حواریون» .

ما نمیدانیم آگاهیهای دینی و شرعی داریوش و پیشینیـان او تا چه اندازه بود ، و شاید هم هرگز نتوانیم بدانیم . اما آنچه برای آنان در بارهٔایمان به‌خدا ، دوگانگی نیك و بد ، مأموریت رسالت اورمزدی و اخلاق هویدا بود ، همه به «سیاست» کشیده شد . واز این راه **یك دین رسمی برای کشور و ملت پدید آمد** ، که به‌نزد من به‌علت سادگی و روشنی آن مهم ، و به‌مناسبت اخلاق پر نیرو و مردانه و موکول به‌چیزی نبودنش ، پر ارزش مینماید .

ناگفته نماند که فرمانروایان اروپای مسیحی غالباً به‌روشنی مانند این،

مقاصد سیاسی خود را بـا دیدهای دینی پیوند داده‌اند ، مانند جملهٔ « خدا با ما است»[5] در شعارهای جنگی . پیداست که نظرِ بلندِ دینی کورش و داریوش هم بعدها برجای نماند . بسیاری از جانشینان کارهای بد کردند و فرمانروایی آنان ازگونهٔ دیگر بود ــ جز از فداکاری در راه اصل نیکی .

یکی از نقطه‌های آغازین این دوگانگی در دید جهانی بنابرشاهنامه که ظاهراً ازآیین زردشتی کهن‌نقل میکند، **تضاد میان ایران و«نه»ایران**، ویژه میان **ایران و توران** ، است . این پیکار بر ضد هم ، کـه در سراسر شاهنامه به‌چشم میخورد ، در زدوخوردکشاورزان ساکن و ساکنان غارتگر دشتهای شمال شرقی پدیدار میشود . در این تضاد ، ملت‌های آریایی به‌صورت نوادگان ایرج آزاده ، و تیره‌هـای تورانی به‌صورت فرزندان برادر پلید او «**تور**» پدید میشوند ، و سرزمینهای «سَئی ری مَی» از آن‌اوشناخته میشود . در این پیکارهای همیشگی **میان کوچ‌کنندگان وبومیان ، یعنی تورانیان وایرانیان**، «حس ملی» **سنت حماسی** افروخته شد . ستاره‌شناسان در بارهٔ رستم چنین پیش‌گویی میکنند :

« از او بیشتر بد به‌توران رسد   همه نیکویی زو به‌ایران رسد »

افراسیاب پـادشاه تورانی (= ستا . Franrasyan ، فم . فراسیاك ، فرنگ‌راسیاگ) ، چنانکه در اوستا میاید ، نمایندهٔ مجسم پلیدی است .

گونه‌ای زیاده‌روی و مبالغه در این حس ملی وجود داردکـه هیچ جامعه‌ای از آن برکنار نیست . اینرا در اصطلاح «**ملت‌پرستی شاعرانه**» میگوییم، و **این هنگامی است که جامعه‌ای خودرا در آسمانها می‌بیند** و هر فضیلت قابل تصوری از آن او میشود . در چنین حالتی ما دارای ملت‌پرستی شده‌ایم که سخت **رنگ** دینی به‌خودگرفته وکورش بزرگ چنانکه‌پیداست فرسنگها ازآن دوربود.

از جمله در نامهٔ تنسر چنین آمده است :

« و هرگز از شاهان جز خیر و نیکویی ندیدند ، و نیز پادشاهان با ایشان مطاوعت و موالات میورزیدند ، لاجرم آسوده و آرمیده محسود اهل جهـان بودیم ، و فرمان‌فرمای هفت اقلیم ، تا اگر یکی از ما گرد هفت کشوربرآمدی هیچ‌آفریده را ازبیم شاهان ما زهره‌نبودی‌که‌نظر بی‌احترام برما افکنند . . . . . . و هرگز پادشاهان ما به‌قتل و غارت و غدر و خست و بی‌دینی منسوب نبودند : واگر دو پادشاه را مخالفت افتادی ، با صاحب دین بودندی وماده اصحاب فساد به‌غارت کردندی شهر ما را عمارت فرمودندی و برای غنیمت و تغلب و حرص مال و هوای مراد خویش بر زیردستان جنایت ننهادندی ، و اگر میان ایشان خصومت افتادی به شریعت و حجت بازداشتندی . »

سبك این عبارات ، چنانکه معمول و رسم آن زمان بود ، ستایش‌آمیز

---

۵) Gott mit uns

و مبالغه‌گونه است ، اما این نتیجه را دربرداردکــه عامل آرمانی در تــاریخ پادشاهان ایران‌باستان **ایمان به‌ارزش اخلاقی کشورداری** است .

این که انسان‌ها و ملت‌ها همواره نمی‌توانند بدون ارادهٔ فرمانروایان، ـ خواه پادشاه ، خواه‌گونهٔ دیگر ـ ارزشهای بنیادین اخلاقی را بپذیرند ، وتــا حدود امکان در پیشبرد آنها بکوشند ، به‌نظرمن‌آن چیزی‌است‌که میماند ، وآن چیزی است‌که در برپاکردن فرمانروای‌آرمــانی دارای مفهوم است . پیداست «بودن» با «باید بودن» همیشه فرسنگها فاصله دارد ؛ اما آرمان ، برای انسانی که در راه برتری در تلاش است،و بویژه برای همهٔ‌کسانیکه در مقــام‌گردانندهٔ تاریخ مردم برفراز بلندی‌های جهــان هستی در تحولند ، انگیزه‌ای جاودانی است .

پیام و رسالت ملی پادشاهان ایران واقعیت بخشیدن به«اندیشهٔ‌ایرانی» است . این اندیشه بزرگ ودرعین حال ساده است . در جستجو است تا تاریخ تمام جهان را ، در زیر **یك** بینش **پیکار دو بن نیکی و بدی**= روشنایی وتاریکی دریابد ، پادشاه در این پیکار برترین فرمانده است ، پیشرو سپاه اورمزد در برابر نیروی اهریمن : پادشاه آنکسی است‌که با نیروی بدی و عوامل فساد و تباهی، که در زبان شعر به‌صورت موجود افسانه‌ای اهریمن عینیت پیداکرده ، در نبرد است و برآنها چیره میشود . . . .

جهــان جوی کیخسرو نــامدار،
که از بند اهریمن بد بجست،
به‌یزدان زد از هربدی‌پاك دست .

در این نکته اوستا ، کتیبه‌های هخامنشی ، دینکرت و شاهنامه ـ حتی نویسندگانی‌که استنادشان به‌منابعی است کــه امروز دیگر در دسترس نیست ـ همداستانند .

هرگاه پادشاه دارای فضیلت‌دینی باشد ، همچون چشمهٔ آبی است‌که از فرازکوهی به‌پایین جریــان دارد و تازگی و طراوت جان‌فزا در دشت و هامون پدید میآورد ، یا همچون آتشی فروزان است‌که از بلندی به‌پایین می‌درخشد . پادشاه همچون تصویر خداوند است‌کــه باید صفات سرور آسمانی را به‌ثبوت رساند و فرمانروایی زمینی را همپایهٔ فرمانروایی آسمانی سازد ، او هم باید ، مانند این ، راست و درست و برحق باشد ، هدفش نیکی باشد ودر نگاهداشت آفریدگان‌کارگر باشد .

بر روی هم بایدگفت : شاه آرمانی باید **فضائل پهلوانی و مردمی** را در خود جمع‌کند ، و این ترکیبی است‌کــه در موارد بسیار نادری در یك شخص

یافت میشود . یك چنین مورد نادر **کورش بزرگ** بود . از اینرو کورش توانست نزد ایرانیان و یونانیان ، نزد یهودیان و بسیاری از کشورهای شکست خورده، چهرهٔ آرمانی باشد . نویسندهٔ کورپدی شخصیت راستین را برای نمونهٔ شاه‌راستین یافته بود ـ نه آن اعمال زورکه مانند اقوام آسور از آن ترس و وحشت برمیخیزد ، کشورها را به‌بیابان و مردم را به‌توده‌ای از غلامان بدل میکند ، و نه‌آن تعصب دینی و تبلیغ نابردبارانه ، بلکه‌کشورداری با نیرو و خردمندانه و دادگرانه‌ای ، که ویژگی ملت‌ها را رعایت می‌کرد ، و خواهان پیشرفت‌آنان بود . چنین آیینی برکشوری‌که‌کورش بنیادگذارده بود ، حکمفرمایی میکرد . این شخصیت یگانه ، توفیق یافته بود ، چیزی راکه آمیختن آن بی‌اندازه دشوار بود باهم بیامیزد و اصلی برای آیین‌کشورداری بسازد که پس از صدها سال همچنان نمونه بودن خود را نگاه داشته است : **درهم آمیختن نیرو و مردمی** .

در این اصل ، من رسالت ملی یا برتر از ملیِ **کورش بزرگ** را می‌بینم .

جان سخن

۱ــ کسنفن **کورش بزرگ** را ــ با بهره‌گیری از سنت حماسی ایرانیان، که به‌دست ما نرسیده است ــ به‌عنوان نمونهٔ برجسته شهریار آرمانی، یا نمونهٔ «بازیلئوس» به‌مفهوم فلسفهٔ سیاسی مکتب سقراط، داستان‌گونه توصیف کرده‌است. این ترکیبی است ازحکمت «یونانی‌ـایرانی» که «**نمونهٔ فرمانروای‌یونانی ایرانی**» را نشان می‌دهد.

۲ــ **کورش کوچك** در کتاب «آناباسیس» نمونهٔ پهلوان ایرانی است به‌گونه‌ای‌که آنرا پس از این فردوسی در شاهنامه بازگوکرده است: ازکسنفن به‌فردوسی **یك** راه است.

۳ــ بالاترین ارزش‌های پهلوانی، **آرمان شهریاری ایران باستان** را به‌دست میدهند، که به‌عنوان عامل سیاسی یك دست و تعیین‌کننده، ازکتیبه‌های هخامنشی و آثار پهلوی تا حماسهٔ ملی، همه‌جا آنرا میتوان دید ودر دورهٔ اسلامی هم هنوز دیده می‌شود.

٤ــ **آموزشگاه دربار شاهی** صدها سال پرورشگاه رهبران برگزیدهٔ‌ایرانی بود؛ در دستگاه پرورشی آن آموزشگاه نکته‌های برجسته‌ای از «جامعهٔ سازمان مردان» دیده می‌شود. از اینرو خویشاوندی آن، ولی نه‌یکی بودن‌آن‌ها،را با اسپارت می‌توان دید.

۵ــ هدف از **پرورش**‌گروه جوانان سپاهی (دانشجویان افسری)، که از فرزندان آزادگان تشکیل میشد (کردکس ؟)، آموختن مهارت و استادی در فنون ورزش در «میدان» و نمود درباری، وهم چنین پروراندن اخلاق شاهی بود. مجموعهٔ رشته‌های درسی بنیاد «آیین شهریاری» را میساخت.

٦ــ **رسالت ملی پادشاه** رهبری در پیکار دینی مزدیسنی است از روی برنامه، به‌سود نیروی نیکی و به‌زیان پلیدی؛ او در این پیکار ملت خود را، که موظف به‌وفاداری و فرمانبری است، به‌سوی پیروزی و سروری پیش میبرد: این «**اندیشهٔ ایرانی**» است.

۷ــ کورش تاریخی وکورشی‌که با خامهٔ‌کسنفن پرداخته شده، هردو، یك شخصیت یگانه و نمونهٔ **فضیلتهای پهلوانانه** و مردمی را در خود جمع دارند و**گسترش نیروی سیاسی و سپاهی** را با احترام در برابر **آیین‌های جوانمردی**، که برپایه اندیشهٔ اخلاقی استوار است، به‌هم می‌پیوندند.

یادداشتها ،
فهرستها
و
واژه‌نامه‌ها

کوتاه شدهٔ نام پاره‌ای از کتابها و نویسندگان

شا . = شاهنامه

کپ . = کوروپدی

هر . = هردوت

یادداشتها

صفحه سطر

۱۱ ۲ استرابون ۷۳۵ (کتاب ۱۵ ، ۳ ، ۲۳)

پس از کشف تازه‌ترین کتیبهٔ شاهنشاه خشایارشا در نزدیکی تخت جمشید در ۲۴ ژانویه ۱۹۶۷ ، اکنون باید برای داوری از اینجا آغاز کرد که در اداره و دستگاه شاهنشاهی سندی وجود داشته است که برای بیان عبارت ثابت و تکراری و مرسوم آئین شاهی برای شهریاران ایران به کار میرفته (چیزی شبیه Monumentum Ancyranum. که به گزارش کارها و کوششهای قیصر اوگوست برای فرستادن به شهرهای سلطنتی مربوط اختصاص داشت) . در این کتیبه که مضمون آن غالبا" در اینجا نقل شده است ، چنین یاد میشود :

"به‌خواست اورمزد این آئین من است که من داد را دوست بدارم و از بیداد بیزارم . من نمی‌خواهم که مرد ناتوان بخاطر مرد توانا بیداد را تحمل کند . من می‌پسندم هرچه را که از روی دادست . دوست یک مرد دروغگو نیستم . من زود برافروخته و خشمگین نمی‌شوم . "

متن این کتیبه ، از کهنگی زبان و گنجاندن نام خشیارشا که بگذریم ، سراسر با کتیبه داریوش (KENT صفحه ۱۳۸ ببعد) یکسان است . ویژگیهای اخلاقی (دادگری ، عشق به‌راستی ، اندیشه‌مندی ، دلیری) و ویژگیهای نیرومندی تن ، همگی هم

باآنچه کسنفن درباره‌ٔ کورش بزرگ و کورش کوچک بازگو می‌کند درست در می‌آید ، و هم با انچه که شاهنامه ازشاهان ایران‌بر می‌شمارد .

دربارهٔ‌کتیبه خشیارشا نک . :

HINZ,W.Altiranische Funde u. Forschung Berlin 1969

MAYRHOFER,M,Xerxes-König der Könige. April 1969

برای‌کتابهای دیگر نک . به فهرست کتابهای پایان کتاب .

۱۲ ۲ هر.ک۷، ۵۶:

" ای زئوس چرا نمی‌خواهی در سیمای یک پارسی، هنکامیکه توبجای‌نام‌زئوس‌نام‌خشیارشا را بکار می‌بری ، هلاس(یونان) را ویران کنی ، و در ان تمام مردم را به این سو بکشی . "

در منظومهٔ "پارسیان" اثر اشیل (آیشیلوس) ، بیت۱۵۷، دستهٔ‌آواز خوانهای درباری به هوتاوسا (آتوسا)همسر خدای پارسی و نیز مادر خدای پارسی درود می‌فرستند .

۱۷ " در این باره نیز نک . کتابهای :

JÜTHNER,H:Helenen und Barbaren Leipzig,1923

DILLER,H:DieHelenen-Barbaren-Antithese im Zeitalter der Perserkriege: Fond action Hardt Entretien VIII(19--

و از دید ایرانی به‌کتاب امیر مهدی بدیع: Amir Mahdi BADI': Les Grecs et les Barbares. Lausanne, 1963

ترجمه به فارسی از ا . آرام زیر عنوان " یونانیان‌وبربرها روی دیگر تاریخ " تهران ۱۳۴۳

۲۸ " کوروپدی کسنفن را فراموش نکنیم که بعدها یکی ازبارورترین

نمونه‌های ادبی شد ، و تاریخ این اثر را می شناسد . این اثر به عنوان نمونه برای صدها کتاب آئین شاهی ، که تا پیش از تلماک فنلون ، *Telemaque des Fenelon*، یکی ازمهمترین‌وسایل‌کار بود و حقیقت و ماهیت دولت را توصیف می کند ، بکار می رفت .

۳۱ صفحه X در دیباچهٔ کتاب
CARLO SCHMID: Staatsideen und Politischen Programme der Weltgeschichte. Stuttgart, 1965

۱۳ ۵ نک : *CRISAFULLI, A.: L,observateur Oriental avant les,LETTRES PERSANES': 'Lettres Romanes, Louvain 1954*
ص ۹۱ ببعد

۱۴ ۱۳۱ کرنمان *E. KORNEMANN* ص ۶۱

۱۵ ۸ *eadem sed aliter* شعارتاریخ‌است "ازشوپنهاور' *Welt als Wille und Vorstellung*
جلد ۲ کتاب سوم فصل ۳۸ (چاپ *Hübscher*) جلد ۳ ص ۵۰۸

۱۷ ۶ از کتاب "خاطرات دربارهٔ سقراط " اثر کسنفن ، کتاب‌سوم‌فصل نهم ، بخش ۱۰ ، نک . فهرست کتابها

" ۱۲ در این‌باره‌نک . بریتن‌باخ : کسنفن آتنی ، ص ۱۹۴۶

" ۱۵ "بهترآنست‌که‌قانون حکومت نکند . بلکه مردشاهی که دارای استعداد خرد است حکومت‌کند . " افلاطون (مردسیاسی) ۲۹۴a.
این‌نکته‌راکه‌همه چیز بستگی به شخصیت فرمانروا دارد، ولی‌این شخصیت تا اندازه‌ای نادر و فقط در شرایط مناسب‌خاص‌پدید می اید ، نویسندهٔ سیاست نامه هم پذیرفته است :
" خاندانها و ملکها و شهرها به مردی باز بسته می‌باشدچنانکه عمری بباید و روزگاری مساعد تا بندهٔ شایسته و آزموده بدست آید "

سیاست نامه ص ۱۳۹ چاپ م . مدرسی

چهاردهی ت ۱۳۴۴

۱۷ ۱۷ افلاطون: قانون‌ها ۷۱۲[a]

شبیه همین معنا نزد ارسطو است در کتاب سیاست ۳۱۰[b]

۱۸ ۵ افلاطون: مرد سیاسی ۲۹۷[a,b]

۱۹ ۲۳ سیاستنامه صفحه ۱۳ (چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۴۰)

" ۲۵ هر. ک. سوم بند ۱۶۰

۲۰ ۱۸ کپ ۱، فصل ۱ بند ۳ و ۱، فصل ۱ بند ۵ ــ ۶

۲۱ ۲۳ هر. ک. ۶، ۴۳

۲۲ ۳ کسنفن، خاطرات، ۱۶/۱

۲۳ ۲۳ مکتبی بود فلسفی که آنتی ستنس *Antistenes* بنیاد نهاد و پیروانش خود را بنام *Kyon* (=سگ) می خواندند. ظاهراً از نظر بی نیازی که پیروان این مکتب داشتند.

" ۲۶ اشیل: پارسیان، ب ۷۸۶ ببعد

۲۴ ۹ افلاطون: قانون‌ها، ۳، ۶۹۴[e]

" ۱۴ " : نامه‌ها ۴، ۳۲۰[a]

" ۲۳ برای نمونه شاهنامه:

تهمتن بر آشفت با شهریار — که چندین مدار آتش اندر کنار

همه کارت ازیکدگربدتراست — ترا شهریاری نه اندر خورست

تو آن‌ترک را زنده‌بردارکن — پرآشوب و بد خواه را خوار کن

همه روم و سگسار و مازندران — چو مصرو چو چین و چو هاماوران

همه بنده در پیش رخش منند — جگر خستهٔ تیغ و تخش منند

تواندرجهان‌خودزمن‌زنده‌ای — به کینه چرا دل پراکنده ای

بزد تندیک‌دست‌بردست‌طوس — تو گفتی ز پیل ژیان یافت کوس

ز بالا نگون اندر امد به سر — برو کرد رستم به تندی گذر

برون‌شدبخشم‌اندرآمدبرخش — منم گفت شیر اوژن تاج‌بخش

چوخشم آورم شاه‌کاووس‌کیست — چرا دست یازد بمن طوس‌کیست؟

مرا زور و فیروزی از داور است — نه از پادشاه و نه از لشکر است
زمین بنده و رخش گاه منست — نگین گرز و مغفر کلاه منست
سر نیزه و گرز یار منند — دو بازو و دل شهریار منند
شب تیره از تیغ رخشان کنم — بر آورد گه بر سر افشان کنم
چه آزاردم او نه من بنده‌ام — یکی بندهٔ آفریننده‌ام

شاهنامهٔ چاپ بروخیم ۱۳۱۴
تهران ص ۴۶۶، ۴۶۷ ، بیت
۵۱۷ – ۵۳۱

۲۵ ۳ بورکهات : " ملاحظاتی دربارهٔ تاریخ جهان ص ۲۷۸
" ۱۶ هر . ۳ . بند ۸۹
" ۲۴ کپ ۱، ۱ ، ۵
" ۳۲ کپ ، ۱ ، ۲ ، ۱ ، نیز دید شود کپ ، ۱ ، ۴ ، ۲۵
۲۶ ۳ تاسیتوس " سالنامه‌ها " (Annales) ۲ ، ۸۸
" ۱۵ آلفولدی : تاجگذاری و پیمان مردی.نک.فهرست ص ۱۱
" یوستینوس : ۱ ، ۸
" ۲۳ هر . ۱ ، بند ۵۹
۲۸ ۱۸ " ، ۱ ، ۱۰۷ – ۱۳۰
۲۸ ۱۹ یاکوبی ۳ ، ۴۱۶ ببعد .
" ۲۶ کتاب استر ، تورات ۲ ، ۲۳ ؛ ۶ ، ۱ ؛ ۱۰ ، ۱ – اگاتیاس : ۲ ، ۲۵ ، ۳
۲۹ ۲ یاکوبی ، قطعات ۳ ، ۴۵۴ ببعد
۳۰ ۱۰ دانشنامهٔ "پاولی ویسووا "چاپ تازه پیوست جلد شش اشتوتگارت ۱۹۲۴ ص ۱۱۳۴ ببعد
" ۱۳ دیودور ، ۹ ، ۲۳
" ۱۴ در سخنرانی فیلیپوس ، ۲۶ . (نک.به فهرست کتابها ، زیر : ایسوکراتس)
" " دیودور ۶۴ ، ۲۳
" " پلوتارخ در کتاب Pronobilitate (برای مرد شریف) ۲ ، ۲ .
" " استرابون C ۷۲۹ (= ۱۵ ، ۳ ، ۶)

" " لوکیان(= ۵۳۰) ۶ LUCIANOS: Peri thysion
شارون، ۵۰۱
" " الیان : تاریخ‌های گوناگون۱۲، ۴۲
۳۲ ۲۲ دربارهٔ اصالت این فصل آخر (۸۰۸) نک زیر.
بریتن باخ ص ۱۷۴۱، ص۱۵۴
" ۳۴ DELABECQUES درمجله Revue Etudes
grecques شماره ۵۹ / ۶۰ (۴۷/۱۹۴۶) ۱۰۱ به‌بعد
و Essai sur la vie Xenophon صفحه ۴۰۵
۳۳ ۲ افلاطون : قانون‌ها ۳ ، ۶۹۳ تا ۶۹۶[a]
" ۱۲ کسنفن : دولت لاکدمونی‌ها فصل چهارده
" ۱۷ خاطرات ۳۰، ۵، ۱۳ - ۱۶؛
" ۲۵ کیاکسارس ، به زبان مادی - Uvaḥštra ، بنیادگذاردولت
ماد بود. پیش از این به یاری پادشاه بابل ، نابو پلاسر ، آشور
راگرفت (۶۱۴ ، ۶۱۲ پیش از م .) و سکاها را تار و مار کرد .
وی بخش بزرگی از ایران را به زیر فرمان خود در آورد ، بر
ارمنستان فرمانروائی کرد و در اسیای کهین تاهالیس پیش‌رفت
و دورهٔ فرمانروائی او سالهای ۶۲۵ - ۵۸۵ پیش از مسیح بود .
نام کورش یکم (kurasch = پدر بزرگ کورش‌بزرگ) در یک
کتیبهٔ منشوری شکل در بابل از زمان آشور بانی پال پادشاه آشور
(۶۶۹ - ۶۳۰ پیش از میلاد) به صورت زیر یاد می‌شود :
کورش پادشاه سرزمین Parsumaš از فتحی که نصیب من شده
بود آگاه شد ، و به یاری خدای آشور و بل و نبو ، خدایان
بزرگ ، سروران من ، الام را بدست آورده بودم ... کورش -
بزرگترین فرزند خود آروکو را با باج و خراج خود برای اینکه‌بندگی
خود را نشان دهد ، به نینوا پایتخت من فرستاد و فرمانروائی
مرا خواستار بود . "
به این ترتیب پدر بزرگ کورش بزرگ (کورش دوم) یکی از هم
پیمان‌های آشور بوده است ، نک : ERNST.F.WEIDNER

در مجلهٔ *Archiv für Orientforschung*
صفحهٔ ۱ ـ ۷ و همچنین به : *TOMPSON,:Annals of archaeology and Anthropology(University of Liverpool)* جلد ۲۰ / ۱۹۳۲، ۳۳ ص
۷۱ ببعد.

این آگاهی را از استاد دکترا . کروکمان بدست آوردم وصمیمانه از او سپاسگزاری می کنم . بنابراین کورش یکم در سال ۶۳۹ پیش از میلاد بر سراسر سر زمین پارس در کوهستان زاگرس میانین فرمانروائی میکرده است .

۳۳ ۳۰ کتیبهٔ داریوش در بهستان ، ستون دوم سطر ۲۹ به بعد ، کنت صفحهٔ ۱۲۱ به بعد ، بریتن باخ : کسنفن آتنی ص ۱۷۱۰ و صفحهٔ بعد ، ص ۱۷۲۰ ببعد ، و فهرست کتابهائی که انجا می آید .

۳۴ ۲ هر . کتاب ۱ ، بند ۲۰۹ ــ ۲۱۴

" ۱۵ باوئر صفحه ۵۳۶ ، ۵۳۷ .

" ۲۵ شا . ج ۱ ، صفحهٔ ۳۷ ببعد ، ۴۰ ببعد ، ۴۳ ببعد ، ۴۹ببعد ۵۸ ببعد ؛ و بیندر (نک به فهرست کتابها) ص۱۷۶ببعدو فهرست کتابهائی که آنجا می اید .

" ۲۸ شا . ج ۳ ص ۶۷۰ ببعد ،

" ۳۰ " ج ۶ ص ۱۷۵۸ ــ ۱۷۷۴ .

۳۵ ۱ کارنامه اردشیر فصل ۱ ــ ۳ ترجمهٔ نلد که در *Bezenberger-Prellwitz,* جلد ۴ ص ۲۲ ــ ۶۹ ؛ ویدن گرن در کتاب دنیای اندیشهٔ ایرانی *Iranische Geisteswelt* ص ۲۹۶ ببعد و در کتاب دینهای ایرانی ص ۳۱۰ ؛
GUTSCHMID در *ZDMG* (۱۸۸۰)ص۵۸۶ ببعد ؛
NÖLDEKE در *Gr.d.ir.Phil.* جلد ۲ ص ۱۳۲
شا . ج ۷ ــ ص ۱۹۲۳ ــ ۱۹۴۴ ، ثعالبی ۴۷۳ــ۴۸۰ برای منابع

دیگر دربارهٔ کارنامه نک . بیندر (فهرست کتابها)

" ۶ شا . ج ۸ص۱۹۶۳ — ۱۹۷۲ ، ثعالبی ۲۶ — ۳۰

و نیز نک : گاژه GAGÉ ص ۲۱۶ ببعد و ۲۳۰ ببعد

" ۸ شا . ج۷ص۱۹۷۲—۱۹۸۰؛ گاژه‌ص۲۴۲ ببعد — بیندر ص ۱۹۱و۱۹۲

۳۶ ۲ شا .ج ۳ص ۶۷۱ ب ۲۶۳۰:

که از تخمهٔ تور و ز کیقباد یکی شاه سربرزند با نژاد

جهان را به مهر وی آید نیاز به‌ایران و توران برندش نماز

اندیشهٔ صلح ملتها اززبان کیخسرو بیان می‌شود .وبویژه‌اندیشهٔ دشمنی دیرینه نادرست شمرده می‌شود .

" ۳ کارنامه فصل ۱۰ — ۱۳

" ۶ شا .ج ۶ ص۱۷۶۱ب ۶۲ :

سوم روز داراب کردندنام کز آب روان یافتندش کنام

واژهٔ داراب در فارسی نو ، در فارسی باستان dāraya

-Va-(h)ū است ،به معنای نگاهدارندهٔ خوبی است

براندن شتین ، مایر هفر ص ۱۱۵

" ۲۷ شا . ج ۵ ،ص ۱۴۳۹ ب ۳۰۹۶ببعد

" ۲۷ ثعالبی، غرر . . . ص ۲۳۹ ببعد و ص ۲۴۳

نلد که در بنیاد واژه شناسی ایران (ص ۱۳۲ببعد) سیمای پیران را با هارپاگوس مقایسه می کند ، و اختلاف این دو بنظر من بسیار است .

۳۷ ۵ شا . ج ۳ ص ۵۶۳ب ۷۴۶ببعد

" ۶ شا . ج۳ص ۶۱۲

" ۱۸ شا . ج ۵ص ۱۴۴۰ب۳۱۱۳ — ۳۱۱۵

" آخر کنت ص ۱۱۶ ، نیز دیده شود ص ۱۰۷ . هینتس این کتیبه‌را به داریوش نسبت می دهد (ZDMG Vol.98) ولی اِلِرس دراین‌نظرتردیدمی‌کند، (ص۱۲۹شمارهٔ ۴مجله Persica

۳۸ ۵ ۱۹۶۹ مایرهفر در واژه نامه هندی باستان زیر واژهٔ ā̆ryaḥ

" ۹ فرای : میراث ایران‌در ص ۸۰

" ۱۹ یوستی : نامنامهٔ ایرانی ص ۱۶۷ و صفحهٔ بعد

۲۱ پلوتارخ : زندگی نامهٔ اردشیر فصل ۳ ، ۱ و ۲ ؛ بیندرص۲۶بعد و کتابهائی که‌درآنجا آمده. توصیف آئین خاک سپردن نزدآریان در کتاب آناباسیس الکساندری (نک ،فهرست کتابها) ۶، ۲۹، ۴ - ۸ دیده شود استرابون C ۷۳۰ (=۱۵ ۳ ، ۷)

اسکندرفرمان داد آرامگاه را دوباره بسازند . ساختمان ازقطعات سنگ‌های مکعب ساخته‌شده بود . کف ساختمان چهارگوش بود . در قسمت دوم ساختمان اتاق اصلی گور بود و یک در بسیار باریک‌داشت که‌به بیرون باز می‌شد . تابوت زرین در آنجا بود . در کنار تابوت یک نیمکت قرار داشت که درپایه‌های آن طلای بسیار زیبابکار رفته بود . روی آن یک فرش بابلی قرارداشت . بجز این ، چیزهایی که در آن جایگاه دیده می‌شد قطعات جامه های ارغوانی رنگ مادی و پارسی ، خفتان و دامن و همه گونـه جنگ‌افزار (مانند شمشیر)، گردن‌بند ، گوشواره و زیورهایی از سنگهای گرانبها بود . در اندرون محوطه ، جاییکه به طرف گور پله می‌خورد ،ساختمان کوچکی برای مغان بود ،که گور رانگاهبانی می‌کردند . این ادارهٔ نگهبانی از زمان کمبوجیه از پدر به‌پسر رسید . یک رسم کاملا مشخصی برای قربانی ترتیب داده شده بود .هرروزیک گوسفند ، به اندازهٔ معینی گندم و شراب قربانی و صدقه داده می‌شد و اینها را پادشاه وقت می فرستاد . به‌جز این‌ها یک اسب مقدس در هر ماه به خداوند خورشید " میترا تقدیم میشد . کتیبه به خط و زبان فارسی بود و در آن چنین نوشته بود :

" ای انسان من کورش پسر کمبوجیه هستم ، که برای پارسیان سلطنت رابنیادگذاری کردم وهمچون پادشاه بر آسیافرمانروائی می‌کردم . از این ساختمان بر من رشک مبر . "

هیچ کدام اینها اشاره‌ای به " نفرین بر خاطرات " ندارد . به عکس میتوان گفت که کورش یکی از مقدسات ملی خود شده بود .

۳۸ ۲۵ نیکلای دمشقی : قطعات تاریخ نویسان یونانی F ۹۰، ۶۶، ۳، گرایش کتسیاس ، که کورش بزرگ را از یک خانواده پستی بداند ، مسلما" از طرف ایرانیان ردشده است . این گرایش کتسیاس بعدها ازسوی ایسوکراتس که دشمن ایران بود ، برای نکوهش ایران بکارگرفته شد .

۳۹ ۴ درباره دینون نک . دانشنامه پاولی و یسووا ۵، ۱ ، ستون ۶۵۴ ،

" ۹ درباره دیونی سیوس ملطی نک . دانشنامه پاولی و یسووا زیرنام این نویسنده .

" " درباره هلانیکوس . . نک . قطعات تاریخ نویسان یونانی از یاکوبی 3C1 nr.687 a

" " درباره شارون . . " همان کتاب بالا ازیاکوبی 687 b

" ۱۲ ایلرس : درمجله Beiträge zur Namenfor Schung ۱۵ (۱۹۶۴) ص ۱۸۰ ـ ۲۳۶ فهرست کتابهای مربوط ؛ وهمچنین ووست ص ۴۷ ـ ۸۰ .

" ۱۴ پلوتارخ : اردشیر فصل ۱ ؛ دیده شود همچنین فصل ۹ که شرح میدهد شخصی بنام Artagerses کورش کوچک را دشنام داد زیرا این مرد به بهترین نامی که نزد ایرانیان وجود دارد اهانت کرده است .

۱۷ سویداس زیر واژهٔ کورش

" ۲۳ CHARPENTIER, J: Der Name Kambyses درمجلهٔ ZII (1923) صفحهٔ ۱۴۶

" ۲۶ ایلرس در همان کتاب ص ۱۸۵

۴۰ ۲ در سغدی " کور " .

" ۵ براندن شتین مایر هفر ، زیر واژه کورش

" ۶ ووست همان کتاب بالا ص ۱۳۰

" ۲۲ هرن ص ۱۵۷ (چاپ اول) HEEREN: Ideen I,

" ۲۴ نلدکه : بنیاد واژه شناسی ، جلد دوم ۱۳۳ پانویس ۴

" ۲۵ دورنر ، ص ۳

" آخر و . بورکرت: Lexikon der alten Welt, 1965 ستون ۳۲۹۹

۴۱ ۱۰ راپ ۲ ، صفحه ۶۰

" ۱۶ ا. شوارتس ص ۵۶ و ۵۷ 5Vorträge üb.d.griech.
Roman,Berlin 1898

" ۲۴ و. پرینتس (PRINZ)
Dissertation,Göttingen 1911

۴۲ ۱ شاربه ویژه ص ۲۷

" ۱۲ نک. از جمله به: ,B.EGGER,
La Literature Grecque: ص۲۶۰

KÖCHLY-RÜSTOW:
Griech.Kriegsschriftslellr ص ۲۱

" ۲۲ یگر: پرورش Paideia ص ۲۲۶ ببعد

۴۳ ۲۳ ویدن گرن: دینها، ص ۱۵۳

۴۴ ۴ ریپکا: تاریخ ادبی ایران ص ۴۷۰

" ۱۳ بیات سرمدی ص ۵

۴۵ ۱ سایکس: تاریخ ایران ص ۲۲۰

" ۳ برای تعیین زمان نک. بریتن باخ کسنفن آتنی ص ۱۷۳۲

" ۲۱ هر ۰ ۷، ۲ ببعد

" ۲۴ پلوتارخ، :اردشیر ۳

۴۶ ۵ کسنفن: هلنیکا ۱، ۴

" ۲۳ پلوتارخ :اردشیر ۳

" " " " " "

" ۲۹ " " " "

۴۷ ۷ " " " "

" ۲۴ آریان، آناباسیس ۱، ۱۲، ۳

۴۹ ۸ دیوگنس، ۲، ۵۰

" ۱۲ آناباسیس ۱، ۸، ۱۵ ببعد

۵۰ ۱۰ سایکس همانجا ص ۲۲۰

۵۱ ۷ برای ریشه شناسی نک. اندرآس در Nachrichten der
Königl.Gesellsch.zu Göttingen Phil.
hist. Kl. 1916 ص ۲ ببعد

۵۱ ۱۴ شا. ج ۳ ص ۵۲۸ ب ۸۷ – ۸۹

" ۲۲ کسنفن : آناباسیس ۱، ۹، ۱

" ۳۲ کسنفن : اوی کونومیکوس ۴، ۱۸، ۱۹

۵۲ ۷ کسنفن: آناباسیس ۱، ۹، ۲۸– ۳۱

" ۱۵ یگر ، در همانجا ص ۲۳۲

" ۲۸ کسنفن : آناباسیس ۱ ، ۷ ، ۳ ببعد

۵۳ ۱۰ تاثیر این ارمان شهریاری ایران باستان را در دوره اسلامی در بسیاری از آثار این دوره می بینم . از جمله یاستنامه خواجه نظام‌الملک (چاپ م چهاردهی) ص ۸ – ۹ فصل یکم

۵۴ ۴ ارسطو : سیاست ۱۳۱۱b

۶ " " ۱۲۶۵a

۵۵ ۱۴ گوته *Gar leicht gehorcht man einem edlen Herrn,der überzeugt,indem er uns gebietet*

(پرده دوم . صفحه سوم *Torquado Tasso*

" ۱۶ کپ ۸، ۱، ۳؛ ۷، ۵، ۷۱

" مثلا "سیاستنامه‌فصل پنجاه و یکم ۲۶۴" . اما میانه رفتن‌پادشاه در معنی مال دنیا و کارها چنانست که منصف باشد و بر عادت قدیم و ائین ملک رود . سنت بدننهد و به‌خون‌ناحق‌رضاندهد و بر پادشاه فریضه است تفحص عمال و معاملات و دانستن‌دخل وخرج و نگاهداشتن اموال و ساختن خزاین و ذخایر از جهت استظهار و دفع کردن مضرت خصمان را . . . .

" ۲۵ کپ ۸، ۱، ۱؛ " جمشید با رعایای خود به مهربانی همچون پدر با پسر رفتار می کرد " ثعالبی چاپ زوتن برگ ص ۱۵

۵۶ ۱۰ " از جمله کورش کوشش می کردازنظرانجمن وزیران‌پیش‌ازتصمیم نهائی آگاه شود" : کپ ۷، ۵، ۷، ۳۷، ۸، ۶، ۲؛ هر. ک. ۱، ۱۲۵، ۱۲

" ۲۷ ایسکراتس : نیکوکلس ۲۳

۵۷ ۱۷ پلوتارخ : اگزیلائوس ۱، ۹ ببعد؛ ۲۱؛ ۳۸ : ۲ ، ۸ : ۵، ۱، ۱۰، ۱۱ ، ۱ ؛ ۳ ، ۴ ؛ ۶ ، ۸

۵۸ ۲ کریستن‌سن : چهره‌ها . . . فصل ۳ص ۷۵بعد
و این ارمان ، برابر می‌شود با کورش بزرگ

« ۲۱ افلاطون : جمهوریت (پولی‌تیا یونانی) ۵۷۶: حکومتی که‌باساستار خودکامگی اداره‌می شودبدترین حکومتهاوپادشاهی بهترین حکومتها است .

۵۹ ۱ شا . ج ۱ ص ۲۷ ب ۷ – ۹

" ۷ " ج ۹ ص ۳ ۲۶۹ب ۳۱۰بعد

۶۰ ۱۷ نقل از D.LUCKENBILL:Ancient Records of Assyria and Bobylonia, Chicago 1928 Ch.xi
ص ۱۳۸بعد و آگاهیهایی که آنجا داده شده است .

" ۱۹ استوانه کورش۸

" ۳۰ تورات . شموئیل یک ۱۵، ۳ – همانجا ۱۵، ۳۳ – ۲

۶۱ ۶ یونانی Philanthropotatos کپ ۱، ۲، ۱۰

" ۷ یونانی آن epicharis کپ ۱، ۴، ۱۰ – ۱۳

« آخر کپ ۴، ۴، ۱۰ – ۱۳

۶۲ ۳۴ لوح‌استوانه از روی E.EBELING در
GRESSMANN:Altorientalische Texte zum Alten Testament, Berlin, 1962
چاپ دوم ص ۳۶۸ بعد .

۶۳ ۱ کسنفن : خاطرات ۱، ۳، ۱۰

" ۶ کپ ۸، ۱، ۲۳ – ۲۵

" ۹ کپ۸، ۵، ۲۶: ۸، ۷، ۱۰

" ۱۱ کپ . ۲، ۱، ۱، ۳: ۲۱، ۱۱ – زئوس بومی آنجا اورمزد است
کپ . ۱، ۶، ۱، ۸، ۳، ۱۱ بعد ۸، ۳: ۲۴: نک . ویدنگرن :
دینها . . . ص ۱۸۲ بعد .

" ۱۵ کپ . ۸، ۱۰

" ۱۸ کپ . ۱، ۴، ۲۷

" ۲۵ کپ . ۵، ۱، ۲۴

۲۸ SCHAEFER, H. درکتاب Lande der Könige 1966

ص ۱۵۳

" ۳۱ نک . هینتس : زردشت ص ۱۴۶ ببعد . ویدن گرن برعکس معتقد است که کورش زردشتی نبود (دینها ، ص ۱۵۲ ببعد)

۶۴ ۲ کپ . ۲ ، ۴ ، ۱۴ ؛ ۳ ، ۲ ، ۱۷ – ۲۳

" ۱۳ کپ . ۳ ، ۱ .

" ۱۶ کپ . ۵ ، ۱ ، ۲۷ ؛ ۵ ، ۳ ، ۴۲ ؛ ۷ ، ۴ ، ۲۴ ؛ ۸ ، ۴ ، ۱۰

۶۵ ۴ تورات اشعیاء ۴۱ ، ۱ ببعد ؛ ۴۲ ، ۵ – ۹ ؛ ۴۴ ، ۲۴ – ۲۸ ؛ ۴۵ ، ۱

" ۱۵ کپ . ۷ ، ۵ ، ۵۷ – ۸۳

" ۱۹ نیبرگ ، شاهنشاهی هخامنشی ۶۷ و ۶۸

" ۲۳ دینکرت مدن ۳ ، ص ۲۹۳ سطر ۶ ببعد

" ۲۷ چنین است نظر نیبرگ : دین‌ها ص ۳۴۸ ببعد

۶۶ ۵ افلاطون : جمهوریت ۵۴۰

" ۱۸ اوستا ، یشت ۹ ، ۴ ؛ ۱۹ ، ۱۳ نک . دینکرت ، کتاب ۳ ص ۱۹۳

" ۲۳ ثعالبی : غرر . ص ۱۱

" ۲۵ کپ . ۷ ، ۳ ، ۱ ؛ ۷ ، ۵ ، ۳۵

" ۲۶ کپ . ۸ ، ۲ ، ۱۴

" " کپ . ۸ ، ۱ ، ۴۴ ؛ ۲ ، ۹ ؛ ۸ ، ۱۰

" ۲۷ کسنفن : خاطرات ۲ ، ۶ ، ۲۴ ؛ ۳ ، ۲ ، ۳

۶۷ ۹ سیاستنامه پایان فصل ۴۳ ص ۲۰۹

" ۱۶ سیاستنامه فصل ۶ ص ۴۸

" ۲۰ " فصل ۵۰ ص ۲۶۳

" ۲۳ کریستن سن : چهره‌ها : ص ۱۲۶ ببعد

" ۲۳ پیتساگالی ص ۴۱

۶۸ ۱۹ کپ . ۸ ، ۷ ، ۱ – ۳

" ۲۹ شا . ج ۵ ص ۱۴۱۱ ب ۲۵ – ۸۱

" ۳۴ کپ . ۱ ، ۳ ، ۱۰ ؛ ۸ ، ۴ ، ۱۲ ؛ آناباسیس ۴ ، ۱ ، ۱۰ دوریس (نک . آتنئوس، فهرست کتابها) ۱۰ ، ۴۵ ، ۴۳۴

۶۹ ۲ شا . ج ۵ ص ۱۴۲۵ ب ۲۸۳۶ – ۲۸۳۸

" ۵ شا . ج ۵ ص ۱۴۱۲ ب ۲۶۱۴ :

بخفت او (کیخسرو) وروشن‌روانش‌نخفت   که‌اندرجهان با خرد بود جفت
چنان دید در خواب کو را بگـوش   نهفته بگفتی خجسته سروش :
که ای شاه نیک اختر نیـک بخـت   بسوده بسی باره و تاج و تخت
چنان چون بجستی ز یزدان تو جای   به بی مرگ بر خیز و آنجا گرای

این برخاستن بسوی یزدان با خوشی رفتن برجسته میشود چه

پس از این کیخسرو می‌گوید :

کنون یافتم هر چه جستم ز کـام   بـبایـد بسـی چیدکامد خرام
کـه بـر ساز کـامد گـه رفتنـت   سر آمد نژنـدی و نـا خفتنت

اکنون نظر کنیم به این همانندیها :

کسنفن :	فردوسی :
Syskenazon, O Kyre, ēδē gar eis theous apei	
رخت سفر بندای کورش .که دیگر تو بسوی خدایان خواهی رفت	"برساز، کامدگه‌رفتنت"

نه تنها این‌الهام هاتف غیبی ، بر خاستن‌به‌سوی خدایان (نزد فردوسی به یزدان) و آئین رسمی (قربانی و نیایش) ،گزینش واژه‌ها نیز با هم قابل مقایسه است بطوریکه اینجا هم می‌توان پنداشت که یک نمونهٔ ایرانی در دست بوده است .

۶۹ ۸   کپ ۰ ۷ ، ۲ ، ۲۴
" "   ویدن‌گرن : دینها ص ۳۱۶
" ۱۲   طبری : تاریخ ایرانیان ص ۶
" ۱۷   هر ۱۰ ، ۲۰۹
" ۲۲   شا . ج ۵ص۱۴۰۵ب۲۴۶۵
" ۲۶   هر ۰ ۱ ، ۲۰۴
" ۳۰   شا . ج ۵ص۱۴۰۵ب۲۴۷۶
۷۰ ۲   شا . ج ۵ ص ۱۴۰۶ ب ۲۴۸۸
" ۸   از جمله داریوش نقش رستم b (کنت ص ۱۳۷)
" ۲۲   کپ۸،۷،۸ — ۱۱
" آخر   شا . ج ۱ ص ۲۱۴ ب ۲۰۰۴

۷۱ ۶ شا . ج ۵ ص ۱۴۰۶ " ۲۴۸۰

" ۱۰ شا . ج ۵ ص ۱۴۰۸ ب ۲۵۲۱

" ۲۴ کپ ۸ ، ۷،۹ — ۱۱

" ۲۹ کسنفن خاطرات ۲ ، ۳،۱۶ ؛ ۳ ، ۵،۱۵

۷۲ ۲ شا . ج ۶ص۱۷۴۶ ب ۴۳۹۳

" ۷ ویدنگرن : فئودالیسم ص ۱۰۲ ببعد

" ۱۱ آلتهیم :فئودالیسم ص ۱۲

" ۱۷ کپ . ۸ ، ۷ ، ۱۳

" ۲۱ کپ ۸ ، ۷،۱۴

" ۲۵ کپ . ۸،۷،۱۶

" ۲۷ شا . ج ۶ص۱۷۴۶ب۴۳۹۳ببعد

" ۲۹ کسنفن : خاطرات ۲،۳،۴

۷۳ ۳ کپ . ۸ ، ۷ ، ۲۲ = خاطرات ۲ ، ۳ ، ۱۳

" ۸ کپ . ۸،۷ ، ۲۳

" ۱۰ شا . ج ۶ ص ۱۷۴۶ب ۴۴۰۲ — ۴۴۰۴

" ۱۸ V.HERMANN DIELS:Fragmente Vorsokrati
ker چاپ چهارم ۱۹۲۲جلد دوم ص ۵۶، دموکریت قطعهٔ دوم

" ۲۶ کپ . ۸ ، ۷،۱۹ — ۲۱ و عکس این نظریه در ۸،۷،۲۲

" ۲۹ افلاطون دفاع سقراط (*Apologie*)فصل ۳۲

۷۴ ۵ ویدن‌گرن : دینها ص ۱۳۴

" ۷ از جمله متنهای‌پهلوی چاپ جاماسب آسانا . " یان هچ‌تن‌ی‌من
یوتاک بیت " ص ۵۵ سطر ۴ ببعد هنگام اندرزی خسرو کواتان :
چون جان از تن من جدا شود تخت مرا به سپاهان برید .

" ۱۵ کپ . ۸ ، ۷ ، ۲۵

" ۱۷ هر . ۳ ، ۱۶ ؛ ۷ ، ۱۱۷ ؛ ۸ ، ۲۴ ویدنگرن : دینها ۱۳۳

" ۲۱ کورتیوس : تاریخ اسکندر بزرگ فصل ۳،۳۱

" ۲۲ شا . ج ۸ ص ۲۵۶۲ ب ۴۵۱۴؛ ص ۲۵۶۳ ب ۴۵۳۲

۷۵ ۵ کپ . ۸ ، ۷ ، ۲۶

" ۹ آریان : آناباسیس،۷، ۲۶ ؛ پلوتارخ : اسکندر ۶۷ ؛ کورتیوس

۱۴،۱۰

" ۲۴ کپ ۰ ۸ ، ۷ ، ۶

" ۲۷ شا . ج ۱ ص ۱۲۸ ب ۱۱۴۶

۷۶ ۱۰ کپ ۰ ۸ ، ۷ ، ۲۷

" ۲۸ پیتساگالی ص ۴۲ (نک . به فهرست کتابها)

۷۸ ۱۲ پلوتارخ *De Liberis educandis* فصل یک

۷۹ ۲۰ پلوتارخ : آگزیلائوس فصل ۲۰ : کسنفن : آناباسیس ۱ ،۹، ۴

" ۲۳ مثلا "*Kalokagathia* نزد یونانیان، *Virtus* نزد رومی‌ها و ادب نزد عربها .

" ۲۷ ویدن‌گرن : فئودالیسم ص ۵۵

۸۰ ۷ تاسیتوس : سالنامه ، کتاب ۲ فصل ۲

" ۱۲ شا . ج ۳ ص ۶۹۲ب ۱۷۷ — ۱۷۹

" ۲۴ کسنفن : آناباسیس ۱ ، ۹ ، ۲ و ۳

" ۲۷ کنت : داریوش ، بهستان ، ستون ۲ ، ۸۹ — ۹۰ ،ص ۱۲۲

۸۱ ۱ تورات : کتاب دانیال، پادشاهان ۲، فصل ۲۰، آیهٔ ۱۸

" ۲ آریان : آناباسیس ۴ ، ۱۳ ؛ ۶،۷ یوستین ۳ ، ۴ ، ۵ — ۱۲

" ۳ سیاستنامه : فصل ۲۷ . غلامان‌سرای‌وفتیان : دانشنامهٔ اسلامی
Enc,de l,lslam,Vol.2 P.983^{a}-997-b

" ۵ نک. *BASILIKE D. PAPOULIA:*
Ursprung u. Wesen der " Knabenlese im Osmanischen Reiche. Südosteuropäische Arbeiten Nr. 59 München, 1963

" ۱۰ کارنامه ، ۱ ، ۲۵

" ۱۲ شا . ج ۹ص ۲۸۷۰ ب ۳۴۵۸ مصرع اول" ز شاهان برنا چو سیصد سوار،

" ۱۴ لیویوس *Livius* ۴۵ ، ۶و۷ : از دانشجویان درباری پادشاهان مقدونی سخن می رود .

" ۱۶ کارنامه ۱ ، ۲۵

" ۱۷ تورات : ک عزرا ۴ ، ۱۴

" ۲۲ کپ ۷ ، ۵ ، ۸۶ نک : کسنفن : اناباسیس ۱ ، ۹ ، ۳

" ۲۵ کپ ۸ ، ۶ ، ۱۰

۸۲ ۱ کارنامه ۱ ، ۲۵

" ۱۷ شا . ج ۷ ص ۱۹۸۰ ب ۲۹۶ تا ص ۱۹۸۰ب۳۰۹

" ۲۶ شا . ج۰ ۷ ص ۱۹۸۷ ب ۴۰۸ تا ۴۰۹

۸۴ ۱۹ کپ ۱ ، ۲ ، ۲۴

" ۲۵ پلوتارخ : لیکورگ ، فصل ۱۵ ، ۱۴ و ۱۷ ، ۱

" ۱۷ کسنفن : دولت لاکدمونیها ۲ ، ۲

" ۲۹ نک . کسنفن : کپ ۱ ، ۵ ، ۵ (انجمن پیران) که کورش را به سمت پیشوای سپاهی که به سوی ماد می رفت بر می گزینند .

۸۶ ۲۲ کپ ۱ ، ۲ ، ۳ ارسطو : سیاست ۱۳۳۱

۸۷ ۱ کریستن سن : ایران در زمان ساسانیان چاپ ۲

" ۲۷ ویدن‌گرن : فئودالیسم ، ۱۱۴ و بعد و ۱۲۶ و بعدی

۸۸ ۱۴ جا حظ ، ص ۲۲ و بعدی

" ۲۵ استرابون C ۷۳۴ (۱۵ ، ۱۸ ، ۳)

" ۳۱ هر . ۱ ، ۱۵۳ نک هر . ۲ . ۱۶۷

۸۹ ۹ شا . ج ۷ ص ۲۰۳۰ ب ۹۶۴

" ۱۴ طبری : تاریخ ایرانیان ۱۵۴

" ۱۵ شا . ج ۱ ص ۱۴۱ ب ۲۱۵ مصرع دوم

" ۲۰ طبری : تاریخ ایرانیان ص ۲۴۷بعد

" ۲۲ استرابون C ۷۳۳ . و بعدی

" ۲۴ شا . ج ۷ ص ۱ ۱۹۸ ب ۳۰۴

۹۰ ۷ کپ ۱ ، ۵ ، ۱ وظیفه فرمانبری ۵ ، ۱۷ ، ۱۱

" ۱۲ کسنفن : آناباسیس ۱ ، ۹ ، ۵

۹۱ ۷ هر . ۱ ، ۱۱۴ ببعد

" ۱۹ بیندر ، برون گذاشتن شاهزاده ص ۲۳ و ۱۹۸ و بعدی

" ۲۱ Sueton= بیوگرافی (قیصران رم را نوشته) Nero فصل ۳۵

" ۲۷ در این باره نک : NILSSON, M.P.: Grundlagen des Spartanischen Lebens,

در مجله *Klio* جلد ۱۲ (۱۹۱۲) ص ۳۰۸

KNAUTH, W.: Die Spartanische Knabenerziehung im Lichte der Völkerkunde

در *Zeitschr. f. Gesch. d. Erz. U. d. Unt* سال ۲۳ دفتر ۳ (۱۹۳۳) ص ۱۵۱ – ۱۸۳ : مارو: تاریخ پرورش ص ۳۱ ببعد و فهرست کتابهای یاد شده در آنجا

۹۳ ۱۲ استرابون C۷۳۳ هر ، ۱ ، ۱۳۶

" ۱۷ بارتلمه : واژه نامه ، ۸۱ ، ۸۹۵ ، ۳۴۵ .

" ۲۱ اوستا ، یشت ۱۹ ، ۴۳

" ۲۷ " " ۸ ، ۱۳ و ۱۴

" ۲۹ ویدن‌گرن : فئودالیسم ۹۲ – ۹۵

۹۴ ۱۱ ویدن‌گرن : فئودالیسم ۱۱ ، ۱۲ ، ۱۳ ، ۱۵ ، ۲۱ ، ۳۸ و ۸۳

" ۱۴ براندن شتین مایر هفرص ۱۳۲

" ۲۵ ویکاندر : سازمان . ص ۸۱ ببعد

" ۲۲ ویدن‌گرن : فئودالیسم ۹۶

۹۵ ۶ طبقات سنی اسپارتی بر خلاف طبقات سنی ایرانی از ۸ تا ۱۹ سالگی هر یک از طبقات سنی بوسیله یک اصطلاح ویژه مشخص میشد . نک. *Knauth* همان‌جا ص ۱۶۲

" ۱۹ نک . *Knauth* ص ۱۶۵ ببعد با فهرست کتابهای آنجا .

مارو ، ص ۵۲۰ و فهرست کتابهای آنجا .

" ۲۲ نک . کسنفن : دولت لاکد مونیها فصل ۲

" ۲۸ اوستا، یشت ۹ ، ۷ – ۸ ؛ یشت ۵ ، ۳۳ ببعد

۹۶ ۱۰ شا . ج ۱ ص ۶۵ ب ۵۳ مصرع اول ص ۶۷ ب ۹۸ ص ۷۵ ب ۲۳۸ تا ص ۷۷ ب ۲۷۷

۱۷ شا . ج ۳ ص ۵۲۸ ب ۹۲ و ص ۵۳۰ ب ۱۳۷ ببعد

۲۳ شا . ج ، ص ۲۰۸ تا ص ۲۱۳

۹۷ ۷ خسرو کواتان . . . بند ۱۰۷ – ۱۲۰

" ۱۴ طبری : تاریخ ایرانیان، ص ۵۵؛ نک. شاهنامه ج ۷ ص ۲۰۳۰ ب ۳۵ تا ۳۹

" ۲۳ هر . ۱ ، ۱۳۵

"	۲۴	آمیانوس ۲۳، ۶
"	۲۷	ویدیودات ۱، ۱۱؛ ۸،۲۶ ـ ۳۱ نک یشت ۳، ۱۰۴
"	۲۹	کپ ۲، ۲، ۲۸ ـ ۳۱
۹۸	۱	یونکر: پوس دانش کامک ۳۰
"	۳	نک. *SCHWYZER, E: Profaner u. heiliger Gürtel im alten Iran,* در *W. US.* (۱۹۲۹) ص۲۰ببعد
"	۷	بار تلمه: واژه نامه ص ۹۸
"	۱۰	شا. ج ۶ ص ۱۴۹۸ ب ۵۶
"	۱۶	طبری: تاریخ ایرانیان ص ۳۷۲
"	۲۶	افلاطون: قانون‌ها. B,C ۶۳۳
۹۹	۳	پلوتارخ: لیکورگ ۳، ۲۸
"	۷	یوستین ۳، ۳، ۶ و ۷
"	۱۲	*PASSARGE, S, Südafrika* لیپزیگ ۱۹۰۸ص ۲۴۹ ببعد؛ ویکاندر: سازمان ص ۵۸ ـ ۶۰
"	۱۸	ارسطو: سیاست b۱۳۲۴
۱۰۰	۸	یوستین ۳۷، ۲، ۴ ـ ۹؛ نک. ویدنگرن: دینها، ص ۲۳۶، ۲۳۸
"	۳۴	استرابون ۷۳۳ ـ C ۷۳۴
۱۰۱	۲	" " "
"	۱۱	ویدن‌گرن: فئودالیسم ص ۶۴ و کتابهای یاد شده در آنجا
"	۱۵	" " ص ۲۰ پانویس ۵۸ و کتابهای یاد شده‌در آنجا
"	۱۹	هزوش، زیر واژهٔ کارداکس
"	۲۱	آریان: آناباسیس ۲، ۸، ۶
"	۲۲	پولی بیوس ۵، ۷۹، ۱۱
"	۲۴	کرنلیوس‌نپوس: داتامس ۸، ۲
۱۰۲	۸	*HENNING. W. B.: Bulletin of the school of Oriental*

Studies 1949/50=XIII
ص ۶۴۳ پانویس ۲ (متنهای پهلوی صفحه ۱۱۰ سطر ۳)صورت احتمالی Mαρδα کونیک ص ۴۴
پانویس ۵ چندان قابل اعتماد نیست . نک .هینتس در ZDMG شماره ۱۲۲ سال ۱۹۷۲ص ۳۸۷

" ۱۷ سیاستنامه فصل ۲۴ص ۱۱۹
نک ، فصل۱۹ کەدرآنجا از مفردان و شرحی که درباره ویژگیهای این گروه داده می‌شود تقریبا" برابر می‌شود با آنچەدربارەگروه کارداکس آمده است .

" ۳۲ شا . ج ۸ ص ۲۳۲۳ ب ۲۲۷ ـ تا ص ۲۳۲۴ ب ۲۳۸

۱۰۳ ۱۴ کریستن سن ایران ، ۲ ، ص ۱۳۵

" ۱۷ کارنامه ، ۱۰ ، ۷

" ۲۵ پلوتارخ : اردشیر ۳

" ۳۰ یونکر : گفتگوی دبستانی

۱۰۴ ۲۷ ترجمه از روی یونکر

" ۳۳ سددر ،فصل ۵۱

" " مینوی خرد ، فصل ۲ بند ۴۶ ؛ شاهنامه :
زمانی میاسای از آموختن اگر جان همی خواهی افروختن
ج ۷ ص ۱ ۱۹۹ ب ۴۷۹

" ۳۴ شا . ج ۲ ص ۳۱۶ ب ۸ :
اگر گم کند راه آموزگار سزد کو جفا بیند از روزگار
و نیز ج ۸ ص ۲۳۹۷ ب ۱۵۱۱
چو خواهی که رنج‌تن‌آیدببار مبر تاب تن را ز آموزگـــار

۱۰۵ ۴ بندهشن (همگ داناکیه اپاک اسرونان کی اوکسان نموتار هر کس هچش آموختار هیند) برگ۱۷b سطر ۵ ببعد
بیات سر مدی ص ۱۳۸

" ۲۲ افلاطون : الکیبیادس یکم e ۱۲۱

" ۲۹ طبری : تاریخ ج ۱ ، ص ۸۱۵ ببعد

۱۰۶ ۸ فلوگل : دستنویسها ص ۲۹۶

" ۱۵ ویدن‌گرن : فئودالیسم ص ۶۴ ببعد

" ۳۰ طبری: تاریخ ایرانیان ص ۸۵ ببعد شا . ج ۷ ص ۲۰۸۲ ب ۱۰۹
ثعالبی : غرر ص ۵۳۹ ببعد
" ۳۴ ثعالبی : غرر ص ۵۵۵
" آخر ریپکا : تاریخ ادبی ص ۵۱
۱۰۷ ۷ شا . ج ۷ ص ۲۰۸۲ ب ۱۰۹ – ۱۱۴
" ۱۱ " ص ۲۰۷۹ ب ۶۰ ببعد

بجوید سخنگوی دانش پذیر پژوهندهٔ اختر و یادگیر
بیامد ز هر کشوری موبدی جهاندیده و نیک‌پی بخردی

" ۱۵ شا . ج ۷ ص ۱۹۷۱ ب ۱۴۸ – ۱۵۰
" ۲۰ شا . ج ۸ ص ۲۳۶۸ ص ۱۰۰۴
" ۲۲ شا . ج ۳ ص ۷۰۵ ب ۴۲۰ تا ۴۲۳ :

بدو گفت مهر و بزرگی و داد همان بزم و رزم از تو داریم یاد
هنر بهتر از گوهر نامدار هنرمند را گوهر آید بکار
ترا با هنر گوهرست و خرد روانت همی از تو رامش برد
روا باشد ار پند من بشنوی که آموزگار بزرگان تویی

" ۲۹ خسرو قبادان وریدک بند ۴
" آخر کپ ۱ ، ۲ ، ۱۵
۱۰۸ ۶ هر ، ۲ ، ۱۶۷. بر عکس هردت در قابوسنامه فصل ۲۷ آموزش یک کار و پیشه را حتی برای فرزند بزرگان توصیه می‌کند .
" ۹ شا . ج ۸ ص ۲۵۴۶ بیت ۴۲۳۹
" ۱۵ کپ ۲ ، ۲ ، ۱۵ ؛ ۲ ، ۱ ، ۳
" ۱۸ کپ ۲ ، ۳ ، ۷ ببعد و ۸ ، ۳ ، ۶ ببعد
" ۲۳ ثعالبی : غرر ص ۲۰۷
" ۲۷ نامهٔ تنسر ص ۲۱۳ ببعد
" آخر سیاستنامه فصل ۴۰ ص ۱۶۴
۱۰۹ ۴ شا . ج ۳ ص ۵۵۳ ب ۵۵۶
" ۶ ثعالبی : غررص ۳۳
" ۹ شا . ج ۶ ص ۱۶۶۷ ب ۳۰۳۵

"	۱۲	شا . ج ۷ ص ۱۹۰۹ ب ۱۷۵۵
"	۱۸	شا . ج ۸ص ۲۴۵۴ ب ۲۵۲۵
"	۲۲	یونکر : پوس دانش کامک ص ۴۰ ،ص۶۰
"	۲۸	کسنفن ۱ ، ۱ ، ۶
۱۱۰	۴	شا .ج۳ص۷۶۵ ب ۸ببعد.نک شا .ج ۳۰ص۷۰۵ب ۷۶۵–۴۲۰ببعد
"	۱۱	کسنفن : اویکونومیکوس ۱۳ ، ۵
"	۱۵	قابوسنامه آغاز فصل ششم . " بزرگی ، خرد و دانش راست ، نه گوهر و تخم "
		شا . ج ۹ ص ۲۷۰۳ب ۴۶۸هنر برتر از گوهر نامدار
۱۱۱	۷	شا . ج ۸، ص ۲۳۷۵ ب ۱۱۱۵
"	۱۲	پروکپ ۱ ، ۱۱ ، ۴
۱۱۲	۴	طبری : تاریخ ایرانیان ص۴۳
"	۶	کپ ۱ ، ۲۴
"	۸	هر . ۷ ، ۱۸۷ نمونه‌های دیگر: داریوش سوم آخرین پادشاه هخامنشی از همه مردان زیباتر و بزرگ‌تر بود . همسرش خوش اندام‌ترین شاه بانوهای دیگر بود . پلوتارخ (اسکندر) ۲۱ ، ۳ . به نقل ثعالبی کیومرث زیباترین و کاملترین و قوی‌ترین مرد دنیا بود . فریدون مانند یک فرشته بود . ثعالبی ، غررص ۳۳: کیقباد مانند ماه درخشان بود ، شاهنامه ص ۲۹۲ب ۱۸۲ " شاهنامه ج ۱ ، ص ۲۹۲ ب ۱۸۲
"	۹	هر ، ۷ ، ۱۱۷ : ارتخایس هخامنشی در بزرگی و بلندی‌قامت ، سرآمد همه‌پارسیان بود ،ودارای بلندترین آهنگ صدا بود " .
		طبری : تاریخ ایرانیان ۴۴
		" " " ۳۷
"	۱۲	" " " ۹۲ ببعد
"	۱۵	شا . ج ۷ ص ۲۱۱۲ب ۶۳۱
"	۳۰	کنت ، داریوش نقش رستم سطر ۳۱ و ۳۳ ص ۱۳۹ ؛ مایرهفر : خشایارشا
"	آخر	کنت : داریوش نقش رستم ۲۰ ، ۲۹ ص۱۳۹

۱۱۳ ۷ استرابون C ۷۳۰ (= ۱۵ ، ۳ ، ۸)
" ۹ درباره این نکته نک . نیبرگ : دینها ص ۸۷وبعد ، یشت ۱۴ ، ۹ و جاهای دیگر یشت‌ها
" ۱۶ دینون ، به نقل از آتنئوس ۲۵ ، ۱۴ ، فصل ۳۳ ، صفحه ۶۳۳
" ۱۹ یشت ۱۴، ۱۵ — ۱۰ ، ۷۰
" ۲۸ شا ۰ ج ۷ص۱۹۴۷ ب ۴۸۵ ببعد
۱۱۴ ۳ شا ۰ ج ۷ ص ۲۱۱۰ ب ( ) ببعد
" ۵ هر ۰ ۱، ۱۳۹
" ۸ از فارسی باستان بازسازی شده ardufia فب rdifia
براندن‌شتین ، مایرهفر : فارسی‌باستان‌ص۱۰۵ : arsaka
یونانی arsakes ص ۱۰۶
گراز: یکی بی‌هنر بود نامش گراز کزو یافتی کام و آرام و نـــاز
شا ۰ ج ۹ ص ۲۸۹۴ ب ۳۸۶۱
شیر: واژه نامهٔ ولف زیر همین واژه
گرگین: شا ۰ ج ۲ ص ۳۱۸ ب ۴۹ و جاهای دیگر
چوطوس‌وچوگودرزو کشواد و گیو چو خراد و گرگین‌و بهرام نیو
۱۳ شا ۰ ج ۷ ص ۱۹۹۵ ب ۵۵۰ ۰ در قابوسنامه ،فصل۲۷ورزشهای سنتی اسب سواری ، پرتاب نیزه ، کمانداری ، شنا از مهمترین بخشهای پرورشی شمرده می‌شود .
" ۱۸ یک حکمت پارسی باستان است . گنج شایگان ، ۳۵ :
پت مرتومان فرهنگ ویه ایاپ گوهر ی خرت ، اپزایشن ی‌تن
هچ فرهنگ ی خیم میهمانیه پت گوهر ی‌خرت ، وینارشن تن
و خیم پانک جان .
" ۲۱ شا ۰ ج ۴ ، ص ۸۷۱ ب ۱۷
۱۱۵ ۸ کپ ۱، ۳، ۳
" ۱۲ کپ ۱، ۳، ۱۴
" ۱۳ کپ ۱، ۳، ۱۵
" ۲۲ کپ ۱، ۴، ۴ — ۵
" آخر کپ ۴، ۳، ۴ — ۲۲
۱۱۶ ۷ کپ ۸، ۶، ۱۱

" ۹ کسنفن اناباسیس ۱،۹،۱ /۵

" ۱۱ پلوتارخ اردشیر ۱۰۹

" ۱۵ مقاله پ . هرن (HORN,P Ross u.Reiter im(
Schahname در ZDMG .شماره۶۱(۱۹۰۷)
ص ۸۳۷ تا ۸۴۹ ؛ W. GEIGER درفرهنگ‌ایران‌شرقی ص ۳۵۰
Ostiranische Kultur

" ۳۰ شا . ج ۲ ص ۳۳۹ ب ۳۶۴ ببعد

۱۱۷ ۱ شا . ج ۲ ص۳۳۵ ب ۲۹۸ ببعد

" ۸ شا . ج ۳ ص ۶۵۳ ب ۲۳۳۴ ببعد

" ۱۵ شا . ج ۳ ص ۷۲۱ ب ۷۲۶ببعد

" ۲۱ در یشت ۵ از اناهیتا سخن می‌رود .

" ۲۷ هر . ۸۴،۳ – ۸۶

" آخر هر . ۸۸،۳

۱۱۸ ۱۴ شا . ج ۶ص۱۷۳۷ ب ۴۲۳۶ ببعد

" ۱۶ شا . ج ۶ ص ۱۷۴۳ ب ۴۳۳۴

" ۲۵ کنت:داریوش نقش رستم ۴۱ – ۴۲ ص۱۳۹ براندن‌شتین‌مایرهفر
برای نام‌های بسیار دیگر (مانند aspatines اسپ‌چته) نک
ص۱۰۷ و aspadates کتسیاس (باید به معنی از اسب
ساخته شده‌باشد)

" آخر استرابون C۵۲۵(۷،۳،۱۱)

۱۱۹ ۴ هر . ۷، ۴۰

" ۷ هر . ۹ ۲۰۶

" ۲۰ کپ ۳۳،۳،۸

" ۲۲ هوبشمان دستور ارمنی : فارسی asprēs صورت واژه فارسی
میانه به ارمنی رفته : aspares ص ۱۰۹

" ۲۴ هر . ۳، ۱۰۶

" ۲۹ " . ۷ ، ۱۹۶

" آخر کپ ۳۳،۳،۸۰

۱۲۰ ۲ شا . ج ۱ ص ۲۸۷ ب ۹۱ ببعد

" " شا . ج ۲ ص ۴۴۳ ببعد

" " شا . ج ۷ ص ۲۰۸۳ ببعد

" ۵ نیز قابوسنامه فصل ۱۹

" ۸ کارنامه فصل اول بند ۳۰

" ۲۴ شا . ج ۳ ص ۵۹۹ ب ۱۳۹۴ ببعد ؛ ص ۶۳۲ ب ۱۹۴۴ ببعد

" ۳۲ شا . ج ۶ ص ۱۴۷۷ ب ۶۰۳ و بعد

۱۲۱ ۲ کارنامه بند ۱۲

" ۱۱ کنت:داریوش شوش‌ص۱۴۶

" ۲۴ کپ ۶ ، ۱ ،۲۷ – ۳۰ ؛ کپ ۷ ،۱ ،۳۱ و ۴۷

' ۳۰ کسنفن اناباسیس ۱ ،۸ ،۱۰

۱۲۲ ۲ شا . ج ۶ ص ۱۵۹۲ ب ۱۶۵۹ ببعد

" ۵ اریان ، اناباسیس ۳ ،۱۳ ببعد

" ۱۴ پلوتارخ:کراسوس فصل ۲۳ ببعد

" ۱۷ امیانوس۲۴ ،۶ ،۸ و ۲۵ ،۱ ،۱۱ – ۱۵

" ۲۴ یوستین ۴۱ ،۳ ،۴

۱۲۳ ۳ ریگودا ۶ ، ۷۵ ، ۲

" ۷ کنت داریوش نقش رستم ۴۲ و بعد ص ۱۳۹

" ۱۰ یشت ۱۰ ، ۱۲۸ ببعد

" ۱۱ یشت ۱۷ ،۱۲

" ۱۲ ویدیودات فصل ۱۴ ،۹

" ۱۴ یشت ۸ ،۶ببعد

" ۱۶ هر . ۱ ،۱۳۶

" ۱۹ کپ ۱ ،۳ ،۱۵

" ۲۲ کسنفن اناباسیس ۱ ،۹ ،۵

" ۲۶ ویدیودات فصل ۲ ،۶ و فصل ۲ ، ۱۰

" ۲۷ یونانی *toxarchos* ایشلوس ، پارسیان بیت ۵۵۶

" ۲۸ " *toxodamantes* همانجا بیت ۲۶

" " " ۵۵

" ۲۹ مایرهفر نام شناسی ص۲۳۹

" ۳۱ " " " ۲

" ۳۴ استرابون ۷۳۴کتاب ۱۵ فصل ۳ ، بند ۱۹

۱۲۴ ۱ پروکپ " جنگ با ایرانیان " کتاب یکم ۱۸ ، ۳۱ – ۳۳
" ۱۰ شا . ج ۳ ، ص ۶۳۳ ب ۱۹۶۸ ببعد
" ۱۸ خسرو قبادان بند ۱۲
" ۲۰ شا . ج ۱ ص ۱۷۰ ب ۷۵۱ و جاهای دیگر
" " شا . ج ۲ ص ۴۰۳ ب ۳۵۹ و جاهای دیگر
" ۲۱ شا . ج ۱ ص ۵۳ ب ۳۵۹ و جاهای دیگر
" ۳۰ شا . ج ۱ ص ۹۴ ب ۲۸۳
۱۲۵ ۸ یشت ۱۵ ، ۷۵
" ۱۰ شا . ج ۲ ص ۴۷۹ ب ۷۴۳
" ۱۳ شا . ج ۳ ص ۸۰۰ ب ۵۲۰ ببعد
" ۱۹ کپ ۶، ۳، ۱۳ و ۳۲ ، هر . ۷ ، ۸۳
" ۱۷ *melophoroi* شام فلاسفه ۵۱۴c
" ۲۲ هر ، ۳، ۱۳۹
" ۲۳ شا . ج ۱ ص ۲۸۸ ب ۱۰۴
" ۲۵ شا . ج ۲ ص ۴۵۰ ب ۲۸۶
" ۲۶ ویدن گرن، فئودالیسم، ص ۱۵۵ ببعد
" ۳۱ شا . ج ۳ ص ۶۳۳ ب ۱۹۷۶
۱۲۶ ۳ شا . ج ۲ ص ۵۰۲ ب ۱۱۴۵ ببعد
" ۵ خسرو قبادان بند ۱۲
" ۱۰ هر . ۷، ۵۵
" ۱۲ کپ ۳ ، ۳ ، ۳ ، ۳۴ + ۴۰ + ۴۲ ؛ دیده شود آناباسیس ۳۴ ، ۱۷
" ۲۰ کورتیوس ۲، ۷ – ۸ + ۴ ، ۴۸
" ۲۵ هر . ۷، ۵۳ ببعد
۱۲۷ ۳ کپ ۷، ۱، ۱ – ۲ این قطعه چنین ادامه پیدا می کند .
" همینکه بر اسب نشست و جهت حرکت را معین کرد ، از سوی راست صدای رعد بر خاست . آنگاه کورش گفت : از تو پیروی خواهیم کرد . و سپس حرکت کرد . سپس فرمان داد که نگاه لشکر به درفش دوخته شود . درفش او یک عقاب زرین با بالهای گسترده بر روی یک دسته بلند بود . و این تا امروز همچنان درفش

پادشاه ایران است ."

این درفش در اناباسیس ۱، ۱۰، ۱۲ می آید .

عقاب به عنوان نشان پرچم سربازان به نام همای در شاهنامه می‌آید ،

کجا باشد او پیش تختم بپای کجا راند اوزیر فر همای

شا ، ج ، ۲ص۵۰۹ ب۱۲۷۵ و جاهای دیگر ۵۰۹ب ۱۹۷۵

A.CHRISTENSEN:

" کاوهٔ آهنگر و درفش باستانی "

در

Mitteil.der Gesellschaft der Wissenschaften 27 Kopenhagen, 1919.

۱۲۷ ۱۱ ثعالبی ص۳۸ببعد. نشان پرچم فرماندهان را کپ. در ۸، ۵ ، ۱۳ نقل می کند .

" ۱۷ کپ ۳۰، ۳، ۵۸ + ۷، ۱، ۱۰

" ۱۸ کسنفن اناباسیس ۱، ۸، ۱۵ — ۱۷

" ۱۹ آمیان ۱۹ ، ۲ ، ۱۱

" ۳۰ شا . ج ۱ ص ۲۳ ب ۸ ببعد

۱۲۸ ۵ استرابون ۷۳۴c(۱۵ ، ۳ ، ۱۸)

" ۱۸ شا . ج ۱ ص ۲۱۳ ب ۱۵۱۴

" ۲۱ پروکپ: جنگ با ایرانیان ۱ ، ۱۴ ، ۱۳ — ۲۷

" ۲۳ گوته زیر عنوان شعر *Rechenschaft*

" ۲۵ پلوتارخ اردشیر ۶،

" ۲۷ آمیان : ۲۳ ، ۸۰

دربارهٔ روح پهلوانی جامعه ایران باستان (شرقی) نک : یشت ۱۰ ، ۲۴+۱۰ ، ۳۴ — ۴۰+۱۷، ۱۲+۵، ۱۳۰!!

در نام جنگ‌افزارها به منظور بیان فضائل معنوی زبان تمثیلی دینی بکار گرفته می‌شود .

از مینوی خرد ۴۳ :

مینوی خرسندی زین و زره گردی همانا به تن پوشند

مینوی‌راستی‌سپر کنند ، و مینوی سپاسداری گرز ، و مینوی‌بونده منشی (کامل‌اندیشی)کمان ، و مینوی رادی تیر ، و مینوی‌پیمان نیزه‌هاکنند .

Reitzenstein:Das Iran.Erlösungsmys teruium ص۲۱۴

و کتاب اشعیاء ۱۷/۵۹ نامه افسوس ۱۳ – ۱۷ ؛
قابوسنامه،فصل ۱۸ (چاپ لوی ص ۵۲)

۱۳۰ ۲۸ کپ ۱ ،۴، ۵ – ۱۶
" ۳۴ کسنفن آناناسیس ۱ ،۹، ۶
۱۳۱ ۲۱ کپ ۱ ، ۲ ، ۹ – ۱۱ + کپ ۸ ، ۱ ، ۳۴ – ۳۶
" ۲۳ افلاطون : قانونها ۷ ،۸۲۳ – ۸۲۴
" ۲۶ ثعالبی ص۴۶۰
" ۳۲ کپ ۱، ۴ ،۶ ببعد
۱۳۲ ۱۰ کپ ۲ ، ۴ ،۱۵ ببعد
" ۱۷ شا .ج ۲ ص ۴۱۵ ببعد و ص ۴۱۹ ب ۵۹۰
" ۲۳ کپ ۸، ۱ ، ۳۸
" ۲۷ کسنفن:اوی‌کو نومی‌کوس ۴ ، ۲۴
" ۳۰ ماریک ،ا .:کتیبهٔ شاپور ، و فهرست کتابهای آنجا ،وص۲۲۵شماره ۵۹
" ۳۲ کارنامه ۱۰ ،۷
" ۳۳ شا . ج ۶ ص ۱۷۳۷ ب ۴۲۳۳
" ۳۴ کپ ۸ ،۱ ،۳۸
۱۳۳ ۱ آتنئوس ، شام فیلسوفان فصل ۱۲ ، ۸
" ۲۷ شا .ج۹ ،ص۲۸۶۹ ب ۳۴۳۸ببعد
۱۳۴ ۱۴ کپ ۸ ،۶ ،۱۲
" ۱۹ اناباسیس ۱ ،۲ ،۷وجاهای دیگر
" ۲۲ کسنفن / هلنیکا ۴ ،۱ ،۱۵
" ۲۵ کپ ۱ ، ۴ ، ۱۴
۱۳۵ ۳ کتسیاس‌بنقل‌فوتیوس (فهرست‌کتابها)

Epit,Phot . 7(40) frg.30

" ۲۸ کپ ۴، ۶، ۱ – ۷

" ۳۵ اریان اناباسیس۴، ۱۳

۱۳۶ ۱۲ کارنامه۱، ۳۱، ۳۶

" ۱۳ جاحظ کتاب التاج (نک به فهرست کتابها) ص ۷۴

" ۱۸ از جمله نک آناباسیس ۱، ۵،۱ – ۳

" ۲۹ شا. ج ۳ ص ۶۰۴ ببعد ب ۱۴۸۱ – ۱۴۹۴

" ۳۲ شا. ج ۷ص۲۲۳۲ب۲۰۷۷ ببعد.نیز ج ۷ ص ۲۰۸۷ب ۲۰۰ببعد

۱۳۷ ۱۳ شا. ج ۷ ص ۲۰۸۵ ب ۱۶۵ ببعد

" ۲۰ فون دراستن هنینگ تصویر ۶۹ پائین

" ۲۵ اردمان .ک (ERDMANN.K): Die Sassan. Jagdschalen. Jahrbuch der Preussischen Kunstsammlungen 1936 ص ۲۱۲ببعد

اُرِندانیروئی‌است‌برای اجرای کارهای سحر و افسون که روحانیان و فرمانروایان از آن بر خوردارند (شاهنامه: افسون شاهان) این نیرودرتسلط و فرمانروایی بر مظاهر طبیعت نمایان می‌شود. مثلا "رودخانه‌ها به‌فرمان‌اومی‌شوند و راه را برای او بازمی‌کنند، چنانکه‌فرات‌برای‌کورش‌کوچک‌درتاپساکوس Thapsakos: اناباسیس ۱، ۴، ۱۷ – ۱۸، و در شاهنامه برای فریدون رُود دجله راه را بازمی‌کند (شا. ج ۱ ص ۵۱ بیت ۳۲۵ ببعد) برای کیخسرو رود جیحون (شا. ج ۳، ص ۷۴۱ بیت ۱۰۶۵)

" ۳۰ شا. ج ۱ ص ۱۴، ب ۱۴

۱۳۸ ۴ شا. ج ۱ ص ۲۰ ب ۱۰ ببعد

" ۵ شا. ج ۸ ص ۲۴۴۳-۲۳۴۲ و ۴۳

۱۳۹ ۷ سیاست نامه پایان فصل ۱۳

" ۱۹ کلمن ص ۳۰

۱۴۰ ۳ پلوتارخ اردشیر فصل ۶

" ۱۴ نیروی خرد را در کتاب مینوی خرد در فصل ۵۷ به تفصیل می خوانیم

" ۱۵ نیز پندنامهٔ زردشت بند ۳۳

" ۱۶ شا . ج ۱ ص ۲ ب ۱۶ بعد / ج ۸ ص ۲۵۳۳ بیت ۳۹۸۵ بعد

" ۱۷ شا . ج ۱ ص ۱۴۷ ب ۳۳۷ بعد ؛ نک دینکرت مدن ص ۳۳۴ سطر ۵ بهترین مرد را در میان مردم دهیوپتِ‌یِ داناک " فرمانروای دانا " می داند .

" ۱۸ شا . ج ۸ ص ۲۵۳۷ ب ۴۰۶۰ = مینوی خرد ۴۰ ، ۲۲ — ۲۳

" ۲۱ شا . ج ۷ ص ۲۰۴۴ ب ۲۷۸

" ۲۲ سیاستنامه ص ۳۲

" ۲۶ دیوگنس لائرتیوس . . . (نقل از کتاب کلمن ص ۷۴)

" ۳۲ خسرو قبادان ، بند ۹ ؛ روش از بر آموختن

۱۴۱ ۱۴ استرابون ۷۳۳ (= ۱۵ ، ۳ ، ۱۸)

" ۱۸ الیان (دربارهٔ طبیعت موجودات زنده ؟ ۱۲ ، ۲۱

" ۲۴ ا . کلیما ، چگونگی تاریخ نویسی ایران ۲۱۳ تا ۲۲۹

" ۲۶ استر (تورات) ۶ ، ۱

" ۲۷ شا . ج ۷ ص ۲۱۴۲ بیت ۴۴۲؛

" ۲۸ شا . ج ۹ ص ۲۶۷۹ ب ۵۸ و ۵۹

" آخر کپ ۸ ، ۷ ، ۲۴

۱۴۱ ۵ ثعالبی ص ۶۰۶

دینکرت ۴ ص ۴۱۲ سطر ۱۷ بعد : پزشکی (= بزشکیه) ، ستاره‌شناسی (= ستار گوبیشنیه) ، پژوهش دربارهٔ زمان و مکان و ماده (= ویژوهشن زمان و گیاک و گوهر ، چیزی مانند فیزیک امروز) ، قوانین آفرینش و کون و فساد (= دانشن ی بویشن و ویناهشن) .

" ۲۱ دینکرت مدن کتاب ۴ ، همانجا

" ۲۴ تاوادیا ، زبان و ادبیات فارسی میانه ص ۱۸۱ بعد (از ترجمه فارسی)

" ۳۰ " " " " ص ۲۰۴ " فارسی

۱۴۳ ۴ شا . ج ۷ ص ۱۹۸۲ ب ۳۲۴

" ۱۲ شا . ج ۴ ص ۹۸۱ ب ۳۶۱ " سخنهای با یسته‌چندی‌براند "

۱۶ شا . ج ۱ ص ۴۶۸ ب ۴۵۸ برای آگاهی بیشتر نک به رساله دکتری بیات سرمدی آموزش و پرورش در شاهنامه فردوسی . فریبورگ ۱۹۷۰

" ۲۰ خسرو قبادان بند ۱۰

" ۲۴ هوفمان ، شهیدان ایرانی ص ۹۴ ببعد
دینکرت ۳ ص ۳۷ سطر ۴ – ۱۶ / ۳ ص ۹۲ سطر ۸ – ۹۳ سطر ۱۶ ۳ ص ۱۲۵ سطر ۱۷ – ص ۱۲۶ سطر ۸ / ۳ ص ۱۲۹ سطر ۱۷ – ص ۱۳۰ سطر ۱۷ ۳ ۱۳۳ – ص ۱۳۶ ۳ ص ۲۸۷ سطر ۱۵ – ص ۲۸۸ سطر ۱۸ ص ۲۹۳ سطر ۶ ببعد / ۲۹۹ – ۳۰۰ ، ۱۵ / ۳۳۴ – ۱۸ / ۳۳۵

" ۲۸ کپ ۴ ، ۱۴ – ۱۵

۱۴۴ ۱۰ قیصر پاپی Caesaropapismus شکل حکومتی است که در آن پادشاهی و روحانیت (شاهنشاهی و موبدی) با هم در یک شخص جمع میشوند .
کپ ۸ ، ۱ ، ۲۳ ببعد ؛ کپ ۸ ، ۵ ، ۲۶
شا . ج ۱ ص ۲۳ ب ۶ :
منم گفت با فره ایزدی — همم شهریاری و هم موبدی
شا . ج ۶ ص ۱۶۱۵ ب ۲۰۹۷ :
بدوگفت شاها گوا بخردا — جهاندار و بر موبدان موبدا
باز ۷ ص ۲۰۱۶ ب ۱۴ :
تن شاه دین را پناهی بود — که دین بر سر او کلاهی بود
باز ۷ ص ۱۹۹۵ ب ۵۵۰ :
نگهدار تن باش و آن خرد — چو خواهی که روزت بهبد نگذرد
چو بر دین کند شهریار آفرین — برادر شود پادشاهی و دین
ثعالبی ۶ / : الملک بالدین، یبقی والدین بالملک یقوی ص ۴۸۳ سطر ۶

" ۱۵ تاوادیا ، زبان و ادبیات . . . ص ۱۳۷ (از ترجمه فارسی) کریستن سن : داستان (کتابهایی که در آنجا میآید)

" ۱۹ شا . ج ۸ ص ۲۴۴۹ ب ۲۴۳۶

۱۴۵ ۸ مسعودی : مروج الذهب باربیه دومنا ص ۲۳۵ بند ۶۲۷ نک . بفهرست

کتابها

"	۱۶	مسعودی مروج‌الذهب باربیه دومنا ص ۲۳۱ بند ۶۱۶
"	۲۵	" " " ص ۲۲۱ بند ۵۹۳
"	۳۴	" " " ص ۲۳۶ بند ۶۳۱
۱۴۶	۵	شا . ج ۸ ص ۲۵۳۸ ب ۴۰۸۷ – ۴۰۹۳
"	۲۶	ثعالبی ص ۴۸۲ ببعد
۱۴۷	۱۳	فلوگل:دستنویسها ص ۳۱۰
"	۱۵	ابن قتیبه:عیون‌الاخبارص۲۷سطر۷
۱۴۸	۱۲	همر : ایلیاس ۳ ، ۱۷۹
۱۴۹	۲۰	" " ۶ ، ۲۰۸ / ۱۱ ، ۷۸۴
"	۲۳	شا . ج ۵ ص ۱۱۷۴ ب ۶۵۰
۱۵۰	۵	*W.Jaeger:Theologie der frühen griesch. Denker 1953* ص ۲۲
"	۷	هزید : کارها و روزها ب ۱۱ – ۲۴
"	۱۷	شا . ؛ ج ۱ ص ۱۲۰ب۶۱۰۱۶ج۱ص۲۵۵ ب ۲۰۶ و جاهای دیگر
۱۵۱	آخر	اشیل پارسیان : ۱۸۱ – ۱۸۷"
۱۵۲	۴	هر . دیباچه و ضمنا " هردت جنگ ایرانیان‌رایک‌نوع تیره‌بختی می‌داند هر . ۶ ، ۹۸ – وپشتیبانی‌یونی‌هارا توسط‌آتن‌شومی‌و بدبختی‌می‌داند (۷۹/۵).وی مخصوصا " رفتار موءدبانهٔ‌ایرانیان ساکن ملطیه را توسط داریوش یاد آور می‌شود (هر . ۶ ، ۲) و تاکید می‌کند که استاندارد سارد ارتافرنس در استان خود در اندیشهٔ صلح و نظم بود . (هر . ۶،۴۲) .
"	۷	هر . ۶ ، ۱۱۳
"	۱۳	هر . ۹ ، ۶۲، ۶۳
"	۱۶	هر . ۹ ، ۷۱
"	۲۰	هر . ۹ ، ۱۰۲
"	۲۱	کورتیوس ، ۳ ، ۱۱ ، ۸ – ۱۰
"	۲۵	ایسوکراتس،پانگیریکوس، ۴ ، ۱۵۰ببعد ، ۱۵۷ببعد ، ۱۸۳ببعد
۱۵۳	۸	" *Philipos V 66 ,67*

" ۱۶ شا . ج ۴ ص ۸۸۲ ب ۲۱۵ تا ۲۱۶

" ۱۹ دیودور (نک . فهرست کتابها) ۱۷ ، ۳۴ ، ۳۶

" ۲۰ اریان ، آناباسیس ۳، ۱۴، ۹

" ۲۳ ویدن گرن: دینها ص ۵۷ ، ۱۵۳

" ۲۵ هر ۱۰ ، ۲۱۴

۱۵۴ ۳ کپ ۸ ، ۶ ، ۱۲ ۱۳ : کپ ۱ ، ۶ ، ۸ / کپ۳ ، ۳ ، ۷۵ و ۶۲ ۸۱،۴

" ۸ پلوتارخ ، اردشیر ۸ ، ۲

" ۱۳ آناباسیس ۱ ، ۷ ، ۹

" ۲۵ پلوتارخ : اردشیر ۲۴ / ۱۰

۱۵۵ ۴ آمیانوس ۱۸، ۷، ۸

" ۱۳ شا . ج ۶ ص ۱۶۸۹ ب ۳۴۱۰

" ۱۶ شا . ج ۶ ص ۱۶۹۱ ب ۳۴۴۰

" ۱۸ شا . ج ۶ ص ۱۶۹۱ ب ۳۴۴۸

" ۲۴ پلوتارخ ، اردشیر فصل ۱۴و۱۵

" ۲۵ پروکپ ۱۳، ۲۹ ــ ۳۸ جنگ با ایرانیان

" آخر ثعالبی ، ص ۴۸۸

۱۵۶ ۴ پروکپ ۲، ۸، ۸

" ۱۱ ثعالبی ص ۶۱۹

" ۱۵ طبری ، نلدکه ص ۲۳۵

" ۱۹ نامهٔ تنسر ص ۵۰۳

" ۲۶ شیلّر در منظومهٔ *Siegesfest*، ۵، ۹

" ۲۹ شا . ج ۶ ص ۱۷۰۶ چاپ کلکته . در قابوسنامه : " مرگ از آن زندگانی بهتر باشد و به نام نیکو مردن اولیتر از آن باشد آن چنان بدنام زندگانی کردن " (فصل ۲۰)

" ۳۳ منظومهٔ نردی ادا *Edda(Ausg.V.NECKEL)* ص۱۲۸

۱۵۷ ۳ *Háwámal* چاپ *NECKEL* بیت ۷۶ / ۷۷

" ۶ شا . ج ۶ ص ۱۷۰۵ ب ۳۶۸۱

" ۷ شا . ج ۲ ص ۴۸۴ ب ۸۳۳

" ۹ شا . ج ۴ " ۹۸۰ " ۳۴۱

" ۱۱ شا . ج ۴ " ۹۴۷ " ۱۳۶۳
" ۱۴ شا . ج۴" ۹۹۱ " ۵۳۲ – ۵۳۳
" ۲۰ شا . ج ۴" ۱۰۲۶" ۱۱۲۱ و ج ۵ ص ۱۳۴۰ ب ۱۳۲۹
" ۲۴ شا . ج ۸ص ۲۳۸۳ ب ۱۲۵۸
" ۲۵ " "۸ " ۲۳۸۶ ص ۱۳۱۱
" ۲۷ " " " " ۱۳۱۲
" ۳۳ شا . " "۸ " ۲۳۹۳ " ۱۴۲۱وبعد
۱۵۸ ۶ آناباسیس۱، ۸، ۲۸ ببعد ؛ کورتیوس کتاب ۵، فصل ۲۶ ،۱۰، ۱۲اسکندربه‌سربازان‌ایرانی می‌گوید : من مردان دلاوری یافتم که در وفاداری بی نظیرند .
شا .ج۳ص ۷۷۴ بیت ۱۴۹ ببعد طوس و دیگرنامداران‌به‌کیخسرو می گویند .
تن‌وجان ما سربسرپیش‌توست غم‌و شادمانی‌کم و بیش توست
ز مادر همه مرگ را زاده‌ایم همه بنده‌ایم ار چه آزاده‌ایم
" ۱۱ هر.۱، ۸۷
" ۱۳ افلاطون : قانونها ۶۲۸
" ۱۵ شا . ج ۱، ص ۲۷۷ب ۵۹۳ و بعد
" ۱۶ شا . ج ۱،ص ۲۸۱ ب ۴۱
" ۱۸ شا . ج ۲ " ۳۰۹ " ۱۴۷
" ۲۰ شا . ج ۲ " ۳۱۰ " ۱۵۷
" ۲۶ " " ۳" ۵۹۷ " ۱۳۵۶
" ۲۹ " " ۴ / ۹۷۵ " ۲۳۳
" ۳۳ " "۹۸۳ " ۳۹۱
۱۵۹ ۶ " " ۶ ۱۴۴۵ " ۹ ببعد
" ۱۲ " "۵" ۱۲۹۴ " ۴۳۰
" ۱۵ " " ۴" ۸۸۳ " ۲۳۸
" ۲۰ " " ۲ " ۳۲۳ " ۱۳۴
" ۲۱ " " ۵ " ۱۲۹۳ " ۴۲۲
" ۲۴ " ۴ " ۸۸۵ " ۲۵۸ و بعد
" ۲۹ " " ۳" ۸۶۷ " ۱۶۷۲

" ۳۱ " "۸ " ۲۲۸۲ " ۱۲۴۳
" ۳۳ کسنفن:خاطرات۲،۶،۲۲
۲ ۱۶۰ کپ ۱، ۴، ۲۸
" ۳ کپ ۲، ۳ / ۱۲
" ۵ کپ ۴، ۲، ۹ — ۱۱
" ۶ کپ ۵، ۳، ۴۶ — ۵۰
" ۹ " ۱، ۶، ۱۵ ببعد
" ۱۱ " ۳، ۳، ۱۹ / کپ ۶، ۲، ۲۵
" ۱۵ " ۳، ۳، ۵۹
" ۱۸ شا. ج ۸ ص ۲۵۱۷ ب ۳۶۹۰
" ۱۹ کپ ۳، ۳، ۶۲ ببعد
" ۲۱ کپ ۲، ۱، ۱۴ ببعد
" ۲۳ کپ ۱، ۶، ۱۰ ببعد
" ۲۵ شا. ج ۳ ص ۷۷۷ ب ۱۹۰
" آخر کپ ۳، ۳، ۶۹ببعد
۲ ۱۶۱ آریان، اناباسیس ۳، ۱۱
" ۱۶ کپ ۲، ۱، ۹ببعد
" ۱۷ کپ ۶، ۱، ۵۰ — ۵۵ / ۶، ۲، ۷ ببعد
" ۲۱ داریوش،تخت جمشید ۲۰ — ۲۴ کنت صفحه۱۳۶b

یدی اوثا منی یا هی هچا انینا ماترسم ایمم پارسم کارم پادی یدی کار پارس پات اهتی‌هی دو ویشتم شیاتیش اخشتا ....

قوت نظامی و کشورداری نیکو باید همواره با هم باشند :
لاسلطان الا بالرجال و لارجال الا بالمال و لامال الا بالعماره ولاعماره الا بالعدل و حسن سیاسته ثعالبی ص ۴۸۲

مثل لاتین : *Si Vis Pacem Para bellum*
= اگرصلح می‌خواهی آماده جنگ باش

۲ ۱۶۲ شا. ج ۷ / ۱۹۸۴ / ۳۵۹و بعد / در قابوسنامه‌نظیرهمین‌دستور می‌آید : وچون ظفر یافتی از پس هزیمتی بسیارمرو (فصل ۴۱)

" ۵ پرکپ ، جنگ ایرانیان ۱ ، ۱۸، ۵۲ – ۵۳
" ۱۲ شا . ج ا ص ۸۹ ب ۵۱۵
۱۶۳ ۱۴ استرابون ۶۶ C (= ۱ ، ۹۰۴)
" ۱۹ شا . ج ۱ ص ۲۵۰ ب ۱۱۳
۱۶۴ ۵ اناباسیس ۱ ،۴۷ ، ۷ – ۸
" ۱۲ کپ ۸ ،۴ ،۸
" ۱۴ اندرز آتورپات بند ۴۴ – ۴۵ متنهای پهلوی آسانا ص ۶۱ بند ۸۴ ؛ متنهای پهلوی ص ۶۴ دیده شود مینو خرد ۳۷ ، ۱۹ و ۲۰۵۴
" ۱۵ گنج شایگان ۱۲
" ۱۶ شا . ج ۷ ص ۱۹۹۸ ب ۶۰۰
" ۱۷ " " ۷" " " ۶۰۶
" ۱۸ " " ۷ " ۱۹۸۵ " ۳۷۲
" ۲۱ " ۳ " ۸۶۶ " ۱۶۵۰
۱۶۵ ۱ شا . ج ۵ ص ۱۳۴۶ ب ۱۴۴۴ و بعدی
" ۲ اندرز اتورپات ص ۵۸ سطر ۱۳
هر چی پت تونی نیک توچ پت آن ی کس ماکنی
" ۸ شا . ج ۱ ص ۱۲۳ ب ۱۰۶۳ ببعد یادداشت ۱۲ درباره ب ۳۷۷ ج ۹ ص ۲۹۳۵ ب ۶۴۰
" ۱۱ *De Off·i Ciis* (=دربارهوظایف) ۱ ، ۳۴
" ۱۴ شا . ج ۳ ص ۷۸۸ ب ۳۶۳ و ص ۷۸۹ یادداشت ۱۲ درباره ب ۳۷۷
" ۳۰ امیانوس ۳۰ ، ۸ ، ۴
۱۶۶ ۱۳ هر . ۳ ، ۱۴ – ۲۱
" ۲۳ درباره رفتار کمبوجیه در مصر نک :
OTTO, E:
Die biographischen Inschriften der ägyptischen Spätzeit
" *KEES, H.* زیر نظر - *Probl. d. Ägyptologie* - ۲۳
جلد ۲ (*Leiden 1954*) صفحه ۱۶۹ ، ۱۷۳ :
Die Inschrift des priesters Udjahorresnet

۱۶۷ ۳ هر . ۷ ، ۲۳۸

" ۷ کریستن‌سن : ایران در زمان ساسانیان ص ۵۱۲

" ۱۷ هر . ۵ ، ۱۷ – ۲۱

" ۲۶ هر . ۷ ، ۱۳۳ – ۱۳۶

" ۳۴ پر کپ: جنگ ایرانیان ۱ ،۲۰۱ ، ۷ – ۱۰

۱۶۸ ۹ کپ . ۳ ، ۲ ، ۱۲ – ۱۴ بخشش اسیران جنگی شا . ج ۵ / ۱۳۹۷ / پانویس سطر ۶ متن کلکته

کنـون بایـد آئین نو ساختن اسیران به هر جـای بنواختن

" ۱۸ کپ ، ۱ ،۷ ،۳۰ – ۳۴

" ۲۸ " ۲ ،۱۳ ، ۸ – ۱۵

رفتار انسانی‌کورش‌کسنفن در برابر یک شهر تسخیر شده :کورش گفت غارت کردن شهر سارد را نمی‌خواهم به‌سربازان‌خودم‌اجازه دهم . زیرا نخست اینکه فکر می‌کنم شهر ویران خواهد شد و دیگر اینکه خوب می‌دانم که هنگام غارت کردن بدترین مردم بیش از همه خود را غنی‌می‌کنند . همینگونه کورش‌به‌رسم جنگی معمول‌اجازه‌نمی‌دهد ، که زنان و کودکان به عنوان‌زرخرید معامله بشوند : کپ ۷ ، ۲ ، ۱۱ و ۱۲ . همین رفتار را کورش تاریخی هم انجام داد . پیش از این گذشت .

۱۶۹ ۱ هر . ۶ ، ۴۱

" ۵ هر . ۳ ، ۱۵

" ۱۲ توسیدید : ۱ ، ۱۳۷ – ۱۳۸ و جاهای دیگر

" ۲۳ آگاتیاس ۲ ، ۳۰ – ۳۱

۱۷۰ ۳ شا . ج ۱ ص۸۴ب ۴۲۵

" ۶ شا . ج ۱ ص ۸۶ ب ۴۴۶

" ۹ شا . ج ۱ ص ۸۶ ب ۴۵۰

" ۲۴ گریل پارتسر *Grillparzer* نمایشنامه : *Der Traum ein Leben* پرده چهارم

۱۷۱ ۵ مینو خرد ۲ ، ۵۹

" " " ۲ / ۵۲ : " اپاک دوشمنان پت داتستان‌کوخش "

" ۹ شا . ج ۳ص ۷۹۳ب ۴۲۳ – ۴۲۶

" ۱۶ شا . ج ۴ ص ۱۰۲ ب ۶۳۷ – ۸

۱۷۱ ۲۲ نیچه NIETZSCHE در فصل Von tausend und einem Ziel درکتاب چنین گفت زردشت

" آخر هر . ۱ ، ۱۳۶

۱۷۲ ۴ هر ، ۱ ، ۱۳۸

" ۵ استرابون ۷۳۳

" ۹ پلوتارخ : اردشیر فصل ۱۴/۴

" ۱۰ هر . ۳ ، فصل ۲۷ پایان

" ۱۶ کپ ۱ ، ۶ ، ۳۳

" ۲۱ کپ ۳، ۱، ۹

" ۲۸ بندهشن فصل ۱

" ۳۰ نیبرگ دینهای ایران باستان ص ۱۳۰

" ۳۱ پلوتارخ (درباره ایریس و ازیریس . . .) ۴۶

۱۷۳ ۸ یسنا ۴۳ ، ۸

" ۱۰ یسنا ۳۱ ، ۱۸

" ۱۱ یسنا ۴۹، ۳

" ۱۲ " ۴۹، ۹

" ۱۴ " ۴۶ ، ۶

" ۱۵ یشت ۱۹ ، ۹۶

" ۱۷ پندنامه زردشت ، بند ۱۸

" ۱۸ " " " " ۳۰

" ۱۹ " " " " ۴۰

" ۲۰ مینوخرت ۲ ، ۶/ دیده شود : اندرز آذرباد ۲۸

" ۲۱ مینوخرت ۲ ، ۶۹ و ۷۱

" ۲۲ مینوخرت فصل ۱۹

" ۲۳ اندرآذر پاد مهر سپندان ۳۹

۲۴ " " " " ۹۶

" ۲۵ " " " " ۴۷

" ۲۶	" " " "	۵۱
" ۲۷	" " " "	۹۵
۱۷۳ ۲۸	" " " "	۶۰
" ۲۹	" " "	۷۵
" ۳۰	" " " "	۲۹
" ۳۱	" " " "	۱۵

۱۷۴ ۳ پرفیریوس (Porphyrios=) زندگی پیتاگوراس (Vita Pythag. ed. Nauck)

" ۸ سد در ۱/۶۱ ، ۱/۲۶

" ۱۲ شا . ج ۸ ص ۲۳۸۸ ب ۱۳۵۴

" ۱۷ شا . ج ۸ ص ۲۳۸۱ ب ۱۲۲۳

" ۲۱ شا . ج ۳ ص ۵۹۵ ب ۱۳۲۵

" ۲۴ شا . ج ۲ ص ۳۱۲ ب ۱۸۷

" آخر کنت : داریوش ، بهستان‌ستون ۴ سطر ۳۳ ببعد

۱۷۵ ۷ " " " " ۴سطر ۶۲ "

" ۱۱ " " " " ۴ سطر ۳۸ "

۱۵ یشت ۱۹ ، ۳۴ ، نیز نک . دینکرت مدن کتاب ششم ص ۳۴۰ ، سطر ۲۱ ـ ۲۲ یا زبان خود را از راستی به‌گرداند (" راست‌گو یشنیه) ، که نگاهبان فراست ، به دروغ گفتاری که تباه کننده فراست (مرنجینیتار)

" ۲۰ شوپنهاور Welt als Wille u.Vorstellung

" بخش یک کتاب چهارم ، بند ۶۲

۱۷۶ ۲ کورش بزرگ کپ ۷، ۵، ۵۳؛ کورش کوچک کسنفن: اوی‌کونومیکوس ۴ ، ۲۴

" ۵ کپ ۵ ، ۲ ، ۱۰

" ۹ کپ ۶ ، ۱ ، ۱۱

" ۲۰ کپ ۸ ، ۸ ، ۲ و بعد

" ۲۷ کسنفن: آناباسیس ۱ ، ۹ ، ۷ و بعد

" ۳۰ یشت ۱۰، ۸۲ و جاهای دیگر

" ۳۳ کپ ۵ ، ۲ ، ۱۲

" " پلوتارخ : اردشیر فصل ۶

" ۳۴ استرابون ۷۳۰ C

۱۷۷ ۷ فوتیوس بند ۸

" ۱۴ کورنلیوس. داتامس ۱۰ / دیو دور ۱۶، ۴۳/ کپ ۷ ، ۱ ، ۴۴

" ۱۷ ویدیودات ۴ ، ۲ انواع مختلف بستن پیمان را شرح میدهد .

" ۲۱ شا . ج ۱ ص ۲۰۲ ب ۱۳۱۸

۲۴ هر . ۵ ، ۱۰۶

" ۲۵ " ۳ ، ۶۵

" ۲۸ مثلا " کسنفن کپ ۸، ۷، ۱۷

" " پلوتارخ : مورالیا ص ۳۳۸

" " یوستین ۱۱ ، ۱۵

" " آپیان ۶۰

" ۳۰ رمان اسکندر ص ۱۴۰

۱۷۸ ۹ شا ج ۳ ص ۷۷۰ ب ۱۰۰ — ۱۱۴

" ۱۶ اوستا یشت ۱۰ ، ۲/ دینکرت مدن کتاب نهم ص ۲۰ / سطر ۴—۵

" ۲۱ یشت ۱۰ ، ۴۵و یشت ۱۰ ، ۸۲ویسنا ۶۱، ۳

" ۲۲ ویدیودات ۴ ، ۱۱ — ۱۴

" ۲۶ مینوی خرد ۳۷ ، ۳۴ ؛ ۲ ، ۹۵ ؛ پند نامه زردشت بند ۴۳

" ۲۷ اندرز آذر باد ۱۱۴

" ۲۸ گنج شایگان ۱۶۲

" ۲۹ سد در ۲۵ ، یک مقاله به زبان لهستانی درباره انواع سوگندها
در شاهنامه ، در مجله Orientalistyczny ۱۹۵۶
ROCZNIK ص ۱۱۱ — ۱۳۸

" ۳۳ شا . ج ۳ ص ۶۷۶ ب ۲۶۹۹

۱۷۹ ۱ برای نمونه شا . ج ۱ ص ۱۷۳ ب ۸۰۰

" ۵ شا . ج ۳ ص ۵۹۵ / ب ۱۳۲۹ و بعد

" ۸ شا . ج ۳ ص ۵۸۳ ب ۱۱۰۱ و بعد

" ۱۰ شا . ج ۱ ص ۱۷۳ ب ۸۰۰

" ۱۹ دیودور ۱۶ ، ۴۹

" ۲۷ جاحظ : کتاب‌التاج ص ۱۰۴ – ۱۰۵

" ۲۸ شا . ج ۵ ص ۱۳۸۰ ب ۲۱۲۴

وفا چون درختی بود میوه‌دار کجا هر زمانی نوآید ببار

" ۲۹ کورتیوس ، ۷ ، ۱۰ ، ۱ و بعد؛ نیز نک . کورتیوس ۱۰ ، ۳ ، ۸ و بعد :

اسکندر به ایرانیان قول داد که آنها را به عنوان مردان دلیر از وفاداری رشوه‌ناپذیر در برابر شاه خودشان یافته است . وی می‌پنداشت که همه چیز در تجمل و شهوت‌پرستی غرق شده است بجای آن مردانی یافت که با نیروی تن و روان رنجهای خدمت جنگ را تحمل می‌کنند و همچنین برای آنان دلیری و وفاداری مدار اصلی رفتار آنان است .

۱۸۰ ۷ سیاستنامه / نظام‌الملک / فصل ۲ ص ۱۱

" ۲۶ هر . ۱ ، ۹۶ – ۱۰۱

۱۸۱ ۴ کپ ۱ ، ۲ ، ۶ و بعد

" ۱۵ کپ ۱ ، ۳ ، ۱۷

" ۳۰ کپ ۱ ، ۳ ، ۱۸ : نک خاطرات ۴ ، ۶ ، ۵ *Pleonexia*

= بیش خواهی بنا بر دید یونانی نشانه اصلی فرمانروای خود کامه است برخلاف شاهنشاهی ، کپ . ۸ ، ۵ ، ۲۴ نک نیز ۱ ، ۲۲

۱۸۲ ۱ کپ ۸ ، ۵ ، ۲۴

" ۳ خاطرات ۱ ، ۳ ، ۱

" ۸ کپ ۸ ، ۱ ، ۲۶

" ۱۵ کسنفن : آناباسیس ۱ ، ۹ ، ۱۳

" آخر کسنفن : آناباسیس ۱ ، ۶

۱۸۳ ۹ کنت : داریوش نقش رستم ۵ – ۱۱

" ۱۲ یسنا ۴۴ ، ۳

" ۱۶ پلوتارخ : اردشیر ، پایان فصل ۲۹

" ۲۲ سیاستنامه فصل ۲ ص ۱۲

" ۳۳ کپ ۲ ، ۲ ، ۱۸ – ۲۱

" ۳۴ کپ ۲ ، ۳ ، ۱۲

۱۸۴ ۶ سیاست ارسطو ۱۳۱۱
" ۸ شا . ج ۷ ص ۲۲۴۸ ب ۲۵۶۳
" ۱۳ کنت : داریوش نقش رستم b ۱۶ – ۱۹
" ۲۰ هر . ۱ ، ۱۳۷
" ۲۳ کتاب التاج ص ۵۱
" ۳۳ هر . ۴ ، ۴۳
۱۸۵ ۸ هر . ۷ ، ۱۹۴
" ۱۰ داریوش : بهستان ۱ ، ۲۱ – ۲۲/ و باز همانجا ۴ ، ۶۵
" ۲۱ " " ۲ . ۷۴ – ۷۶
" ۲۶ کنت : داریوش نقش رستم ۲۴ – ۲۷ ص ۱۳۸ – ۱۴۰
" ۲۹ اندرز آذرباد مهر سپند ۱۰۷
" ۳۱ هر . ۳ . ۱۵۴ هر تسفلد : کتیبه‌های فارسی باستان ص ۱۹۵ کریستن سن : ایران ۲ ، ص ۴۰۹ : شدر GnomonXIX ص ۳۴۷ پانویس ۳
۱۸۶ ۲ هر ۸ ، ۸۵
" ۶ هر . ۸ ، ۹۰
" ۲۲ توسیدید (توکیدیدس) کتاب یکم ۱۲۹ ، ۳
" ۲۴ آریان : آناباسیس ۳ ، ۲۷ ، ۴
" ۲۶ (کسنفن) اویکونومی‌کوس ۱۴ ، ۷
" ۲۸ آناباسیس ۱ ، ۹ ، ۱۱ و ۱۶
۱۸۷ ۷ هر . ۳ . ۳۱
" ۱۰ استر فصل ۱ ، ۱۳ ببعد
" ۱۲ کپ ۸ ، ۲ ، ۲۷
" ۱۳ تاوادیا : سوروسخن Tavadia:SurSaxvan Journal Of the Cama Oriental Institut ص ۲۹
" ۱۵ هوبشمان : دستور ارمنی ۱۷۳ ص ۱۳۶
" ۲۰ امیانوس ۳۳ ، ۶ ، ۸۲
" ۲۷ هر . ۵ ، ۲۵ هردوت می‌گوید کمبوجیه سیسامیس را که یکی از اعضاء داوران درباری بود فرمان داد که او را بکشند و پوست او را بکنند و آن را دباغی کنند و از آن تسمه‌هایی بسازند و باآن

تسمه‌ها تختی را ببافند و بجای سیسامیس فرزندش را به عنوان داوربرآن‌تخت‌نشاند و به وی اخطار کرد که روی چه‌تختی‌نشسته و داوری می‌کند .

۱۸۸ ۶ هر ۰ ۳ ، ۳۱

" ۱۴ کنت : داریوش نقش رستم ۲۱ – ۲۴ ص ۱۳۸ و ۱۴۰ کتیبه خشیارشا طبق تحقیق مایر هفر " باآنچه‌که‌یک مرددرباره‌ـ یک‌مردبگوید (ص۱۵۹)آن‌مرا قانع نمی کند تااظهارهردورانشنوم "

" ۲۴ آتنیوس ، شام فلاسفه ۱۲ ، ص ۵۱۷ ب و ج / نیز سیاستنامه فصل ۵

" ۲۷ کتاب‌التاج ۰ ص ۱۵۹ – ۱۶۴ سیاستنامه فصل ۶

" ۲۸ " ۹۹ – ۱۰۰ ثعالبی ص ۵۰۶

" ۱۲ نامۀ تنسر،دار مستتر ۲۱۸ ببعد

۱۸۹ ۱۹ مینوخرت ۴۵/۳۹ببعد

۱۸۹ ۲۲ مینوخرت فصل ۲ / ۱۷۶ ببعد

" ۳۱ شا ۰ ۸ص ۲۳۱۷ ب ۱۰۸ ببعد :

کسی کو بر این یک درم بگذرد ببیداد بر یک نفس بشمرد
به یزدان که او داد دیهیم و فر اگر نه میانش ببرم بـه ار

نک پایان فصل ۵ سیاستنامه : تادانی که پادشاهان‌در حق‌ضعفا اندیشه داشته‌اند .

" ۳۴ شا ۰ ج ۸ ص ۲۳۱۹ ب ۱۴۹

۱۹۰ ۲ شا ۰ ج ۸ ص ۲۳۱۹ ب ۱۵۴

" ۱۸ سیاستنامه فصل ۵ ص ۳۷

" ۳۱ ثعالبی ص ۲۴۱ ببعد

۱۹۱ ۱۵ شا ۰ ج ۸ ص ۲۴۱۰ ب ۱۷۳۵

" ۱۸ شا ۰ ج ۸ ص ۲۳۲۵ ب ۲۶۲ ببعد

" ۲۱ شا ۰ ج ۱ ، ص ۹۹ ب ۶۹۳

" " شا ۰ ج ۵ ص ۱۳۷۳ ب ۱۹۸۶

" ۲۲ شا ۰ ج ۵ ص ۱۳۹۲ ب ۲۳۳۰

۱۹۲ ۸ خاطرات ۱، ۱،۵،۴ ببعد و نیز ۲ ،۱، ۷ : سیاستمدار واقعی

تنها آنکس است که میداند چگونه بر خود فرمانروائی کند "

" ۱۵ کپ ۸ ، ۱ ، ۳۰

" ۲۸ کپ ۸ ، ۱ ، ۳۳

۱۹۳ ۲ همین اصل معتبر است برای *Karteria* = سخت و پرتاب و توان کردن (کپ ۱ ، ۶ ، ۲۵)

" ۱۵ کپ ۱ ، ۳ ، ۱۸ ، این در آئین شاهی نیست بلکه آئین فرمانروائی خود کامه‌ای است که میخواهد بیش از دیگران داشته باشد . درست همین نکته را نزد پدر بزرگ خود استیاگس دریافته بود ، چه وی بیش از دیگران میخواست داشته باشد . بر خلاف استیاگس، کورش در کودکی خود خردمندانه‌تر و با تربیت‌تر از بزرگسالان ماد رفتار می‌کرد ، مثلا" در آشامیدن نک : کپ ۱ ، ۳ ، ۱۰ .

" ۲۰ یشت ۳ ، ۸ و یشت ۳ ، ۱۱ ویشت ۳ ، ۱۵ ؛ یسن ۳۳ ، ۴ یسن ۶۰ ، ۵

" ۲۴ اندرز بزرگمهر بند ۱۷ و ۲۰

پتمان‌مینشنیه این کی فرسایشن‌ی هیری‌گیتیه‌و بنیت ، کامک اپر آن چیش بریت کی راذتن او پوهر و رووان‌اودوشخونی‌رسیت :

پیمان منشی اینکه فرسایش چیز گیتی بیند ، کامه بر آن چیز برد که تن به عذاب و روان به دوزخ نرسد

فریه بوت مینشینه ان کی گیتی پت میهمانیه ، و مینوپت موستکر دانیت‌وکامک اپران چیش بریت‌کی فرمان وشوپش‌ی‌تن .

پوهر و پاتفراس ی رووان هچش بیت .

بی اندازه منشی آن که گیتی را به مهمانی (جای ماندن) ومینو را به مستکر داند و کام بر آن چیز برد که فرجام آشوب تن ، بادافراه روان ازش باشد .

" ۲۵ مینوخرت ۲ ، ۴–۵

" ۹ شا ، ج ۱ ص ۲۶ ب ۶۴ تا ص ۲۷ ب ۷۵

" ۲۳ مینوخرت ۲ ، ۱۶ – ۱۹

" ۲۴ اندرزآذرباد مهر سپند بند ۴۵

" ۲۵ " " " ۳۵ و مینو خرد ۲ ، ۵۴

" ۲۶ شا . ج ۷ ، ص ۲۰۲۰ ب ۱۴

" ۲۹ گنج شایگان ۷ و ۷۲

" ۳۰ شا . ج ۷ ص ۱۹۹۷ ب ۵۷۲

" ۳۳ " " " " ۵۷۱ و ۵۷۳

۱۹۵ ۱ " ۸ ص ۲۳۹۲ ب ۱۴۱۶

" ۲ " ۷ " ۲۰۱۲ ب ۴۴

" ۳ " ۸ " ۲۵۶۲ ب ۴۵۱۳

" ۶ کپ ۴ ، ۹/۵

" ۱۰ داریوش: نقش‌رستم b ب ۱۳–۱۵ ، کنت ص ۱۳۸. مایرهفر: خشایارشا ص ۱۵۸ ببعد .

نیز نک . جا حظ کتاب‌التاج ص ۵۱ احمد زکی پاشا

پیش از این نیز در بخش ۵ ، ۵ دادگری سخن هردوت‌یاد شده است .

پرهیزگاری‌چیزی‌است‌که به ویژه برای یک فرمانروابسیارپسندیده است . چنانکه بزرگمهر یاد آوری می‌کند

چو پرهیزگـاری کند شهـــریـار چه نیکوست پرهیــز با تاجدار

شا . ج ۸ ، ص۲۳۸۸ ب ۱۳۴۸

وقتی داستان سیاستنامه دربارهٔ پرهیزگاری علی ۴ (فصل ۳۳ ص ۱۴۶ چاپ فارسی مدرسی چهاردهی) با قوانین اخلاقی که در این‌جا به‌آن‌اشاره شد مقایسه می‌شود ، تاثیر مستقیم ایرانی از خاطر می‌گذرد .

نیز نک: قابوسنامه آغاز فصل ۳۰ که در فروخوردن خشم و عفو کردن تاکید می‌کند .

جـانا بیکـی گناه از بنـــدمکرد ، من آدمیم ,گنه نخست‌آدم‌کرد

• ۱۶ شا . ج ۸ ص ۲۳۸۴ ب ۱۲۶۸

" ۲۰ خاطرات ۱۴/۳

۱۹۶ ۵ هر . ۱ ، ۷۱

" ۱۲ استرابون ۵۲۶)

" ۱۹ آمیان مارسلین ۲۳ ، ۷۶ ـ ۷۷

" ۲۱ شا . ج ۸ ص ۲۳۹۵ ب ۱۴۵۵
" ۲۷ هر . ۱ ، ۱۳۳
۱۹۷ ۳ سالوست (sallust) مورخ ۴۰ پیش از میلاد (در توطئه = Catilina فصل ۱۰)
" ۹ کپ ۱، ۳، ۲
" ۱۴ کپ ، ۱، ۳، ۴
" ۱۵ کپ ۱ ، ۳، ۱۰
" ۱۶ کپ ۵ ، ۲ ، ۱۵
" ۳۳ کپ ۱ ، ۲ ، ۸
۱۹۸ ۲ کپ ۱ ، ۲ ، ۱۱
" ۱۳ کپ ۵، ۲، ۱۷
" ۲۱ کپ ۵ ، ۲ ، ۲۰
" ۲۳ کسنفن در حکومت لاکدمونیها ۵ ، ۶ / پلوتارخ لیکورگ ۱۲ /
۲۸ کتاب‌التاج جاحظ ص ۱۱ — ۲۰
" ۳۳ کپ ۱ ، ۵ ، ۱۲
۱۹۹ ۵ کپ ۴ ، ۲ ، ۴۵
" ۲۱ هر . ۹ ، ۱۲۲
" ۲۴ کپ ۷، ۵، ۶۷
" ۲۷ نردن NORDEN,E
ص ۵۶ Die germanische Urgeschichte im
Tacitus Germanica 1920
" ۳۰ یوستین ۲ ، ۲ ، ۷ و ۲ ، ۱۲
" " هر . ۴ ، ۲ ۶ ببعد
۲۰۰ ۵ گنج شایگان ۱۸
" ۷ مینوی‌خرت ۲۵ ، ۴ — ۷
" ۹ شا . ج ۸ ص ۲۳۷۵ ب ۱۱۲۱
" ۱۱ شا . ج ۸ ص ۲۴۵۵ ب ۲۵۵۱
" ۱۳ اندرز بزرگمهر بند ۷۱ — ۷۲
" " " " ۲۲۹ — ۲۳۰
" ۱۴ " " ۵۵ — ۵۶

"	"	متنهای پهلوی ص ۱۵۴
"	۱۷	ثعالبی ۵۰۹
"	۲۵	اندرزآذرباد بند ۷۳
۲۰۱	۲	کپ ۱ ، ۲ ، ۷
"	۶	خاطرات ۲ ، ۲
"	۱۲	آمیانوس ۲۳ — ، ۶ ، ۸
"	۱۶	آناباسیس ۱ ، ۹ ، ۱۸
۲۰۲	۴	هر ۰ ۳ ، ۱۳۹ — ۱۴۰
"	۶	مینوی خرت ۲۷ ، ۶ نیز نک ۲ ، ۸۳نیز ۴۳ ، ۹
"	۷	مینوی خرت ۲ ، ۷۲
"	۸	" ۲ ، ۸۰نیز سد در فصل ۶۵
"	۱۲	شا ۰ ج ۸ ص ۲۴۵۷ ب ۲۵۸۵ و بعد
"	۱۴	شا ۰ ج ۸ ص ۲۵۶۸ ب ۴۱
"	۱۷	شا ۰ ج ۹ ص ۲۶۸۳ ب ۱۱۶
"	۲۰	شا ۰ ج ۹ ص ۲۶۹۶ ب ۳۵۵ و بعد
"	۲۲	شا ۰ ج ۹ ص ۲۷۰۴ ب ۴۸۶
"	۲۴	شا ۰ ج ۹ ص ۲۸۱۲ ب ۲۴۴۰
"	۲۵	شا ۰ ج ۸ ص ۲۴۵۱ ب ۲۴۸۳

در دیوان غربی شرقی گوته قطعه‌ای به نام " میراث باورفارسی باستان " وجود دارد که اندیشه زردشتی را دربارهٔ خوشایندی خداوند از تلاشهای آبادسازی ، با سخنان شاعری که کوشیده است خود را در روح مشرق زمین احساس کند ، به‌بیانی سنجیده و پرداخته باز گو می‌کند . و از این رو آنرا "هم‌آهنگی دانایی گوته و باوریزدانی زردشتی " نامیده‌اند :

"واینکبرای‌خود که همچون برادر می‌خواهیم با هم‌همکاری کنیم شرح زیر را به عنوان یک میراث مقدس و خاطره‌ای از خود بجا گذاریم :

اگر ما هر روز وظیفهٔ خود را انجام دهیم .

هر چند دشوار، نیازی به نزول وحی نداریم .

در زمین های خود به پاکیزگی کشت کنید .
تا خورشید برآن نتیجه کوشش شما با خوشی بتابد .
وقتی‌شما درختان را می‌کارید ، بنگرید که در ردیف‌باشند .
چه در این صورت است که خورشیدآن درختان با نظم و ترتیب
را میرویاند ،
درآبراهه‌ها هم باید که آب
نه از روانی . نه از پاکیزگی باز ایستد ،
به همان گونه که زنده رود برای شما
پاک از چشمه‌برون می‌آید ، همانگونه باید که پاک روان گردد و
به پایان برسد .
چون شما زمین و آب را پاک نگاه داشتید ،
خورشید به خوشی درآسمان خواهد درخشید .
هر جا که خورشید در خور شایستگی‌اش پذیرایی شود ،
زندگی می آفریند ، و برای زندگی برکت و شور می‌آورد .

۲۰۳	۶	ثعالبی ص ۶۱۰سطر ۳
۲۰۴	۱	کسنفن : اوی کونومیکوس ۴، ۴، ۱۷
"	۱۷	" " ۴، ۲۰ – ۲۳
"	آخر	وندیداد۳ ، ۲۳ – ۲۵ و ۳ ، ۳۰ – ۳۳
۲۰۵	۱۲	هر ۷۰ ، ۷، ۳۱
"	۱۳	ARB'ERY The Legacy of Persia اکسفورد ۱۹۶۳ ص ۲۶۱
"	۱۵	نحمیا ۸/۲
"	۲۳	دومزیل : DUMEZIL, L.: L,ideologie tripartie des Indo--Europeen ،بروکسل ۱۹۵۸ ؛ و ویدن‌گرن :دینها ص ۱۲ ببعد و ۳۶۶ببعد
۲۰۶	۴	کارنامه ۱۱
"	۷	یشت ۵ / ۲۱ یشت ۱۷ / ۲۵ یشت ۱۹ / ۲۶
"	۱۰	شا . ج ۱ ص ۱۸ ب ۶ و ب ۱۰ – ۱۴
"	۱۴	شا . ج ۱ ص ۲۴ – ۲۹

" ۱۷ کریستن‌سن ، ایران در زمان ساسانیان ص ۱۲۲ و کتابهایی که در آنجا آمده .

" ۲۴ دینکرت‌مدن ۴۰۳۷ – ۱۶ وهمچنین ۲۸۷ ، سطر ۱۵ تا ۲۸۸ سطر ۱۸ باز همانجا ۱۳۵ ، ۱ – ۷

۱۳۵ ، ۱ – ۷

" ۳۲ ثعالبی ۲۴۰ ببعد

۲۰۷ ۵ شا . ج۷ ص ۱۹۸۶ ب۳۹۶ – ۳۹۹ ودرهمین صفحه ب ۴۰۴ – ۴۰۵

" ۷ شا . ج۷ص ۲۰۰۸ ب ۷۸

" ۲۷ ثعالبی ۵۷۵ ، شا . ج ۸ ص ۲۲۶۷ ب ۱ ببعد

" آخر ثعالبی ۶۱۰

۲۰۸ ۹ شا . ج ۸ ص ۲۳۱۸ ب ۱۲۵ ببعد

۱۲ طبری ، نلدکه ص ۵۱ و مناسب این معنا است عبارت سیاستنامه : تا دانی که پادشاهان در حق ضعفا اندیشه داشتند . (پایان فصل پنجم)

" ۱۶ ثعالبی ص ۶۴۰ و بعد

" ۲۱ شا . ج ۷ ص ۱۹۹۹ ب ۶۱۳

" ۲۴ تاسیتوس *Germania* فصل ۱۴

" " منظومه ادا *Helgi Hundingstöter strophe 9*
Vom jarls-Sohn Edda

" " " کریم " هم به‌معنای بخشنده است ، هم به‌معنای آزاده

" " به ویژه نزد *W.v.d.Vogelweide*

۲۰۹ ۳۴ کپ ۸ ، ۲ ، ۱ – ۵ و ۲ ، ۷ – ۸ و ۳ ، ۳ و ۳ ، ۳۵

۲۱۰ ۶ کپ ۲ ، ۱ ، ۳۰ ببعد کپ ۲ ، ۳ ، ۱۷ و ۵ ، ۴ ، ۱۴ و ۸ ، ۲ ، ۱۹ – ۲۲ ؛ ۸ ، ۴ ، ۲۳ – ۲۶ و جاهای دیگر

۱۴ کپ ۸ ، ۴ ، ۶ – ۸

" ۱۸ کپ ۸ ، ۵ ، ۲۱

" ۱۹ توسیدید ۲ ، ۹۷ و نیز پلوتارخ : اسکندر ۶۹

" ۲۱ کتسیاس به نقل دانشنامهٔ *Pauli Vissowa*

" ۲۵ کپ ۸ ، ۴ ، ۳۲ – ۳۶

" ۲۶ کپ ۸ ، ۴ ، ۳۱

" ۲۷ کپ ۸ ، ۴ ، ۲۴

" ۲۸ کپ ۸ ، ۴ ، ۲۶

۲۱۱ ۹ آناباسیس ۱ ، ۹ ، ۲۲ ببعد

" ۱۲ " ۱ ، ۲ ، ۲۸

" ۱۵ سیاستنامه فصل ۳۵ ص ۱۵۲

" ۲۰ کپ ۸ ، ۶ ، ۱۱

" ۲۵ پلوتارخ : اردشیر . پایان فصل ۲۲

" ۲۸ پلوتارخ : اردشیر آغاز فصل ۴

" آخر هر . ۹ ، ۱۰۹ ببعد

۲۱۲ ۵ شا . ج ۸ ص ۲۵۶۸ ب ۳۱ و ۳۷

" ۸ نامه تنسر چاپ دارمستتر ص ۲۱۰

" ۹ شا . ج ۷ ص ۲۰۶۷ ب ۶۵۲ و ۷ ص ۱۹۹۶ ب ۵۶۸

" ۱۱ شا . ج ۸ ص ۲۳۹۲ ب ۱۴۰۳

" ۱۳ سیاستنامه پایان فصل ۳۵ ص ۱۵۲ چاپ مدرسی

" ۱۶ کارنامه ۱۰ ، ۱۴

" ۳۱ سیاستنامه فصل ۳۶ ص ۱۵۴

" آخر کپ ۸ ، ۱ ، ۳۹ ، ۸ ، ۴ ، ۳ ببعد ۸ ، ۶ ، ۱۱ ببعد

۲۱۳ ۷ سیاستنامه فصل ۴۱ ص ۱۷۰ ببعد

" ۸ کپ ۸ ، ۳ ، ۳ ؛ ۸ ، ۲ ، ۸ استر ۶ ، ۷–۸ استر ۸ ، ۱۵

" ۱۱ کپ ۱ ، ۳ ، ۳

" ۱۵ پرکپ : جنگ ایرانیان ۱ ، ۱۷ ، ۲۶ – ۲۸

" ۲۱ کتاب التاج ص ۷۰

" ۲۶ آمیانوس ۱۸ ، ۵ ، ۶

" ۲۹ کتسیاس به نقل فوتیوس بند ۲۲

۲۱۴ ۵ شا . ج ۱ ص ۳۷۶ ب ۹۶۵ – ۹۷۲

" ۱۰ کتاب التاج ۱۳۹

" ۱۲ سیاستنامه فصل ۵۰ ص ۲۶۴ .

۲۱۵	۱۰	کنت : داریوش تخت جمشید ص ۱۳۵ ببعد
"	۱۴	کنت : داریوش نقش رستم ص ۱۳۷ببعد
۲۱۶	۷	هر ۰ ۹ ، پایان ۴۱ ، ۹ ، ۶۸
"	۲۳	هر ۰ ۱ ، ۱۲۶ ببعد
"	۲۵	هر ۰ ۳ ، ۹۷
"	۲۶	هر ۰ ۱ ، ۸۹
"	۲۷	هر ۰ ۱ ، ۴و ۹ ، ۱۱۶
"	۲۸	هر ۰ ۱ ، ۱۲۵
۲۱۷	۸	هرودیان ۶،۶ ــ ۱۱ نک ۰ گاژه
"	۱۲	آمیانوس ۱۷ ، ۵ ، ۳
"	۱۳	هر ۰۷۰، ۸پایان‌فصل همچنین دیده شود : مایرهفر : خشایارشا بویژه ص ۱۶۵ ببعد
"	۱۴	استوانهٔ کورش ۲۰
"	۲۲	ماریک ص ۱۰۵
"	۲۸	شا ۰ ج ۱ ص ۱۴ ب ۹
"	۳۰	شا ۰ ج ۱ ص ۱۸ ب ۴
۲۱۸	۱	شا ۰ ج ۱ ص ۶۲ ب ۱ و ص ۷۷ ب ۲۹۰
"	۵	نک بهولف : واژه نامه
"	۱۵	مایرهفرو براندن‌شتین ص ۹۱ ببعد و ۹۷
"	۱۶	یسن ۷/۳۱
"	۲۰	کنت : کتیبه داریوش در بهستان ۱۸/۵ ــ ۲۰ کنت ۱۳۳ ــ ۱۳۴
"	۲۷	کلمن ، ص ۰ ۱۰۴
"	۲۹	هرتسفلد : کتیبه‌های‌فارسی‌باستان۳۲۲نیزنک‌مایرهفرنام‌شناسی تخت جمشید ص ۲۳۳
۲۲	۹	شا ۰ ج ۸ ص ۲۳۹۹ ب ۱۵۳۷ دینکرت مدن۳ ، ۲۹۰ ، ۱۳ ــ ۱۹ ، اصطلاح فرمانبریه framanbarih که در دینکرت بکار می رود در شاهنامه هم صورت فارسی آن " فرمانبری" دیده می‌شود ۰ در شاهنامه فرمانبری در برابر شاه وظیفه دینی است : " همان

دین زردشت ...... :

که گوید کـه کنـد فرمان شاه بپیچد به دوزخ بـرد پایگاه
که هر کو ز فرمان شه‌شد برون خداوند را کرده باشد فسون

نظم جهان (کیهان وینارشن) برشالوده‌ٔ شاهنشاهی‌نهاده‌شده شده است (پت خوتاییه) ، نظم شاهنشاهی بر شالوده‌فرکیانی استوار است (Kayān Xvarrah) و از اینجا با از میان بردن " خور" شاهنشاهی هم از میان می‌رود(Višopihēt) و با تباهی شاهنشاهی آفرینش تباه می‌شود (apesihēt) این جمله‌ها (دینکرت مدن ۱۴،۳۹۶ – ۲۳) بنظر من نکات اساسی و بنیادین است برای یزدان شناسی شاهنشاهی ایران .

۲۱۹ ۲۰ شا ، ج ۶ ص ۱۶۸۴ ب ۳۳۱۴ – ۱۵ موله ص ۱۵۰ ببعد

۲۲۰ ۱۱ یشت ۱۳ ، ۱۴۳

" ۱۳ ر.ن.فرای " میراث ایران " ص ۴۰ – ۵۱

" ۱۴ شا ، ج ۱ ص ۱۷۴ ب ۸۱۹

" ۱۶ مثلا" یسن ۷/۱۱یشت ۱۸/۹ و ۲۲ و جاهای دیگر

" ۲۱ کلیمامی نویسد " که ایرانیان خود را ملت یزدانی‌می‌شناختند . و ملت‌های‌دیگرازنژاددیوان‌بودندولی به این صورت مزداپرستی در دوره ساسانیان پدید میآید . "
(ریپکا " ادبیات ایران " ص ۷) سیاست هخامنشیان بویژه دوره پیش‌از خشایارشادرست از راه آزادمنشی و بردباری بود و آزادی کامل از ملیت پرستی که از طرف موبدان ممتاز می‌شد .

" ۳۱ نامه تنسر ، دارمستتر ص ۲۲۸

۲۲۱ ۱۴ دینکرت مدن ۳ ص ۱۲۵ ، ۱۷ – ص ۱۲۶ ، ۸ :
هیت‌گیهان رزم‌کوشش‌ی‌یوت‌گوهر ،ورزم گاه ، گاه ی گومیختک ،هچ‌همستارکوششنیک‌ویمندسترپاذک .ورزم ایوک‌آیوزهندگیتیک دهشنان ،رزم‌سردارمرتوم (رزم) پت‌اندر مرتومان هوخوتای – دهیوپت‌هوداناک دین دستور رزم‌کردوش‌اکاس‌رزم‌سپوچو داناگ (می‌نیند)رزم‌بوخت‌رت‌اهروب‌ورزم‌ایرخت‌مورت دروند ، رزم رایینااک داتاراوهرمزد . رزم فرجام فرزانکیها را بنیتار یک کام

پت‌گیواکان؛ دهشن ابزارکیروک و شکست سپاهیه ویشوفتن ابزار همیت ویه‌دهشنان پت‌ابگت‌وینار یه‌پات‌دهشن انوشکیه‌ون‌شیتا ـ جاویتانیک : در جهان نبردی‌است‌ازنیروهای‌هستی‌های‌مختلف . رزم‌گاه آمیزش است .آنانکه‌د, نبردهستند آفرینش‌زمینی‌هستند رزم‌سردار مردم هستند . اداره‌کنندگان جنگ در میان‌انسانها پادشاه خوب است و (مدیر) و آموزگار دینی خوب‌آموخته‌است . گوهرهای‌گوناگون ،ورزم‌گاه‌جای‌آمیزش‌است .

۲۲۱ ۱ برای این موضوع‌نک *Schaeder, H.H.: Der Mensch im Oxident u. Orient Mü. 1960*

" ۲۰ شا ، ج ۳ ص ۷۵۹ ب ۱۳۶۳ ص ۲۷۲ ببعد

" ۲۶ دینکرت‌مدن ۳ / ص ۱۳۳ ـ سطر ۱۲ ـ ۱۶ :

" ۳۰ ثعالبی ص ۲۳۹ نیز مسعودی مروج‌الذهب۲ فصل ۲۴ ص ۲۰۸ ـ ۲۰۹

همین امیختگی است که شاهنشاهی را از کامروای خود کامه جدا می‌سازد ، این یکی قدرت بی نهایت در اختیار دارد ولی آنرا در راه بدی بکار می‌برد و آن دیگری آن قدرت را در راه‌نیکی‌به کار می‌برد .

ما در این جا همان تضاد را می‌بینیم که‌از جمله در دینکرت ص ۹۲ ، ۸ ص ۹۳ / ۱۰ (موله ص ۴۳ ببعد).پایه‌های فرمانروائی نیک (هوخوتانیه) اینهاهستند . دانائی (= داناکیه =حکمت) با راستی (=راستیه) و نیکی (=ویهیه) .نادانائی(=دوش اکاسیه) ،دروغ(= دروجینه) و بدی (= وتریه) نشانه‌های‌فرمانروائی بد هستند (دوش خوتاییه)- بازیلئوس (*Basileus*) برابر همان خوتای است که گوهر (نژادش) از یزدان دارد ، خوشبختی بر روی زمین می آورد و نیکیهارامیفزاید ، زمان او زمان یزدانی است . تیرانوس *Tyranus* (= خودکامه) مرد بد اندیشی (=ساستار) است که نژاد اهریمنی دارد ، بدی را پدید می آورد و نیکی را پست می‌کند . زمان او زمان دیوان است .

کورش همانگونه که کسنفن می‌پندارد شهریاری *Basileia*
است که به صورت آدمی شکل پذیرفته است ، همچنانکه نزد
ایرانیان شهریار نیکو هوخوتای تجسم یافته است .
این نکته را راپ بخوبی دریافته‌بود . از اینرو می‌توانیم سخن
خودرا با گفته او که نخستین کسی بود که به این نکته پی برد ،
پایان دهیم :
یونانیان نیز این نکته را دریافته بودند و تمام کتاب کورپدی
گواهی‌است‌بر این نکته ، زیرا چه چیز دیگری می‌توانست این
یونانی را به توصیف شاعرانه دربارهٔ اوضاع و احوال ایران و
پهلوانان آن بر انگیزد جز آن حقیقت و ماهیت احترام انگیز ،
یعنی‌آن نیروی اخلاقی ایرانیان ، که در سیمای افسانه‌ای کورش
برای یک نمونهٔ آرمانی تجسم یافته بود ؟"

راپ ۲ ص۱۲۶

فهرست کتابها

این فهرست به حسب نام نویسنده ترتیب یافته است ، بجز چندجا که چون نام کتاب آشناتر است ، یا نام نویسنده آنها به درستی روشن نیست ، نخست نام کتاب آمده است . دربارهٔ کتابهایی که به زبانهای اروپائی نوشته و چاپ شده است نام نویسنده و کوتاه‌شده‌ای از نام کتاب به فارسی هم داده شده است .

آپیان (= Appianus) سدهٔ ۲ پس از م ۰
چاپ Viereck Ross ۱۹۶۲

آتنئوس (= Athenaeus سدهٔ سه میلادی) :
شام فیلسوفان (= Deipnosophistae) .
که‌دارای برگزیده‌هایی از تاریخ هراکلید کومی ; Heraclides
Cumanus پیرامون ۳۴۰ پیش از م ۰) است .

آریان ، (سدهٔ دوم میلادی) : آناباسیس
Arianos,Fl.,:
Anabasis Alexandri,ed.Ross

آگاتیاس (سده شش پس از م ۰) چاپ Keydell
historiarum Libri جلد ۵ برلن ۱۹۶۷

آلتهیم : فئودالیسم ...
ALTHEIM,F.-STIHL,R.
Ein asiatisler Staat-Feudalismus unter
den Sasaniden. Wiesbaden 1954

آلفولدی : تاجگذاری (= تاجگذاری و پیمان مردی)
Andreas Alfoldi:
Konigrweihe u.Mäunerbund bei den Achämeniden.
Schweizer Archiv f.Volkskunde در
جلد ۴۷، ۱۹۵۱ .

آمیانوس مارسلینوس (پیرامون ۴۰۰ پس از م)
Ammianus Marcellinus
Rerum gestarum gestarum Libri ed. Gardthausen

ارسطو (۳۸۴ – ۳۲۲ پیش از م .) : سیاست
Aristoteles: Politik(ed.Ross Oxf. Texts)
اخلاق نیکوماخوس
Nikomachische Ethik(Ethica Nicomachea)

استرابون *Strabon* (پیرامون ۶۳ پیش از م . تا ۱۹ پس‌ازم .) ۱۷ کتاب ، کتاب
م .) ۱۷ کتاب ، کتاب ۱۵ درباره‌ٔ ایران‌است . ازچاپ
MEINEKE(Leipzig 1921)

اشیل (= آیشیلوس *Aischylos* سده‌ٔ ۵ پیش از م .)
Die Perser I.Text II.Kommentar hrsg.V.
GROENEBOOM Übers.V.H.Soennichsen
Göttinjen 1960

افلاطون (*Platon* پیرامون ۴۷۷ تا ۳۴۷ پیش از م .) :
نامه‌ها *Epistulae*
جمهوریت *(Res Publica),Politeia*
دفاع سقراط *Apologie*
الکیبیادس یکم *Alkibiades I* (منسوب به افلاطون)
گرگیاس *Gorgias*

قانون‌ها Nomoi

مرد سیاسی Politikos

اندرز آتورپات مهرسپندان (=اندرز آذرباد مهراسپند)

ترجمه F.Müller در

Sb.Akd.Wiss.Wien Ph.h.Kl.Bd. 136(1897)

متن پهلوی با ترجمه فارسی از ماهیارنوابی تبریز

اندرز بزرگمهر

Abyatkar i Vazurg-Mihr

(=Yadgar i Buzurgmihr)

چاپ ماهیارنوابی درنشریه دانشکده ادبیات تبریز

سال یازدهم شماره پائیز ص۸۵- ۱۰۱و۳۰۳ - ۳۳۳

اوستا

یشت : Yašt

یسن Avesta übs.V.Wolff Strassburg 1910

ویدیودات(=وندیداد)

ویسپرت

هادخت نسک

ایسوکراتس (Isokrates ، ۴۳۶ - ۳۳۸ پیش‌از م .)

آثار او :

نیکوکلس Nikokles

پانگیریکوس Panegyrikos

فیلیپوس Philippos

چاپ Mathieu-Bremond

بارتلمه : واژه نامهٔ ایرانی باستان

BARTHOLOMAE, Chr.:
Altiranisches Wörterbuch, Strassburg, 1904.

باوئر : افسانهٔ کورش

BAUER, Adolf:
Die Kyros-Sage.
SB.PH. hist. Kl. der Kais.Ak.d.Wiss.
100.Band Wien 1882
ص۴۹۵ – ۵۷۸

براندن شتین – مایر هفر : فارسی باستان

BRANDENSTEIN, MAYRHOFER:
Handbuch des Altpersischen
Wiesbaden 1964.

بریتن باخ : کسنفن آتنی

Breitenbach, H.r.: Xenophon von Athen. Sonderdruck aus Ppaulys Realencyclopaedie der Klass. Altertumswiss. Band IX A_2 Stuttgart, 1966.

بندهشن . چاپ آنکلساریا بمبی ۱۹۰۸

بنیاد واژه شناسی ایرانی
Grundriss der Iranischen Philologie
I,II hrsg.V.W.GEIGER U.E,KUHN
Strassburg 1896 -1904

بورکهارت ، ی : ملاحظاتی درباره‌تاریخ جهان
BURCKHARDT,J
Weltgeschichtl.Betrachtung Ausgabe
V.Stadelmann b. Reichl) Tübingen

بیات سرمدی : آموزش و پرورش در شاهنامه
BAYAT-SARMADI,D.:
Erziehung und Bildung im Schahname
Von Firdousi Freiburg 1970

بیندر : برون گذاشتن شاهزاده
BINDER,Gerhard :
Die Aussetzung des Königskindes
Beitr.Zur Klass.Philologie در
Merkelbach چاپ
Meisenheim 1964

پروکپ Prokop(ios) اهل‌قیصریه (پیرامون۵۲۷ پس از م .اجودان‌سردار رومی بلیزار . نویسنده کتاب Bellum Persicum (جنگهای‌ایران) .
(Bella I-IV rec-Haury)

پلوتارخ = *Plutarch(os)* (پیرامون ۴۶ تا ۱۲۰ پس از م .) :

اگزیلائوس *Agesilaos*

آلکساندر *Alexander*

اردشیر *Artaxerxes*

سزار *Caesar*

کراسوس *Crassus*

لیکورگوس *Lykurgos*

پرونوبیلی‌تاته *Pronobilitate* (=برای‌مردم‌آزاده)

تمی ستوکلس *Themistokles*

مورالیا *Moralia*

De Iside et Osiride

De Liberis educandis

De Vitando aere alieno

پندنامهٔ زرتشت

FREIMAN, A.

Pandnamak i Zaratust

در *WZKM* شمارهٔ ۲۰، ۱۹۱۰ص۱۴۹بیعد .و۲۳۷بیعد،

پولی‌بیوس *Polybios* (پیرامون ۲۱۰تا۱۲۰پس ازم .)

Historiae ed. Dindorf-Büttner Wobst

پیتساگالی : حماسه

PIZZAGALLI, A.M.:

L Epica Iranica e gh Scrittori Greci

Atene e Roma سری *III* ۱۹۴۲ ، ۱۹ شماره ۱

تاریخ هرودوت Herodot(os) (پیرامون۴۸۴– ۴۲۵ پیش‌ازم ۰)
Historicarum Libri IX

تاوادیا، ج:زبان و ادبیات فارسی میانه
TAVADIA,J.:
Die Mittelpersische Sprache und Lileratur
der Zarathustrier Leipzig 1956
ترجمه‌به‌فارسی‌ازسیف‌الدین‌نجم‌آبادی‌تهران۱۳۴۸

تاسیتوس : سالنامه
Tacitus,Annales

توسیدید(= Thukydides) ، پیرامون ۴۵۵ تا ۳۹۵ پیش‌ازم .
Historiae
چاپ Jonesاکسفورد

ثعالبی: غرر اخبار ملوک الفرس
Ta ʿalibi
Histoire des Rois des Perses
Texte arabe Publ. et traduit
Par H. ZOTENBERG Paris 1900

جاحظ :کتاب التاج‌چاپ احمد زکی پاشا قاهره ۱۹۱۴
Trad. Charles Pellat Paris 1954

جاماسپ اسانا : متنهای پهلوی
JAMASP ASANA.:
Pahlavi-Texts I,II Bombay 1897-1913

خسروقبادان و ریدک (چاپ اونوالا)

King Husrav And His Boy

Publ.M.UNVALA Paris (Geuthner)

بدون‌تاریخ ،پایان‌نامه‌دکتری‌دانشگاه‌هیدلبرگ وین ۱۹۱۷

دانشنامهٔ " پاولی ویسووا "

PAULY_ WLSSOWA

Realencyclopädie der Klassischen Altertumswissenschaft

چاپهای‌گوناگون

درنر : کورپدی کسنفن

DOERNER, Chr.H.

Xenophons Cyropädie بدون‌تاریخ چاپ

(Langenscheidt چاپ)

دینکرت

Denkart

چاپ مدن *Madan* بخش یک (کتاب ۳ تا ۷)

بخش دو (کتاب ۴ تا ۹) بمبی ۱۹۱۱

دیودور (= دیودوروس سیکولوس ، سدهٔ یکم پس از م .)

Diodorus Siculus, Bibliotheke

راپ ، ا : دین و آیین ایرانیان

RAPP, A.

Die Religion und Sitte der perser

und übrigen lranier nach den griechischen
und romiscnen Quellen
در ZDMG شماره‌ٔ ۱۹ لیپزیک ۱۸۶۵ ص ۱ ــ ۸۹
شماره‌ٔ ۲۰ لیپزیک ۱۸۶۶ ، ص ۴۹ ــ ۱۴۰

رمان اسکندر
Der grieschiche Alexanderroman
چاپ
U.v.Lauenstein
1962 BI

ریپکا : تاریخ ادبی ایران
RYPKA,Jan:
Iranische Literaturgeschichte, Leipizig
1959

سایکس ، پ : تاریخ ایران
SYKES,P.:
A history of Persia 2.V. London 1930
repr. 1969

سددر چاپ بمنجی Bamanji بمبی ۱۹۰۹

سویداس (Suidas پیرامون ۹۵۰ پس از م .) فرهنگ نویس

شار ، ا : حکومت و جامعه آرمانی کسنفن
SCHARR,E.:

Xenophons Staats-und Gesellschaftsideal und seine Zeit Halle 1919

صددر (نک سددر)

طبری: تاریخ ... چاپ دو خویه de Goeje
لیدن ۱۸۷۹ – ۱۹۱
چاپ تازه ۱۳ جلد قاهره ۱۳۲۵ هجری
——: تاریخ ایرانیان و عربها در زمان ساسانیان

Tabari: Geschichte der perser und Araber zur Zeit der Sassaniden übes. (m.Anm.) V.Th.NÖLDEKE Leyden 1879

فرای: میراث ایران

FRYE, R.N.:
The Heritage of persia
Lond 1962

فردوسی: شاهنامه
چاپ بروخیم ۱۳۱۲ تهران ۱۳۱۲

فلوگل: دستنویسها

FLÜGEL, G
Die arabischen, Peisischen und türkischen Handschriften der Hofbibliothek Wien Bd.III Wien 1867

فوتیوس ، (Photios) : گزیده‌هایی از کتسیاس

فون در استن ه : Von Der OSTEN,H. :
Die Welt der Perser Stgt. 1959

قابوسنامه عنصرالمعالی کیکاووس پسر اسکندر پسر قابوس پسر وشمگیرپسرزیار
چاپ لیوی لندن ۱۹۵۱

کارنامهٔ اردشیر بابکان
چاپ سنجانا بمبی ۱۸۹۶ ، چاپ آنتیا بمبی ۱۹۰۰

کرنمان ، ا . : تاریخ جهان . . . KORNEMANN,E :
Weltgeschichte des Mittelmerraumes
Von Philipp II . bis Muhammed
hrsg.V. BENGSTON München 1957

کریستن سن ، آ : داستان بزرگمهر .
CHRISTENSEN,A . :
La Legende dU Sage Buzurgmihr
Ao VIIT
ص ۸۱ببعد

———— :حماسه‌های شاهان در روایات . . . ————:
Les gestes des Roi dans les traditions.
Paris . 1936

———— :ایران در زمان ساسانیان ————:
L'Iran Sous Les Sassanides Osnabruck 19711
(چاپ تازه)

کلمن

CLEMEN, Carolus:

Fontes Historiae ReLigionis Persicae. Bonn 1920

کلیما ، ا . چگونگی تاریخ‌نویسی ایران

KLIMA, O:

Wie Sah die persische geschichtsschreibung in der vorislamischen periode aus

در :

Arch.Orientalni Ceskoslovenska Akad. Ved.Orientalni ustav Praha 39-1968

ص۲۱۳ / ۲۳۹

کورتیوس روفوس (پیرامون ۵۰ پس از م .) : تاریخ اسکندر بزرگ

Curtius Rufus:

Historiae ALexandri Magni

کونیگ ، ف : کتاب کتسیاس دربارهٔ ایران

KÖNIG, F.W.

Die Persika des Ktesias Von Knidos. Graz 1974

(*Archiv für Orientforschung Beiheft 18*)

کسنفن Xenophon : کوروپدی

Kyroupädie

Opera Omnia rec .E. MARCHANT Tom.IV Oxford
1910 repr. 1960

چاپ دبیرستانی

Breitendach-Büchen Schütz Leipzig 1890

ترجمه‌ازانگلیسی W.MILLER (بامتن‌یونانی)لندن
چاپ‌دوم ۱۹۶۸ . تفسیری‌که‌باسطح‌ایرانشناسی‌امروز سازگار
باشد تا کنون نشده‌است .

ـــــ : خاطرات = Memorabilien
(پیرامون ۴۳۰ تا ۳۵۴ پیش از م .)

ـــــ : هلنیکا Helenica تاریخ یونان از ۴۱۱تا۳۶۲پیش ازم.

ـــــ : دولت لاکدمونی‌ها = Staat der Lakedemonier

ـــــ : اوی کونومی‌کوس Oikonomikos

کنت : فارسی باستان
KENT ,R.G.:
Old Persian. Sec. Edition.
New Haven 1953

گاژه ، ژ :
GAGÉ ,J.:
La Montee des Sassanides
Paris 1964

گنج شایگان.چاپ سنجانا بمبی ۱۸۸۵

مارو : تاریخ پرورش

MARROU, H.-J.
Geschichte der Erziehung im Klassischen Altertum. hersg. V. Harder, Freiburg-Munchen 1957

ماریک ، ا : کتیبهٔ شاپور ،

MARIQU, A.
Res gestae divi Saporis

در *Syria* شمارهٔ ۳۵ سال ۱۹۵۸ صفحه ۲۹۵—۳۶۰
نیزنک. *Gagé* همانجا ص ۲۷۹ ببعد و ۳۸۸
(فهرستی که آنجا آمده است)

مایرهُفِر ، م : خشایارشا . . . ؛

MAYRHOFER, M.:
Xerxes, König der Könige- Festvortrag-
Almanach der Österr. AK.d. Wiss. 119

______ : نام شناسی تخت جمشید : ______ :

Onomastica PersePolitana-
Das altiranische Namengut der Persepolis-Täfelchen-Wien 1973

مسعودی (مرگ ۳۴۵ هجری) : مروج الذهب

ترجمه به فرانسه توسط *BARBIER DE MEYNARD*
Pavet de Courteille و
پاریس ۱۸۶۰ — ۱۸۷۷

موله ، م : آیین ، افسانه و جهان شناسی در ایران باستان

MOLÉ, M.:

Culte, Mythe et Cosmologie dans l'Iran ancien (Le Problème zoroastrien et la tradition mazdèenne) paris 1963

مینوی خرد (= مینوگ خرت Mēnòyè Xrat چاپ سنجانا Sanjana بمبی ۱۸۹۵

نامهٔ تنسر: چاپ و ترجمهٔ دار مستتر Darmesteter در Ja سال ۱۸۹۴ ص ۱۸۵ـ۲۵۰ ترجمه فرانسه ص ۵۰۲ـ ۵۵۵ متن فارسی بسعی مجتبی مینوی طهران ۱۳۱۱ هجری شمسی

نپوس ، کورنلیوس (Nepos, Cornelius) پیرامون ۱۰۰ تا ۲۵ پیش از م .

کتابهای او :

داتامس Datames

تمیستوکلس Themistokles

نظام الملک (۴۰۷ ـ ۴۸۵ هجری) : سیاستنامه چاپ م . مدرسی و چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب تهران ۱۳۴۰

نیبرگ ، هـ.س. : شاهنشاهی هخامنشی

NYBERG, H.S. :

Das Reich der Achämeniden

Historia Mundi III

در Bern-München 1954

ص ۵۶ – ۱۱۵

______ : دین‌های ایران‌باستان ______:

Die Religionen des alten Iran Leipzig 1938
neudruck 1966

ویدن‌گرن ،گ. : جهان اندیشهٔ ایرانی

WIDENGREN, G :
Iranische Geisteswelt von den
Anfängen bis zum Islam
Bertelsmann Leserring 1961

______ : دینهای ایرانی ______:

Die Religionen Irans-Stuttgart 1965

______ :برخوردفرهنگی "ایرانی – سامی " ... ______:

Iranisch-Semitische Kulturbegegnung
in Partischer Zeit Koln 1960

______ : فئودالیسم ...

Der Feudalismus im alten Iran
در: *Wiss. Abh.d.Arb.Gem.f.*
Forschung des Landes Bd.40-1969

ولف ، ف . واژه‌نامهٔ شاهنامه

WOLFF, Fr.:
Glossar zu Firdosis Schahname
Berlin 1935

ویکاندر ، ست : سازمان مردان‌آریایی

WIKANDER, St.:

Der arische Männerbund. Lund 1938

ووست ، و. : پژوهشهای فارسی باستان

WÜST, W.:

Altpersische Studien-Sprach-und Kulturgesch. Beiträge zum Glossar der Achämeniden-München 1966

هرتسفلد ، : کتیبه‌های فارسی باستان

HERZFELD, E:

Altpersische Inschriften Berlin 1938

هزوش = *Hesych(ios)* (فرهنگ نویس ، پیرامون ۴۰۰ پس‌از م .)

rec. Mauricius Schmidt Amsterdam 1965

هوبشمان ، ه: دستور ارمنی

HÜBSCHMANN, H.:

Armenische Grammatik I. Leipzig, 1897

هوفمان ، گ . : شهیدان ایرانی

HOFFMANN, G:

Auszüge aus syrischen Akten Persischer Märtyrer. 1880

هینتس ، و : زردشت

HINZ, W.:

Zarathustra. Stuttgart, 1961

یاکوبی : قطعاتی از تاریخ نویسان یونانی
JACOBY ,F.:
Die Fragmente der griechischen Historiker
I-III Berlin 1923-Leiden 1958

یگر : پرورش
JAEGER,W:
Paideia Bd.III(چاپ سوم) Berlin 1959

———— : یزدان شناسی ... ———— :
Die Theologie der frühen griechischen
Denker, Stuttgart 1953

JUSTI,F.J.: یوستی : نامنامهٔ ایرانی
Iranisches Namenbuch,Marburg 1895

یوستینوس (یوستین) Justinus پیرامون سدهٔ سوم تا
چهارم پس از م .
خلاصه‌ای از نوشته‌های یونانی پومپه اوس تروگوس
O.SEEL چاپ Frgm.Coll در زمان سزار، Pompejus Trogus
لیپزیک ۱۹۵۶)

یونکر : پوس دانش کامک
JUNKER,H.F.J.:
Der Wissbegierige Sohn.Ein mittelpers.
Text über das Kustik(=Pus i dānišn-Kāmak)

in Iran.Texte.Hilfsb. Leipzig 1959

ــــــــ: گفتگوی دبستانی...

ــــــــ:

Ein mittelpers. Schulgespräch

در *SB AK.d.wiss.* هایدلبرگ ۱۹۱۲ مقالهٔ ۱۵

فهرست نام کسان، ایزدان، خدایان

فهرست واژه‌ها، مردم، جاها واصطلاحات دینی، فلسفی و فرهنگی

جدول زمان*

	ایران و خاورزمین	یونان ، رم ، بیزانس
پیش از مسیح		
سدهٔ هشتم	دَیوکِس ، پیرامون ٧١٥ ، قیام مادها	
سدهٔ هفتم	پیرامون ٦٠٠_٦٤٠ کورش یکم ، زردشت ؟	
	٥٨٥_٦٢٠ کیاکسار پادشاه ماد .	
	٦١٢ تسخیر نینوا بدست مادها و بابلی‌ها	
	(دولت آسور برچیده میشود)	
سدهٔ ششم	٥٥٠_٥٨٥ آستیاگ پادشاه ماد	
	٥٢٠_٥٥٩ کورش‌بزرگ (کورش دوم)	
	٥٥٠ برافتادن دولت ماد	
	٥٤٦ برافتادن‌دولت‌لیدیه	
	٥٣٩ فتح بابل	
	جهانداری بزرگ ایرانی	
	٥٢٩ مرگ کورش (در جنگ با ماساگِت‌ها)	
	٥٢٢_٥٢٩ کمبوجیه دوم	
	٥٢٥ پیروزی بر مصر	پیرامون ٥٤٦_٥٢٥ آشیل نمایشنامه‌نویس یونانی
	٤٨٥_٥٢١ داریوش یکم	
سدهٔ پنجم	جنگهای شورشیان	پیرامون ٥٠٠ شورش یونانیهای یونیه
	نگارش کتیبه‌های بهستان ، تخت جمشید ، نقش رستم ، شوش	٤٩٠ ماراتُن (مِلتیادس)
		پیرامون ٤٢٥_٤٨٤ هردوت
	٤٦٥_٤٨٥ خشیارشا	٤٨٠ ترموپیل (لئونیداس) ، سالامیس (تِمیستوکِلس)
	٤٢٥_٤٦٥ اردشیر یکم	٤٧٩ پلاتایای (پاوزانیاس)
	٤٠٥_٤٢٥ داریوش دوم	٤٧٢ اجرای نمایشنامه «پارسیان»
	٤٠١ قیام کورش کوچک	٤٢٥ اجرای نمایشنامه « آکارنی‌ها » اثر آریستوفان
	مرگ کورش کوچک در نبرد کُوناکسا	پیرامون ٣٩٦_٤٥٥ کسنفن

* این جدول فقط مربوط به‌رویدادهای تاریخی است‌که در این‌کتاب ازآنها یاد شده .

	ایران و خاورزمین	یونان ، رم ، بیزانس
پیش از مسیح		۳۴۷-۴۲۷ افلاطون
		۳۳۸-۴۳۶ ایسوکراتس
		۴۰۴-۴۳۱ نبرد پلوپونز
سدهٔ چهارم	۳۵۸-۴۰۵ اردشیر دوم	۳۲۲-۳۸۴ ارسطو
	کتسیاس	پیرامون ۳۴۰ دینون
	۳۳۸-۳۵۸ اردشیر سوم	۳۲۳-۳۳۶ اسکندر مقدونی
		۳۳۳ نبرد ایسوس
	۳۳۰-۳۳۶ داریوش سوم	آتش‌سوزی تخت جمشید
	برافتادن شاهنشاهی هخامنشی	
	سلوکیها	پیرامون ۲۵۰ اراتوستنس
سدهٔ سوم	فرهنگ یونانی (هلنیسم) در آسیا	
سدهٔ دوم	پیرامون ۱۴۰ میتردات یکم فرمانروایی پارتیان را بنیاد میگذارد .	
	اشکانیان	
سدهٔ یکم	اشکانیان	
	میان سالهای ۸۸ و ۶۴ نبرد میتردات ششم (پونتوس) با رمیها	
		پیرامون ۲۵-۱۰۰ کورنلیوس نپوس
		۴-۶۴ : نیکلای دمشقی
		پیرامون ۶۳ پیش از م. تا ۱۴ پس از م. : استرابون
		۵۳ مرگ کراسوس در کارّهه
		دیودورس سیکولوس
		دیونیسیوس اهل هالیکارناس
پس از مسیح		
سدهٔ یکم	اشکانیان	۱۲۰-۴۶ پلوتارخ
		پیرامون ۵۰ کورتیوس روفوس
سدهٔ دوم		پیرامون ۱۲۰-۴۰ دیون‌کریسوستوموس اهل پروسا
	اشکانیان	پیرامون ۱۱۷-۱۱۴ جنگهای ترایان با اشکانیان
		پیرامون ۱۷۵-۹۵ آریان
		پیرامون ۱۶۰ آپیان
		پیرامون ۲۰۰ آئلیان
سدهٔ سوم	برافتادن شاهنشاهی اشکانی	پیرامون ۲۰۰ آتنایوس (آتنئوس)

	ایران و خاورزمین	یونان ، رم ، بیزانس
پس از مسیح	آغاز شاهنشاهی ساسانیان : ۲۲۶–۶۵۱	
	۲۴۱–۲۷۲ شاپور یکم	۲۶۰ اسارت قیصر والریانوس
	نقش‌ها و کتیبه‌های او	۲۷۵ دیوگنس لائرتیوس
	(بیشاپور ، نقش رستم)	
سدهٔ چهارم	۳۱۰–۳۷۹ شاپور دوم	۳۶۳ نبرد ایرانیان ، مرگ قیصر یولیان
		پیرامون ۳۶۰ آمیانوس مارسلینوس
	۳۹۹–۴۲۲ یزدگرد یکم	پیرامون ۴۰۰ قیصر آرکادیوس
سدهٔ پنجم	۴۲۱–۴۳۹ بهرام‌گور (=بهرام پنجم)	پیرامون ۴۰۰ هزوش
	پیرامون ۵۰۰ مزدك ، کواد (قباد)	
سدهٔ ششم	۵۳۱–۵۷۹ خسرو یکم (انوشیروان)	۵۲۷–۵۶۵ قیصر یوستی‌نیان
	پذیرفتن فیلسوفان یونانی	۵۲۹ بستن آکادمی افلاطون
	بزرگمهر = برزویه ؟	
	نامهٔ تنسر پیرامون ۵۶۰ ؟	
	۵۷۹–۵۹۰ هرمز چهارم	
	۵۹۰–۶۲۷ خسرو دوم (خسروپرویز)	
سدهٔ هفتم	شورش بهرام چوبینه	
	۶۳۲–۶۵۱ یزدگرد سوم	
	تاخت و تاز عربها	
	برافتادن شاهنشاهی ساسانی	
	(نبردهای قادسیه و نهاوند)	
	ایران ، بخشی ازحکومت خلفا	
سدهٔ هشتم	پیرامون ۷۶۰ کشته شدن ابن‌المقفع،	
	(ترجمان کتابهای مهم فارسی	
	به عربی)	
سدهٔ نهم	پیرامون ۸۶۹ مرگ جاحظ، نویسندهٔ	
	کتاب التاج .	
سدهٔ دهم	۹۲۳ مرگ طبری	پیرامون ۹۵۰ سویداس
	۹۵۶ مرگ مسعودی	
سدهٔ یازدهم	۹۳۴ تا پیرامون ۱۰۲۰ } شاهنامهٔ فردوسی	
	پیرامون ۱۰۳۸ مرگ ثعالبی	
	۱۰۸۲/۸۳ (=۴۷۵هجری) قابوسنامه	
	۱۰۹۱/۹۲ (=۴۸۴هجری) سیاستنامه	